بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
کتاب بی عدیل تصنیف منیف جناب میرزا قتیل مرحوم منطوی بر مصطلحات غریب مسمی به
مظهر العجائب
بتصحیح تام در زمان مسرت آغاز فرح انجام این شاهد زیبا بهر صفت تمام
در مطبع نامی منشی نول کشور مطبوع طبع مستعدین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ستایش [illegible] خالق [illegible] و نیایش [illegible] خاتم المرسلان بر ضمیر بیضا نظیر زباندانان فصاحت نشان و
تیزفهمان بلاغت توامان [illegible] مخفی مباد که وجه تالیف این نسخه آنکه روزی در شهر کالپی نور چشم
عزیز [illegible] ان طال الله عمره نبیرهٔ نواب عماد الملک آصف جاه سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه
که نسبت [illegible] با این هیچمدان هیچ میرز و با گفتن غزل هندی سری دارد و بسیار خوب میگوید
چیزی [illegible] بعضی از مصطلحات و محاورات مختلفه دیوان شیخ محمد علی حزین رحمة الله علیه که آنرا هم راقم مذنب فراهم
آورده بود [illegible] خوش کرد و آرزومند شد که همچنین مصطلحات از اقسام شتی و تشبیهات و مناسبات
پراگنده که جمع کرده شود هر آینه برای نوشتن عموما و برای باعث این تکلیف خصوصا کافی و وافی باشد
از انجا که خاطر آن نور چشم سعادت آثار بسیار عزیز بود خارستان محبت را بهارستان راحت انگاشته در یکم
تا پیدا کن رشته ار کتب استادان سلف که احدی از فرموده شان سر نتواند پیچید و قلم انگشت به حیرت و سے
مثال شان نتواند کشید برای گوهر مراد غواصی ها کرده و از دواوین کلام معجز نظام اساتذه اقتباس از گلشن
بیان [illegible] گلهای [illegible] نموده و خون جگر و نور دیده و قوت دل و دماغ و طاقت پشت و کمر

سپارنده سراپرده سپاه شب ماه و خور چراغ عقل بدماغ افروزنده بیجا و در همه جا بی جهت ساقی مغفرت
بزرگی بخش بزرگان دستگیر و نواز پیدا کننده فرزند و عالم از مادر کن حضرت احدی حلال مشکلات ترنده بلا
هست کننده هستی ها رهنمای گمراهان عقل نقشبند وجود بقدرت گره کشای آفرینش جنبش راکم و کم را
جنبش کننده داناتر از دانایان و تواناتر از توانایان جهان آفرین ایزد سخن بر زبان آفرین مبرا از چون
و چند کس بیکسان کارگشای عالم برترین پادشاه پادشاهان عطای ابد بخشنده رخش علل در رزم
افگنده هم علت و معلول در سپهر دو گم و ثابت مطلق باقی ببقای ابد واجب الوجود بی ماده خالق موجودات
بیچون و چرا لم یلد و لم یولد یعنی نه زاید و نه زائیده میشود فارغ از مکان و جهات با همه و بی همه همه جا و جای نه
روزی ده بی منت عالم اعمال کلی و جزوی صانع بی عیب در صدف کن فیکون ریزنده گهر کائنات گوهر
انگیز از یک قطره آب نقش طراز بصنع بدیع کشاینده چشمه از دل سنگ بی شبه و بی نمون شفاعت
عاصیان نقاد قضا باشاره کن موجود کن دو عالم عالم النجوا یعنی دانای راز مطلق الاشاره یعنی
آزاد کننده مقیدان قسمت گر عالم در درگاه لاابالی درگاه لایزالی کریم رایگان بخش مومیای ده
شکستگان پیرایه بخش بهار نیزدان ظاهر شونده بلباس متعدده و اشکال مختلفه غریق رحمت کننده
مجرمان از روز شب و از شب روز برآرنده شاداب سازیها فریادرس عاجزان ملک بی یار دانا
سر و علن گوهر از سنگ دهنده دارای افلاک و انجم خلاق نعش و دختر انش یعنی بنات النعش
بصر بخش دل آشنای یاری که روزی دهنده مرغ و ماهی روشن ساز فلک بستاره ها از مردم پیرایه
زمین فرو ازلی ذو الجلال جان ده جهان آراینده جان بنور عقل خداوند آفاق طراح هفت فلک
خلاق عالم نصیب ده رحمت بعالم جان تازه کن داناتر از کاردانان قسام ارزاق داننده زبان
بی زبانان قاسم سپیدی و سیاهی حق ابدی بی زوال فرد صمد بیمثال اعلم العلا خداوند بسیار
احسان خداوند بسیار بخشش گشای مقصودها داور جود آرای وجود کار پرداز عالم کار نیکو کن
حاجتمندان رسام عالم آفرینش دارای سیاه و سفید گناه شوی مجرمان چاره کار بیچارگان
روزی ده خلق کشاینده در امید بر سر هر چیز توانا طراح نگارخانه خاک بنای گنبد افلاک
پاک و قدوس شاهد بهار ... آراسته کننده بهار روشنی ده عالم پرورش ده جان گوینده
... دانای نهانی عظیمی که اول او را مطلع نیست قدیمی که آخر او را منقطع نیست خلاق وجود فیاض جود

احد پاک از دوئی نقاش بر روی آب آفرینش پناه وجود آفرین خداوند پاک گیتی پناه خلق انگیز نگارنده
کوه صحرا احد نیاز سر بده بجانب غیر چاره ساز خلق بی نیاز فرمانده زمین و آسمان داد آفرین
آراینده گوهر آرای طبایع روزی فراخ دهنده داور داوران جهان داده باری تعالی پناه دهنده
خدا ایزد بزرگ دادبخش بخشش ده داد جهاندار پاک برآرنده رستنی ها از زمین گشاینده چشم
هوشمندان چاره ساز در هنگام بیچارگی بی اسباب آفریننده عالم دارنده زمین و آسمان دانای گیتی
دانای راز غیب دان کار آفرین تارک تاج رساننده دارنده مهر و ماه دانا حکم اندیشه را باور است
خداوند فرمان فرستنده وحی به پیغمبران جهان آفرین امید بر آر دارام ده همه دارای چرخ کبود
خداوند بی یار و یار همه * بخود زنده و زنده دار همه * ایزد کارساز ناتوان نواز سکونت ده نقطه
زمین یاری ده بی یاوران باعث جان واهب عقل نور لایزالی خالی از شرک و شریک صاحب
صنعت بیش از عدد بکلید کن عالم گشا عالم احوال همه خلق را بهو رخود خود شناسای ده درکا یزالی
درگاه الهی خلقت آفرین ناظر نقش آفرینش آمیزنده طبعها باهم آشکارا کن نهانها خالق هرچه آفریده است
مالک ملک بی نیازی انجمن افروز فلک از انجم مرتب کن سقف فلک داور عفو کننده گناه باده خواران
انیس خلوت زنده داران شب ذات مبرا از چون و چند کریم بی منت مالک الملک خداوند
بخشنده و دستگیر * کریم خطابخش و پوزش پذیر * ذات بری از تهمت ضد و جنس کرم گستر
نگهدارنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب نکوکار و قدیم و نیکی پسند نقش بند رحم
بقلم قدرت قیوم دانا **در بیان صفت ذات رسول الله و صفات او و صفت**
معراج او تعین اول و وحدت حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و فلک الولایة
المطلق و الرابطة بین الظهور و البطون و ظل اول و مرتبه لاهوت و برزخ البرازخ و وحدت
و حقیقت محمدی **در بیان صفات رسول الله** شاه معجز کرامت نقطه خط اولین خاتم
آفرینش آخر درة التاج عقل شاه پیمبران با تیغ و تاج سایه عرش شاه عرش فرسای پشت افگن
بیچارگان دستگیر افتادگان رطب تر از نخل خشک افشاننده سراج منیر از ادنی با دادنی گذرنده
حجاب هزار نور درنده خاتم آخرین عهد شرف برده جهان بر تارک هر دو عالم تخت زن کعبه از نقش
زداینده شاه بیدریغ بخش شاه فیض گستر رحمة للعالمین شاه معجز آیت قبله اسلامیان

دامنکش کنز مکین پیشرو کوکبہ انبیا وطن ساز بر خط لاہوت چشمہ دریا قیاس صاحب معراج
صاحب منبر پایۂ افلاک موحی الیہ لولاک عذر خواہ عاصیان حلال مشکل لوح و قلم پیغمبر پاسیرت
مخبر صادق احمد قوسین مکان مسیحا عبارت پیمبر سلیمان شہامت شاہ قدس آستانہ خلیل آیت
مکان باب لامکان سایہ ذرہ پرور انداز بر عالمیان شاہ سدرہ سریر شاہ خراج از عالم ستان
صاحب تاج لولاک سپیدہ دم شب کائنات چون آبحیات بسیاہی نشین چراغ شب مشعل
روز گنج خاکی آفاق را از غفلت فرو شوئیندہ شاہ اعجاز یاور کاردان بزرگ آئینہ آسمانی باج
دارندہ شفاعت خواہ کار افتادگان رحمت عام کن ماہ برج عرب از دو نیم دو عالم را حلقہ بگوش
بگوش کن پلاس ظلمت از جہان برکشندہ رود نیل از سنگ برآرندہ گوہر خانہ خیر فرستادہ
خاص خدا رسانندہ حجت استوار یعنی قرآن شریعت از آدمی آزادگان گرامی تر ضمانتدار عالم از
سفید تا سیاہ شفیع روز بیم و امید یعنی سرو گلشن شرع مجرد روز شب معراج شاہ گویندگان ختم
رسل ختم پیغمبران ملح اول حلوای یسین شہسوار ملک ہستی سلطان خرد حاکم کشور کفایت فرماندہ
قشون رہ نورد سدرہ منظر عرش متکا بر آفرینش دارای حجت الٰہی ہفتاد ہزار پردہ بالاتر از
زہندہ ورای عرش اعظم سید کونین خواجہ عالم سید بارگاہ کونین نسابۂ (نسب دان ۱۲) شہر قاب قوسین
نشین ثقلین شاہ مقربان بارگاہ صمدی چراغ ہر دو عالم مسجود چرخ گردان شاہ تخت
کائنات شاہنشہ ولایت ہستی نقل آسمان کن معراج شب آہنگ زن برفرق آسمان
شاہ حرم خلوتگاہ شاہ انجم مطاف در سایہ پناہ دہ گنہگاران روشن آفتاب تعقل دریای
مروت خدایگان کشور نبوت بر منظرہ ابد نشیندہ کفیل مہمات عالم پشت پناہ مجرمان نعلین دو کونین
زیر پا کنندہ شاہ آسمان خرام حل کنندہ مشکلات عالمیان تتمہ دور زمان صفوت آدمیان حرف
سر دفتر مجرمان نویس عالم جان و جان عالم جز بہ دہ نافہ نسیم او باغ ارم منور بہار چشم آفرینش
سلطان با سرور کائنات رسول کریم رسول مقبول مفخر موجودات رحمت عالمیان احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ
بیان حالات شب معراج سروش آمدن از باریتعالی و طوبیٰ لک خواندن جبرئیل و بر براق
[illegible] ابریشمین و پرکار بخاک در کشیدن یعنی طی کردن عرصہ زمین و جدول برکشیدن سپہر یعنی
[illegible] آمدن و دیگر پیشوا آمدن بجہت از کہکشان و حلقہ بستن افلاک بر درگاہ رسول اللہ صلے

و پاس نعلین بچرخ سپردن و طرقوا آواز غیب رسیدن برای محمد و از نقص کمال نجات دادن سپهر و قاس ماه
پیش آمدن برای غسل محمد و تهنیت نامه نوشتن عطارد برای محمد و طبق نثار بر سر آوردن زهره و تهنیت
راز را اظهار کردن خورشید و در موکب روان شدن مریخ چون شاطران و چشم بد دور گفتن مشتری
از روی آنحضرت و علم سیاه بر دوش گرفتن کیوان و حلقه بگوش شدن و الحمد سبک خواندن جبرئیل
و بر پر نشاندن میکائیل محمد را و رفرف پیش آوردن اسرافیل و ما زاغ را کحل دیده کردن و در نوشتن اوراق
صد و شش و بر طارم عرش پا نهادن و از حجله عرش دریدن هشتاد حجاب و رستن از جهت تحت و فوق
و باز از جهت در هم شکستن و از کونین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین او ادنی و کلام
بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گلها را چیدن محمد شگفتن از فرحت و بر خوان اخلاص
گذر کردن و محو و نوش کردن و حصه برای امت آوردن و بمعراج رفتن و باز آمدنش تو امان بودن
توقیع کرم در آستین داشتن **صفات بعضی از پیغمبران** خضر آب پاش خضر آبدار خضر احرام خضر رهنما
بمعنی راه برگرفتن خجسته دم بمعنی اعجاز عیسوی شربت خضر و مسیحا بمعنی عمر ابد بودن عیسی مانده کش بمعنی
رسول الله بمعنی خوان دار پیک بودن موسی در رکاب رسول الله یوسف صدیق یوسف سرگشته
یوسف گم گشته یوسف غلام زر خریده رسول الله عمر نوح گریه یعقوب اسرائیل و پیر گم کرده فرزند بمعنی
یعقوب صبر ایوب گلزار ابراهیم الحان داود طوفان نوح حیات جاوید بهشت بمعنی ادریس که برای بهشتیان
حله‌های دوزد ملک سلیمان **در بیان صفات ملائکه** گلبانگ سروش غیب بر خاستن مرغان
قدسی و مرغان سدره بمعنی فرشتگان ملایک و ملائکه و املاک جمع ملک کروبی بمعنی فرشته رقیبان
بمعنی فرشتگان و اولیا نهان پیکران نیز بمعنی فرشتگان سیاحان افلاک بهمین معنی افلاکیان بمعنی
فرشتگان سبوح زنان عرش بمعنی ملایک امین تنزیل هدهد پیک الهی و مرغ سدره و طائر قدس
کنایه از جبرئیل هاتف سروش ملک الموت بمعنی عزرائیل قابض ارواح همین معنی صور نواز قیامت
بمعنی اسرافیل گویای گهواره کنایه از عیسی آموختگان ازل بمعنی انبیا و اولیا حامل وحی بمعنی جبرئیل
اسامی معشوق ردیف الالف ابرو کمان آشوب جان آتشین فسون آرام جان
نو بهار مشک نفس آتشین جولان آشوب عالم آشوب زمانه آفت دیده آشوب دل آتش چهره
صفت معشوق آیت فریبندگی آفتاب سوز آفت انجمن آراسته صحبت آفت جهان آهوی [illegible]

آیت خوبی انگشت کش خوبان جہان انگشت نمای عالم بخش آرام دل آن باغ دلفروزی رستہ
آفت دین و دل آشفتہ خو آہو برہ آہو منش آہو خرام آشوب شہر افعی خرام انجمن افروز آتش
طلعت آشنا نگہ آغوش فریب آشنای بیگانہ نما آتش رو آتش خو آتش جلوہ آتش پارہ
آئینہ سیما آئینہ بناگوش آتش عتاب آفتاب پنجہ آئینہ پیکر آئینہ زانو آذر پروردہ آشفتہ طرہ اعجاز
نگاہ ارغوان چہرہ آزاد سرو آئینہ اندام اعجوبہ دیار خوبی انجمن آرا آفتاب رو آہو الف قامت
آفت نظارہ آشفتہ کاکل آفتاب رو افزون چون ماہ انگبین بروغن آلودہ آہوی ترک چشم آفتاب
نور آشنا نظر آفتاب گلشن عشاق آہو سرین انگبین لب آشکارا تیز انگبین آفتاب جمال آشنا
طبع آفتاب آشنا بیزار آتش سوزان آبحیات آفت جان و دل آشنا سوز آذر تختہ رو بمعنی شرمناک
ارغوان خد آب جان آفت چشم آہوی تتر ردیف الباء بنفشہ خط بوسہ شکار بمعنی بیک بوسہ
شکار کنندہ عاشق بیگانہ آشنا نام بی پروا پنجہ ماہ و خور پردہ در صلاح کار عاشق بدعہد بیکار طور
بہانہ جو بیرحم بوقلمون نگاہ پریچہرہ پری رو بیوفا پریشان پوش پرپوش پریزاد خوش ادا
بلند طالع بیگانہ وش پاکزاد برق نگاہ بت رو پریشان سنبل بت کرشمہ فن بت سادہ
بیداد گر پری رخ بت دلخواہ بہشتی روبلای شہر پارہ کارہ بیگانہ آشنا بدمہر بت عشرت انگیز گرفتہ
مژگان پری بہشتی پیکر بالا صنوبر پریزاد پری پیکر بلورین اندام بت پیکر بستہ دہان بدمزاج
بیگانہ خو بت شگرف بی باک بلورین ساق بت زنجیر زلف بیدرد بت زنجیر مو بت چابک
بی رحم شعلہ بانوی بہشتی رخت بمعنی سبز پوش بت طراز نام شہرست بانوی بانوان
بت خوش زبان پنہان دوست آشکارا ستیز بدمہر بت ہمایون بت نارسیدہ بمعنی کم سن بجون
عاشق شستہ روی بازی آموز خوبان طراز بت خرگاہی پری پیکر پسندیدہ بلا خوش چشم بمعنی بیا
خوش چشم بت لاابالی بمعنی بازی پروا بہتر از جان بیقراری بخش پردہ نشین بی پروا نگاہ برگا
بمعنی عیار بلای جان بلابلای خدا بت گرم ادا پیمان گسل پریشان اختلاط بدعہد بی نیاز برق
جولان بت مستور بت ہرجائی پری نشین پری بستہ بت خرگاہ نشین بت لطیف بدگہر
طاق بہانہ خندان پری زادہ بیگانہ خو باکرشمہ بنفشہ گیسو پری دخت بہشتی سرشت
پری دیدار بت تنگ چشم بازار بادہ فروشان سرکار لب فشان بت آراستہ بت گلشن آراستہ

تا بہار بہشت بلورین تن بت مہر جوی بت گرانمایہ بت تازہ رو باغ ارم سہری پرند پوش بزرگ سایہ
بجلوہ باغ درباغ بت روح پرور پارۂ نور پاکیزہ نہاد پری چہرہ پاکیزہ دلپسند بت گون حور
بلند قد بہار مشکین بوی پاکیزہ رو پریشان زلف پیرایہ گر پرند پوشان باغ ارم ناپیداکلید
یعنی پاکیزہ ردیف التاء تغافل پیشہ تغافل شیوہ ترک جفاگیر تنک شراب ترک بدخو تسبیح
کسل ملائکہ تازہ بہار تخت عاج کنایہ از معشوق و بعضی جا تازہ نہال نوبہاری تلخ عتاب تازہ
جوان ترک طناز ترک دلستان تازہ نگار تغافل دستگاہ تیر قامت تنگ دہان تنگ چشم
تتاری تازہ رو ترک چینی طراز تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک دلکش تلخ پاسخ ترک
چین پرور ترک ہندو خال تشنہ کش تغافل زن تازہ کن شیوہ بیداد تازہ نہال تشنہ خون
کل ترک ظلم پیشہ تازہ نخل تیز ہوش تاج سر عشاق تاراجگر تیر بالا تازہ دیدار ترک عطا
ترک آفریدہ از بیداد و خشم تذرو بہاری ترنج نو رسیدہ تعویذ جان جہانی تشویش دہ اصحاب
صلاح ردیف الثاء ثابت قدم معرکہ جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب دانندۂ قتل
عشاق ردیف الجیم جادو نگاہ جادو نفس جان نواز جور کیش جادوگر جفا پیشہ چرب شیرین
تراز شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جادو زبان جانان جادو صنم جگر خون کن چمن خرام چولانگر
چمن طبع چوگان مژہ چالاک مژگان جان دل چرب و شیرین چون صحن بادہ چابک پای
چشمۂ نور جمیلہ چراغ جان دیدہ و دیدہ جان جہان افروز چشمۂ رحیق چشمۂ قند چشم جفاکارہ
چراغ چشم عشاق جلوہ جہان جفا پرداز جریدہ گرد جفاکیش جادو دم جان تازہ کن جادو
منش جان ربا جمیل چماش بت جان بخواہ جان طلب چراغ دلبران جہان بانو چراغ
دلہای عاشقان جلوہ گاہ غنج چشمۂ زندگی چمن خزان ندیدہ جادو فن جوان منظور چراغ
تابان جان دیدہ چراغ شب افروز ردیف الحاء حور حریر سینہ حیا پرور حیا پرورد حور
اندام حور رخسار حبیب حور شمایل حسن پناہ حور سرشت حور عین حوری جمال حور نژاد
حور سرشت حسینۂ نور از ستارۂ سحری برندہ حور بہشت رضوان حوری لقا حور تمثال چہرہ بہار
حکمران حسین حیران کن نظارگی حسرت فزای مشتاقان ردیف الخاء خوش ادا خورشید رو
خود پرست خونی نگہ خجستہ رو خوش آئین دوست خیزران قد خیزران درختی کہ قد را بدان تشبیہ دہند

قمر در جام عاشق ریز زینت بخش انجمن ردیف السین سیمتن سیمین تن سرو سرکش ناز سرو جامه
زیب سرو قامت سرو قد سرو سهی قامت ساده رخ ساعد سیمین سیم ساعد سرو تازه سرو نا
سیمین بر سیمبر سیمین اندام سرو چمن طراز سرو سهی سیم غبغب سیمین بدن سهی بالا -
سمن بر سلمی سرو سیمین سمن پوش سست عهد سرو نو خرام سیه چشم سنبل بناگوش سهی سرو
خرامان سراپا ناز سرو دلجو سنگین دل سخت رو سنگدل سرو دلفریب سحر مثال سحر فن سرو
بهار نوجوانی سرخ پوش سرو دلجو ساده عذار سرو گل اندام ساده رو سرو لاله رخسار سرکش
نهال چمن رخسار سیه کار سمن چهر سیم ساق سرو مهر سیه چرده یعنی سبزه رنگ ستم ایجاد سرو بالا
سرکش سرو چمان سخت کمان سمن عذار سفاک سرو پا بیدار سرو آزاد سخت گو سرو جهان سوز
سیگون وسمه ستم گاره سر و سر فتنه دوران ستمگر سبک خرام ستاره سحری سحر گاه شب فراق
سرو نازنده سرو سمن بوی سیم اندام سیب شهد آمیز سیه زلف یعنی با خوبان جنگ کننده سرخ
جامه سرو آب خورده از رگ جگر ساحر بابلی بابل نام شهری منسوب بسحر سمن سینه سیب زنخ سرو گل
قبا سرو خوش خرام سخت شوخ سوار چابک سرو چمن خرام ساده زنخ سیلاب طاقت و هوش
سرو قبا پوش سرو خوش رفتار سخت محبوب سرو بلند استغنا سخت مطبوع سرکشیده ناز پروران
سرو سهی سایه سمن عارض سیب چهر سرو رطب بار سیم ساق سمن ساق سیمین صنم ستاره جبین
سرو فتراک خوبی سست مهر سرو بر آرنده یعنی سرو زیبا سلطان شکر لبان سیماب سرین سیم سینه
سوز آفتاب سرو پر ثمر ردیف الشین شمع طراز نام شهری منسوب بخوبان شعله رو شمع قامت
شنگرف شمشاد قد شمع یگانه شمع دودمان شاخ گل شعله سرکش شکار افگن شیرین شیرین
حرکات شگفته دیدار شیرین عشوه شکر پاسخ شیرین ادا شمع رو شوخ شطاح یعنی شوخ
شنگ بهین معنی شیرین سخن شعله عریان شیرین شکر بار شعله خو شیرین شمایل شمشاد بیت
شیرین نمک شمع بتان شیرین تبسم شمع انجمن طراز یعنی آراینده بزم شیرین شکر لب شاهد عشوه ساز
شمشاد خشوده شاهد زیبا شیرین دهن شیرین پیکر سینه خوش اندام شمشاد نوخیز شیرین کرشمه شکر
گفتار شعله قد شعله بی باک شگفته رو شهد لب شیرین زبان شاهد دلبران شمع روان
شور انگیز شمع رخت سوز شوخ عالم سوز شیرین کار شاخ خود رو شیرین گو شمع نکوئی شاهد شهر

غفلت کیش غافل غمزہ زن غریب نواز غفلت شعار غارتگر جان غارتگر دین غمزہ آفرین غارتگر
کشور سلامت ردیف الفاء فریب کار فسونگر فتنہ قامت فتنہ گر فتنہ انگیز فتنہ دہر فتنہ عالم
فتنہ جہان فراز جبین فتنہ فرشتہ سرشت فرشتہ خو فتنہ دوران فتنہ زمانہ فرخ جمال فرشتہ
جمال ہمہ عالم فردوس نظر فریب باز فرشتہ فلکی فراز خوبرویان و دلبری فردوس عذار فساد
آئین فوج کش غمزہ و ناز ردیف القاف قمر عارض قیامت قامت قرار بیقراران قصب پوش
قاتل [illegible] قند لب قائم پشت قوت جان قوت چشم قرار گاہ آشفتہ کاران قندیل شبستان
قامت قیامت قتال عالم قلب شکن شکیبا خاطران ردیف الکاف گردن زن عاقبت فروشان
گردن فراز گلرخ گرم کینہ کام دل گل خوشبوی گزندیدہ گستاخ چشم گل اندام [illegible]
گرانمایہ گوہر گلاب درد سر افزا کوچک دہن گستاخ طبع گنج شایگان گوہر تابان گستاخ سخن گوہر
گران بہا گل بہشتی گرم خو گلنار لب کافر نگاہ کرشمہ کوش گرامی ماہ کبک رفتار کبک خرام
کبک خرامندہ کافر ادا گل ناز پرورد گرم ناز گرم گفتار کرشمہ ساز کج ادا کج کلاہ گلقند لب کافر کیش
گلگون عذار گل تر گرم لب گل پیرہن گرم عتاب کم سخن کم نگاہ گوہر فش گہر دندان کافور پیکر
کشادہ روی کشادہ جبین کان نمکستان کان نمک کم خندہ کینہ کش گہر بار گل شکر خندہ [illegible]
رعنا گنبد سیم کنایہ از معشوق گرامی تر از جان گرم نگاہ گنج حسن گل بیخار گل ناز پرورد گلشن
آشوب کافر بیدین کافر مذہب کافر سرای کافر ماجرا کافر خو کام نہان [illegible] گستاخ گو
گل صد برگ گلبن سمن پوش گلنار چہر گل شگفتہ گرم خو کم نگہ گل قصب پوش کان حسن
[illegible] کینہ کش کینہ پرور گلعذار ردیف اللام لیلی لعبت آزادہ لالہ رخسار لعل لب
لعبت طاؤس پیکر لیلی لب لعبت نوشخند لعبت شکر خندہ لطیف نہاد لطیف [illegible] لعل
یکتا لعبت حور سرشت لعبت چینی لشکر شکن شکیب لب تشنہ نواز [illegible] لعبت
[illegible] پردہ نشین لطیف اندام لعبت سمن ساق لائق کنار خوش کناران لالہ رنگین
لولی گر لیلی کرشمہ لالہ عذار لبالب ناز و کرشمہ ردیف المیم مایہ خرمی مشکین خال مشکبو
مایہ روح ماہ [illegible] آراستہ [illegible] محبوب کوتاہ بر ماہ تمنا مہ خرام مشتری پیکر مہ ترک
[illegible] مہ خرامندہ محبوب کج کلاہ [illegible] [illegible]

مبارک درخت مه دو هفته ماه برنشین کلاه نیر آتش سنان خورشید و ماه محراب نماز زاهدان مشتعل
کشش نجم و آفتاب مه حصاری مشتری مسندنشین مفرح جهان مه شکرین مرهم صد هزار سینه
مقنع بند عشاق میوهٔ باغ دل مفرح سودای دلدادگان مرهم ریش خستگان مژگان سیاه معشوقه
پیدا و نهان مشکین عذار بمعنے دلبر ملیح ماهرو ماه رخ مشتری نژاد مسیحا موکر ماه رخسار مه عذار
مشتری شمائل معشوق جان نواز مسیح معجز مه رکاب مسیح وش مه چهره مه سیما مرجان پنجه مشکینه کاکل
مشکین کاکل مه دلسوز مشکین نقاب مشکین طره مشکین زلف میگون لب مشکین کلاله
موی میان مه پاره ماه طلعت مه طلعت مونس جان محبوب معجز بیان معشوق مهوش
ماه کنعان مه لقا مقصود جان ماه سنان زن مهر حسن متعجب بمعنے مغرور مسیحا اعجاز
مونس جان مه خوله مو مینو چهر بمعنے بهشت رخسار ماه آفتاب نشان ماه تمام مهر جان سوز
مهر سیما ماه پنهان خرام ماه زهره مه صنم ماه سرو مهر مه خرگاهی ماه خرامنده مه زرین خرام ماه بی کم
کاست ماه پرنیان پوش منظور نظر مه جهان آرا مست حسن ماه جبین میخواره محو خود آرائی
ماه پیکر مه عالم سوز مست ناز ماه بی داغ مقصود و مراد دل عاشقان ماه قصب پوش معشوقه
چست مشعبد میوه نوش زرین کار کنایه از معشوق مهروش رویت المنون نگار نازنین سوار
نازنین نگار نازک اندام نازک بدن نازنین غزال نگار آبی گهر نگار آتشی گهر بمعنے ذات نازک
نظاره گاه خلق نگار زیبا نیکو شمائل نکو شکل نغمه پرداز نخل رونده نارون باغ حسن نخل خرامان
نامسلمان نرگسین چشم نظاره فریب حور پیکر نگارین جلوه ناوک نگاه نازک پیکر نوخط
نگار پرنیان پوش نازک مزاج نگارین کرشمه نازک نهال نازمست نخل مراد نشتر نگه
نیک اختر نگارستان نوشین لب نسرین رخ نکو نهاد تن نسترن خو بمعنے نازک خو
ناز پرورده ناز پرور نگار رعنای نازک تن نیرنگ ساز نازک عذار نغز گفتار نجم یمانی
نازپری نام دختر خوارزم شاه مخصوص صاحب بمعنے معشوق نکو نما نسرین دوش نام دختر سقلاب شاه مخصوص
نجموبا کنیه معشوق نوش لب نگار نگار بدست گرفته بمعنے معشوق حنا بدست بسته نیزه بالا ناز پرور
اندام نشاط پرور نغمه گفتار نقره خام نهال صندل بوی نادره گوی نادره سنج نازنین
نازک دل نمبر بمعنے نازک نخل طور نگار هوش ربا نیم نگاه نخوت فروش نوبهار حسن

ناسازگار ناامیدکش نوش بعد جان رایگان نکورو نگار نکو نقل دهن شیرین زبانان جهان
نازک جگر نافه مشک نگارین رخ نکو دیدار نازک آغوش تر از گل ردیف الواو وحشی غزال
وجود از همه چشمه نور روشن تر وبال چشم وصل دشمن والی ولایت ... ردیف الهاء
هوش ربا هلاک ابرو همدم جانی هوش پرواز هماتمام دختر قیصر خسرو صاحب ... همه ... هفت دوست
همایون چهر هلاک غبغب هم نشین ستاره هلاک دل و دین همسر ناز هلاک جانها هم آغوش هم خواب
هندی صنم معشوق مخصوص هند همایون دیدار همسایه آفتاب ردیف الیاء یار تیر انداز شکار یار جانی
یار شگرف یار گردن دراز یار دلبند یار حوری جمال یوسف طلعت ... یاقوت لب یار سیم اندام
یار دلاویز یار سنگدل یار آهو چشم یار نغز یار مهر یوسف مصر یار ... یوسف
صفت یار دشنام ده لیکن باید که بر هر اسم اسم اشاره مقدم کنند و در بیان ادای معشوق انداز ادا
افسون بهانه جوئی بهانه سازی افسون خوانی حیله گری غنج و دلال ناز کرشمه غمزه عشق انداز رسا
رعنائی زیبائی تبختر بمعنے غرور عتاب بهانه جو رمز نخوت قهر جور جفا تغافل سرگرانی مستی مستور
شوخی شنگی اشارت ایما بی اتفاقی بی انصافی التفات قتل سحر جادو معجزه دستان بمعنی مکر
شعبده طنز ادای رسا کنایه طعنه غرور سرکشی فریب بازی دادن کج دلبری دلربائی نیرنگ
بمعنی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا فساد انگیزی برهمی دلداری ستمگری دشنام کاری
فسون ریزی تلخ گوئی افسون دمیدن طعن تلخ خوئی گران شرم یکبان شوخی نازکرم ناز شوخ
ترش روئی خودبینی خودآرائی سخت روئی زیر لب خندیدن شکر خند بی باکی زهر خند ادای
خنک غمزه لاجوردی بمعنے ادای خنک خنک روئی سست عهدی جنگ و دراز صلح بهانه جو
حرف دلکوب دلدهی خواب و ناز آئینه داری ستم مستعلم بمعنے ظلم غازه جوئی خوی عربده جولانه
کردن وحشت و رم کردن ادای سیراب ناز نمکین کرشمه مست اشاره کردن ناز جلوه ناز خون
انجیات عتاب دلکش تعریض بمعنے کنایه و طعنه طنزگری عقوبت گری چشمک آهوانه تفاخر
رعونت در دماغ داشتن در فتنه زدن فتنه برپا کردن دشنام تلخ دم و سحر بکار بردن
تغافلهای بیجا دام حیله برداشتن در فتنه زدن شب بمعنے غرور لن ترانی کردن بمعنے
لاف زنی بی توجهی تر و بیر خشید بهانه پیش آوردن بی میلی بعاشقان نمودن دل

دل بسر کردن عاشق تزویر شتلا یعنی بمعنی شوخی و سلحشوری دغا زدن بمعنے دغا کردن ناز را بر سر عتاب کشیدن
بهانه آوردن بمعنے بهانه کردن بهانه بازی کردن تکلف پیش آوردن بهانه شیرین دم دادن
بمعنی فریب دادن و افسون کردن دافسونگر فریب چپت زور کردن از رسن مار و آز مار ز
کردن تقسعن ناز نسرین در دم خریدهٔ ناز معشوق افسون زبان بند شعبده بازی کردن آشتلم
آشتین کردن بهانه سر پیش آوردن عشوه دادن بمعنی بهانه کردن بهانه خام گداداتی کردن
سحرکاری کردن استغنا زدن بمعنے بی پروائی کردن ناز شوخ تغافل دزدیده بی اعتنائی بمعنے
بی پروائی یکننه معجزه صد هزار عیسی مرده را زنده کردن طرز ناآشنای داشتن تغافل زدن بمعنے
تغافل کردن ناز مست بیخبر از خود بهاروت بابلی افسون یاد دادن به بیگانگی کشیدن ناز بهر بوده
جانگداز تر از شیوه دیگر وعده بفردا فگندن التفات گرم سیل سرگرانی بمعنے زیادتی نشهٔ زیادهٔ
چشم آشوب برپا کردن خدنگ تغافل بیزار گردیدن فریب وعده ره بیگانگی پیش داشتن
تغافل بلند بمعنے تغافل بسیار استغنای سرشار یعنی بی پروائی بسیار مستی سرشار ناز کرشمه باز
آزردگی غیر سبب شست ناز تیز رنگ عشوه گر مدارا کردن عهد سست تغافل گرم شیوه و لاشوه
تغافل خون ریز لطف نهان بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل شست ناز تیز رنگ
عشوه گر مدارا عهد سست قهر کماندار صفت قهر فریب جادو انه نمک و شکر بهم ساختن آناد ناز نشتر کار
صفت غمزه و عشوه سیمای عشوه عشوه چهره دست یعنی عشوه غالب دل دادن عشوه بعاشق
طبع فریب رزم محکم کردن عشوه عشوهٔ عالم ستان عشوهٔ دلکش غمزهٔ جگردوز غمزه خونی خنجر
غمزه غمزه قلب شکاف طغرای غمزه غمزهٔ الماس نژاد غمزه تیر غمزه دشنه فشان غمزه نمک ریسیا
غمزه غمزهٔ دلنواز غمزه جان گداز غمزهٔ جانگسل غمزهٔ صاف شست غمزهٔ ناوک انداز غمزهٔ تیغ
کشیده غمزه ناوک افگن غمزه قاتل غمزه تیر انداز غمزه غمزدای بمعنے غمزه دور کننده غم خار غمزه
غمزه عالم ستان غمزه سخت کمان خدنگ غمزه غمزه سخت کمان بمعنے غمزه سخت کمان غمزه شیر شکار
غمزه شیرین ادا غمزهٔ نشتر فشان غمزه خودرای غمزه دوربین غمزه فوج در فوج کان الماس
در غمزه نهفتن نشتر نهفته داشتن غمزه سینه کاوی غمزه امان ندادن غمزه غمزه دیده تاب دشنه
دلخراش غمزه ناخن بدل زدن غمزه سحر هاروت بکار بردن غمزه ترک تازی نمودن غمزه بیک کارخانه

آب خوردن غمزه دستان غمزه نمک ریز زخم دل گزین کردن غمزه بر قتل عاشق غمزه سبک دست
بکاوش سینه کان الماس غمزه زخم دلسوز غمزه جبین ناز در ناز غمزه سحر کار غمزه بیہده گوی تیز زبان
غمزه تیغ بدست سرہنگ غمزه نوک غمزه تعلیم جادوی غمزه دادن یار کرم شهوتان را غمزه تیز کردن باجازت
دادن غمزه عاشق را بوصل بر جادو ختن عاشق به تیر غمزه غمزه خوابیده خواب عاشق بند غمزه جادو بمعنی
جادوگر غمزه افسون بند بمعنی افسونگر غمزه پر فریب غمزه تیر پیکان تراز خدنگ و بی عہد کردن ناز غمزه را
غمزه دستکار غمزه تیز بازار غمزه گیتی ستان سنان غمزه مصیبت ترک ناز بغمزه دادن یار رخصت آشتی
دادن بغمزه غمزه نشتر زن در دست بر دوستی داشتن غمزه سر بازدن غمزه بدل غمزه رخنه گر بیک
غمزه جهانی خراب کردن دشنه عشاق کش کنایه از غمزه غمزه شیرین ادا شبخون زدن ترک غمزه غمزه خونریز
غمزه حاضر جواب غمزه مردم کش غمزه چالاک غمزه حریص طلب غمزه خنجر گداز غمزه فسونگر غمزه غارتگر
خستن دل بغمزه نشانه دادن غمزه رخنه کردن دین و دل دورباش غمزه بمعنی اهتمام کردن بغمزه غمزه جانشکار
غمزه شکار افگن غمزه پرکار بمعنی غمزه عیار بغمزه خونریزی کردن بیک غمزه هزار سینه سفتن بغمزه حلق سوزی کردن
اشاره کردن غمزه کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زاده درزار کرشمه حیا بدست
کرشمه دادن کرشمه توبه شکن دستوری دادن کرشمه بوصل عاشق را کرشمه مست به تیر اندازی غرور دادن ناز
کرشمه را کرشمه لطیف بمعنی کرشمه پاکیزه نیم نگاه با مرد عاشق کردن کرشمه بمعنی گفتن کرشمه بعاشق که نیم نگاه
موخوانم کرد کرشمه خونریز کرشمه روح نواز کرشمه نگار گیتی کردن بمعنی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه
بیک کرشمه جهانی برداشتن صفت حسن حسن خداداد حسن با هزار جلوه حسن بیدل حسن
شرنگین حسن گلوسوز حسن ساده حسن بسامان حسن دیده فریب حسن گندمین حسن
بمعنی حسن ملیح حسن صبیح بمعنی رنگ سفید رنگ رنگ دیده فریب خرمن حسن دانه حسن
حسن صبرکاه حسن جهانگیر حسن صبرگداز حسن دلاویز حسن دلاویز بمعنی حسن پسندیده شاهد حسن
بمعنی معشوق حسن گل حسن خسرو حسن حسن پوش شدن حسن بسبزه خط بر آسمان تخت زدن
حسن حسن گل غنچه بمعنی حسنی که از رو گلها به حسن نظر گداز حسن مژگان کسل باغ حسن برق زدن
حسن بمعنی درخشان شدن حسن با نوبهار عہد بستن حسن حسن شعله افروز دوش بدوش بودن
حسن و جوانی حسن طناز باده حسن حسن جان بخش آتش زدن حسن در خانه عاشق بیدار حسن

حسن نوخیز حسن نمکین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب بدل زدن شعله حسن خورشید حسـ
شعله دل گداز حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن عرق نجس شدن یار نمکستا
حسن جاه حسن لن ترانی زدن حسن خندیدن لالهزار حسن بادشاه حسن برق نجه
عاشق زدن حسن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جوهر جلوه سرکردن حسن حسن فرنگ
خدنگ حسن حسن با صد تقاضا حسن جهان سوز حسن بلند آواز حسن چون چراغ صبحگاهی
یعنی حسن آخر جوانی پنج نوبت غرور حسن زدن آئین حسن دین پناهی آرایش حسن کردن آیینه
حسن رو بپرده نهادن موکل نخ بر حسن گماشتن بصورت موی جان در آوردن معجزه حسن را
طراوت افگندن خط حسن را بستنی بی رونق کردن خط حسن را تشنه حسن در رخسار باشیشه
باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه هرجایی جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوشتر
جلوه طناز جلوه نورپاش جلوه هوش ربا جلوه ملیست جلوه گل آشوب جلوه چون رم آهو
خفتن با موج شراب یا شهر طاوس ارم جلوه آرای کردن یار جلوه سرکردن سیل جلوه جلوه
پنهان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه جلوه مستانه جلوه نظاره فریب
جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن یعنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال دلستان
جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آرا شمع جمال زینت ده ایام سهیل جمال بر مین
رخساره تافتن جمال چون هاروت بابلی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیمروز جمال مقصد
دیده جمال باکمال جمال با خوبی افسانه خلق شدن جمال یعنی مشهور شدن جمال کمال افزودن
جلوه پردازی کردن بجلوه سوختن صفت حالات شرم بشرم از سایه خود ترسیدن تار
معجر شرم برخ افگندن یعنی شرم کردن و معجر شرم از رخ افگندن یعنی بی شرم شدن حجاب
یکسو نهادن یعنی پرده برداشتن حجاب آزرده داشتن از شرم در زمین دیدن شرم آمدن از
بیقراری عاشق مشتاق را حجاب شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میانه یکدیگر سرپیچیدن
از شرم یعنی بی شرم شدن شرم و رعنای از میان برخاستن شرم برگشتن شبنم آلوده حیا
شدن روی یار و دامان تر شدن از عرق شرم عرق عرق شدن از شرم سر بگریبان انفعال
بردن رخسار یعنی خجل شدن انفعال شبنم فشان آتش خجلت سوختن

بچاه درکشیدن از شرم عرق خجلت از سر و پا برگذشتن مستعجلان شرم با خود داشتن از تاب خجالت
آب شدن شرم را پرده عاشق نوازی ساختن از پرده بدر افتادن شرم برای دیدن آن شرمگین
صفت بیداد بیداد و تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل تیغ ستم تیغ جور و جفا تیر ظلم بیداد
غمزه پهن کردن بیداد و ستم یعنی ظلم ظلم شدید بخواری کشتن عاشق بیداد و ظلم را شیوه خود ساختن
ظالم بیرحم نام خود نهادن صفت موی معشوق زلف طرار طرار یعنی دزد و زنگی زلف زلف خم
گرفته زلف مجعول دار زلف پرشکنج زلف دراز دست مشکین کمند یعنی زلف زلف آشفته
تاب بردن زلف از سنبل یعنی بی رونق کردن زلف سنبل بها زلف کج زلف پریشان زلف
مطرا یعنی زلف تر و تازه زلف کج حساب عنبرین دام مشکین دام پر دو یعنی زلف فسون آشفتگی
دمیدن زلف گوهر مشکین کمند آراستن یعنی گوهر بند کردن زلف مه و مشتری را کمند مشکین فرود
آوردن زلف گره در گره چون دام غلام چین زلف شدن اهل چین زلف چون آهوی ختن
مشک پرورده زلف چون مشک تر بکه از دو آب گل رنجیده شده زلف بر آفتاب گره بند مشکیات کرم
زلف شدن پیدا شدن در نافه مشک از بوی زلف از نافه زلف بیا طی بخشیدن چین در گردن
ماه انداختن از زلف بموی زلف باختن گفتگو کردن مشک به آتش فشاندن یعنی پریشان کردن
زلف بر رو مشک آراستن کافور نیز همین معنی دارد و بنفشه برگل دانه کردن همین معنی بودن زلف
بر رخ چون مار بر گنج چوگان زلف زلف چلیپا یعنی زلف پیچیده زلف گره گره زلف عنبر جام
و عنبرین کمند یعنی زلف پرواز آن در والیسک از بوی زلف زلف مشکین زلف عنبرین مشکین
زلف زلف دامنکشان زنجیر زلف زلف خمدار زلف خم در خم زلف دلاویز یعنی زلف پسندیده
شکنج زلف زلف رسا زلف یاسمین بو زلف سمن بو یعنی زلف خوشبو زلف سمن بو زلف شب آسا یعنی زلف مانند
شب مراد از سیاه زلف سرکش زلف رسن باز یعنی زلف یا بگیر زلف شبگون گو یعنی زلف چلیپا
زلف رسن زلف زنار زلف کمند زلف زلف کافر لیلة القدر زلف مه طراز یعنی زلف زلف عنبر سرشت
زلف سرشته الفت بگردن زنار انداخته زلف شبخانه کش سلسله مشک یعنی زلف زلف دود از چشم نظارگی برآورد
دامان زلف زلف تراز دوار مشکین طوق زلف رند یعنی زلف شکسته یا پریشان زلف حلقه حلقه زلف خم بخم مشکین شبرنگ
کنایه از زلف کمند مشکین یعنی زلف پیچان لام زلف یعنی زلف لام چند زلف

زلف رقصان مار زلف زلف افسونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دود افگن یعنی زلف
جادوگر زلف شکسته زلف فرو هشته زلف شکن در شکن زلف پرچین زنجیر گردن عاشق
بر زلف جاروب زلف زلف دراز و تیره چون شب زمستانی زلف چون قیر یعنی زلف سیاه زلف
رسن تاب زلف مشک فشان زلف دیده فریب زلف از رشک خود مشک را جگر خواری فرما
زلف تا بدامن زلف مشک طراز مار سیاه زلف شبخون بردن زلف بر بلک دل طغرای
زلف تار زلف رونق بر مشک تاتاری کلید زلف برای قفل دل سنبل افشان یعنی زلف
پریشان زلف پر و بال پری شکن زلف سلسله جنبان جنون کیو تقصیر نکردن زلف و ابرو در
قتل عاشق زلف دل دزد زلف بیتاب زلف پران در باد زلف دراز دست زلف
جوشن پوش نقاب زلف بیمار زلف خراج خواه از ختن و تاتار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
ندیم بودن شب قدر زلف یار را زلف غالیه بو ابر زلف زلف سودا خیز سر زلف کمر کردن در
بندگی یعنی کمربند زلف بمیان بستن در بندگی کسی نافه زلف لیل زلف زلف و رخ چون شب چراغ
یا مشعل در شب تاریک یا ابر و ماه در ظلمات و چشمه آبحیات با سایه و نور یا شمع در دست زنگی یا صبح
و شام یکجا جلوه کننده چیم زلف غالیه تا بدار یعنی زلف زلف پرفن طره عالی نسبت طره آشفته
طره عنبر سرشت طره پرپیچ و تاب طره پیچان طره عنبر فشان طره سنبل طراز طره موبین دام
طره ابر پشمین دام حجله طره طره نو کردن یعنی سایه زدن و خوشبو کردن طره رشته زلف دراز کردن
برای ستم رسانی یعنی اجازت دادن زلف تظلم کردن زلف مشک وش زلف مسلسل زلف عنبر شمیم
کمند شاه گیر کنایه از زلف زلفین یعنی دو زلف چنبر مشک ناب یعنی زلف کمند عنبر فشان کنایه از
زلف افسر مشک و عنبر از زلف و گیسو جاروب کشیدن طره جور در کوچه زلف یار طره دعوی
تابیدن یعنی دعوی کردن شب عاشقان کوتاه کردن از طره کوتاه طره بخورشید سودن یعنی عکس
مرصع کار شدن طره معشوق از لخت جگر عاشق طره شکسته طره طرار جعد فتنه ساز کمند جعد بلند
جعد رسا جعد عنبرین تار جعد شبرنگ جعد مشک جعد مشکبو جعد مشک فشان جعد عنبر بو جعد
سیه تر از پر زاغ بنفشه جعد جعد در پای پیچ مرغول جعد باز کردن جعد باز جعد شکستن بر رخ سمن
یعنی جعد و جعد رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی معنبر گیسوی مشکین گیسوی شبرنگ گیسو

نقاب سازه گیسو گیسوی چون زنجیر مشکناب گیسوی عنبرفشان گیسوی فروہشته گیسوی پرشکن بمعنے
پیچیدن گیسو گیسو پراگندن بمعنے پریشان کردن گیسو شاخ گیسو بمعنی موی چند جدا شده از گیسوے
دامن جگرسای گیسو سلسله با خاک نشین راه گیسو رسا بودن گیسو ہست با موج عنبر و مشک گیسوے
مسلسل گیسوی سایه زن بر آفتاب گیسوی زمین روب بمعنی گیسوی بسیار دراز که تا بزمین رسد چنبر گیسو گیسوے
چلیپی بمعنی گیسوی پیچیده ار سیم کاکل کاکل سنبل افشان آشیانه کاکل پیچ پاک کاکل کاکل سیاه جہان را
بوی گرفتن ماه را بموی برزمین کشیدن از موی طوق و تاج بعاشق دادن از سنبل برگل مشک بیزے
کردن کنایه از مو پریشان کردن در غم و ماتم موی مرغول بمعنی موی پیچیده موی گره گیر موی سمن بو موے
خم گرفته موی دام باف سنبل بو موی سیه روز کن عاشق رشته فسون موی شب بو موی تابدار تاتار
موی خم مو موی تار رشته جان ہست با آه عاشقان یا خطوط شعاعی ہست که از حرارت روی سیاه شده + موی
انبوه بمعنی موی بسیار موی مشکین خضر خط خط کافر خط غالیه سا بمعنی خط خوشبو بنفشه خط خط زره پوش
خط عنبر بو خط عنبر شمیم خط عنبر خط عنبرین خط عنبر شمیم سنبل زار خط طغرای خط لشکر خط مور چه خط خط
گرد مصحف خط سبزه خط خط چون برگ نیلوفر ریحان خط خط نوخیز خط خوش پوش خط زیباد مید
خط بر عارض پروین خط نقش خط عزیز و سبزه تر و سیاه مور گرد سیاه حسن و فتنه آخر زمان حسن و غیر
خام ہمه بمعنی خط خط سیاه خط که در خسار چون ہاله گرد ماه از سمن مشکناب دمیدن بمعنی آغاز شدن خط
از رخسار بنفشه گرد لاله رستن بمعنی خط نمودار شدن خط زدن بمعنی تراشیدن خط برین خورشید مو بر خسار
از دیدن خط با جدول مشکناب برگل بمعنی خط رسته از عارض **تشبیہات در صفت شانه** شانه
چرب زبان شانه موشگاف شانه ہزار دندان شانه خشک دست شانه کشیدن **تشبیہات**
و صفات سر معشوق تشبیه سر معشوق با آسمان و ہند سیه خیمه لیلے کنایه از سر معشوق سر مست کینه
سر چیره سر فرو نیاینده بکسی سر سبز سر خوش بمعنی سر سرشار سر گردان نیز ہمین معنی سر گرم از باده
تاج عنبر بر سر نہادن تا سر دوش بمعنی آویختن جعد چون گل سر افگنده بودن از فکر خارجی و در سر داشتن
گلدسته بر سر زدن سر گران دادن جرعه بعاشق بمعنی به بیدلی جرعه می بعاشق دادن سر گران گذشتن
از برابر عاشق سر بر آورده بمعنی سرفراز و بالغ رسانیدن بمعنی مغرور شدن و ممتنع بودن بمعنی بسیار بلغ بودن
تشبیه خط باریک میان سرمایه دل آنچیات با قہر نقره و خیر تحریر سر گردد و مدور سر دو فانه داشتن۔

گل دعوی بر سر زدن سر بر باده داشتن یعنی مغرور بودن خمار از سر نشاندن یعنی بیمار شدن سرزنش
نمودن بعاشق از شوخی شعب در سر داشتن سر تاراج از پا افتادگان بر آوردن **تشبیهات وصفات**
جبین نهر نور و چشمه صفا و لوح الماس و لوح سیمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی معشوق سیمای
سیمای چون ماه سیمای چون خورشید سیمای چون زهره جبین روشن فیض ریزان جبین کشاده
و جبهه رخشان پیشانی فراخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبریز باده غنج و دلال مطلع فجر
جبین پیشانی گویا دم صبح است یا دریای نور موج جبین جبین جوهر حسن است که در پیچ و تاب جوش زده جبین
جبین حباب دریاست یا طرف جبین یا الماس عرق شرم است صندل به پیشانی یار است نور علی نور جبین فراخ
کردن یعنی خرم شدن جبین پیشانی موج آبحیات است یا موج می جبین جدول الماس پر از آب
صباحت است یا آئینه صیقل زده جبین صندل مالیده گویا آئینه ایست خاکستر زده جبهه پر جبین ساختن
یعنی خشمناک شدن جبین پر عرق گویا گلیست شبنم زده جبین جبهه وا کردن یعنی بر سر قهر آمدن از جبین خورشید
تابان طعنه زدن اختر بخت در پیشانی داشتن یعنی نیکبخت شدن جبین خوشبو عرق خجلت از پیشانی
روان شدن سیمای دلنواز سیمای دلفریب گلنار از جبین شگفتن در ناصیه نقش بیوفائی داشتن
چین جبین بعاریت خواستن **تشبیهات وصفات ابرو** ابروی کماندار ابروی کج پیاله ابرو
ابروی هلالی سایبان مسکین ابرو نون ابرو بیت برجسته ابرو ابروی شخکمان هلال ابرو کمان
ابرو تیغ ابرو کمند تاب داده کماچه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاتل نامه ابرو ابروی
عرقناک ابروی خوب طاق مقوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر جنبش ابرو دل عاشق
را از جان سیر کن آویختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشیده ابرو کمانی است
بدست ناز که ره آواز رشته جانست و نباله ابروی رسا با نباگوش سرگوشی کن و نباله ابرو تیغ کج
است یا سرمه دیده غزال چیم را زگفتن ابرو بکنایه چشم ابروی دو طاق طلوع بال کشادن بار است
ابروی وسمه دار شمشیر خلافت شمشیر با ابرو سپردن یار ابرو پر چین کردن یعنی خشمگین شدن رگ تلخ
داشتن ابرو گره بر ابرو فگندن یار از غضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو شکنج زدن گره
گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته با ابرو گره زدن بوقت سخن ابروی فراخ چشم با ابرو بر آمدن
سینه ظاهر کردن چشم بر ابرو با ابرو اشاره کردن ابرو بدلنوازی کشادن جبین آوردن در ابرو

تنگ از تنگ ابروی از بساط گشادن ابرو فراخ کردن بمعنی خوش شدن صفات و تشبیهات چشم
معشوق نرگس جادو فن نرگس نیم ناز نرگس سیاه نرگس فتان بمعنی چشم فتنه گر نرگس
خفته فتنه در خواب نهفته نرگس خفت نرگس شنگرف ریز بمعنی چشم گریان نرگس پر از خواب
نرگس غمزه زن نرگس شهلا نرگس دو رنگ نرگس بیمار نرگس پر خواب نرگس
پرفن نرگس باده کش نرگس نیم خواب نرگس پر فریب نرگس جادوگر نرگس کرشمه
چکان نرگس رعنا نرگس سرمه سای نرگس بیمار خیز نرگس مست نرگس ناتوان چشم سخندان
چشم سخنگو نامسلمان چشم مسلمان باعتبار غمگین بودن چشم سیه مست چشم سیاه چشم سرمه سا
چشم عنبری بمعنی چشم نرگسی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم
فتنه زا چشم سرمه بلند چشم شهلا چشم سیه کار بمعنی چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مست خفته
چشم دزدیده بازاری چشم دشنه در آستین نهفته چشم چالاک چشم فتنه رز چشم کاروان زن چشم بیمار
چشم سرمه کشیده چشم جفاجو چشم فریبنده چشم نامسلمان از خال چشم گیرا یعنی گیرنده شکار چشم سیلابین
بمعنی چشم شوخ چشم کرشمه باز چشم فتنه چشم کرشمه چکان چشم کرشمه بار چشم کرشمه مست چشم رهگیر
بمعنی چشم راهزن چشم با فتنه همدوش چشم ستم ظریف بمعنی چشمیکه در ظرافت او ظلم مخفی بود چشم شرمگین
چشم مردم آزار چشم عشوه ساز چشم فتنه گر چشم بی سرمه سیاه چشم کافر ماجرا چشم سرگران چشم کافر
چشم کرشمه راز کن جهان نگاهی چشم غمزه ریز چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم صد دوران چشم یار
چشم آهو شکار چشم آراسته چشم عقیق ریز بمعنی چشم گریان آب گل از گل نرگس ریختن بمعنی گریستن
چشم خواب بست چشم سرمه سوده هندوی چشم دریچه چشم ترک چشم قمارخانه چشم بادام چشم صیاد
چشم رخش طاقچه چشم نقل بادام چشم گوهر شب بمعنی چشم نم بمعنی اشک خنجر چشم آهوی طرفه وا چشم تر
کردن چشم دکان فتنه را وام دادن چشم سرخی بشگوفه بادام سر زدن فتنه از چشم تنگی کردن آهوی
چشم یعنی چون پلنگ شکار کردن دلها عهد بقیه بستن چشم چکیدن کرشمه از چشم تراویدن مستی از
چشم غارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را از ره بردن چشم زخمهای بر دوستی زدن چشم
افسون آموختن کنایه از گریه کردن و برشکر از بادام آب زدن نیز همین معنی و سرمه از نرگس
ستاره ریختن ایضاً و گل از نرگس ریختن فریب دلربائی در دیده داشتن بیک چشم خندیدن

وبیک چشم گریستن کنایه از مکاری برآلا نم از شبنم فشاندن بمعنی گریستن با عرق کردن تشبیه چشم و مژگان
نشتر و ناخن شیر بر باد دادن چشم بار فسون فسونگر را چشمی وصد نار و چشم دوبار ست برای صد دل و جگر
چشم چون تبخانه هند گردش چشم آسیائیست وانه دل آرد کن گردش چشم چون دور آسمان گاه بمهر نظر کنند
وگاهی بکین چشم سرکشیده معتبر باده ایست بنفشه پرورده چشم سرمه کشنده از سواد خط یار چشم مست یار را جز سرمه
کسی ندیده شمشیر بچشم سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن بمعنی چشمک زدن تشبیه چشم سرمه
کشیده با نرگستان و شب با نرگس شهلا یا با چشم آهو سرمه و چشم بختن از دیده فراموش شدن بچشم در
نیاوردن کسی بمعنی چشم کم دیدن کسی را سرمه فریب بچشم کشیدن چشم قبول بر هم زدن بمعنی قبول کردن چیزی
باشاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان و جان از دل بردن گردش چشم زیر چشم بکار کسی کردن
بمعنی بچشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را بمعنی رساندن چشم بالا کردن بمعنی دیدن از چشم زخم زدن
یار دور کردن چشم زخم چشم کحیل بمعنی سرمه کشنده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنا نگاه نیمرس
زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه نازمست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
دل گداز نگاه خونخوار نگاه تشنه خون نگاه صد بتکده در دست نگاه شمشیرگر نگاه صبر گداز نگاه
صاعقه سوز نیش نگاه نگاه جانگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشوه ساز نگاه دلفریب نیرنگ
نگاه ستاره نظر تنک تار نظر نگاه همایون رخش نگاه باده نگاه جادوانه نگاه خونی نگاه جادو فن
نگاه میکده ریز نگاه میکده پرداز نگاه بهارین نگاه جهانگیر نظر تیز ترک نگاه نگاه آزار جبین
از دل عاشق نگاه کار دل ساز بمعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره بمعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ باز نگاه
نگاه بیگانه نگاه فسونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
نگاه صد میکده در دست نظر روش نگاه نیمبار نگاه سنان بدست موج نگاه نگاه ساغر بکف باده
گسار نگاه تیری نسیان آموز نگاه مغرور نگاه دزدیده نگاه خانه برانداز بمعنی نگاه خانه برباد کنند
گزیده وام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنا بیگانه بمعنی نگاه با آشنا بیگانگی
کننده نگاه جان ستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نگه دلنواز نگاه کافر اثر کردن
نگاه در دل نگاه مست پا فشردن نگه بر دل عاشق نظر نواختن کسی را از نظر افگندن نگاه بار خیل

آهو زبان جادو نگار برنده نگاه یار نشه باده باده فرنگست یا ضربت مهر دلبرانست یا تیر خدنگ ترک نگاه
سوگند خورده که صف مژگان را برهم زند آب کردن سینه عاشق بنگاهی نظاره را رنگ دادن یعنی
آب کردن سینه عاشق بنگاهی کشتن تماشائی بیک نظر نگاه را اشق بخون کشیدن بنگاهی دام از
نظر کردن با وجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق ریختن یعنی می بیند و معدوم میشود که نمی بیند بسوی عاشق
بطرزیکه دلبردن تلخی برنگه پاشیدن یعنی نگاه را خشمگین کردن تیز تیز نظر کردن تکیه بر مژگان زدن نگاه بطرز
نگاه فریفتن دل بطرز بر پا نشینداختن از غرور ایمان بنگاهی غارت کردن نظر پوشیدن بمعنی اندیشه
بفتراک نگاه بستن صید کرم سر دن آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق قوت تقریر
داشتن نگاه وزدیده نما نظر کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده را نادیده کردن بمعنی تجاهل کردن
در شناختن کسی دل خسته بنگاهی بریان کردن بنگاهی غارت جان کردن جادو در نظر داشتن
صفت مژگان یار خنجر مژگان تیغ مژگان ناوک مژگان خدنگ مژگان سنان مژگان
خواب آلوده مژگان غنوده بمعنی مژگان خوابنده مژگان کافر مژگان کرشمه مژگان جگر کاو
بمعنی مژگان کاونده جگر مژگان گیرا بمعنی مژگان صید گیرنده مژگان سخت بازو مژگان تیغ آرا
مژگان خنجر فروش مژگان ستمگر مژگان غمزه یار مژگان برگشته مژگان سیاه مژگان از
چوگان مژه فوج مژگان لشکر سیاه مژگان خلف مژگان شست مژگان مژگان صاحب
نوک نشتر مژگان تیغ سیه تاب مژگان سنان مشکین مژگان مژگان خنجر پیشه نشتر کده
مژگان نمک سای جگر عاشق مژگان برگشته چون خنجل باز نعل واژونیست برای زخمش نگا
مژگان هم نیام با تیغ نیش سیاه مژگان مژگان تلخ کاوی کردن مژگان در دل و جگر عاشق
مژگان لشکر آرا خارش جگر کردن مژگان مژگان تیرانداز مره تیغ کشیده مژگان خونی مژگان
ستمگاره پنجه بخون زدن مژگان مژگان بی باک تر از تیغ مژگان بلا مژگان فتنه گر دین
خونریزی مژگان آموختن یار غارت ترکانه زدن مژگان خلد دادن خار مژگان بدل
عاشق بمعنی خلیدن خار مژگان بدل عاشق مژگان نیش زن اشارت مژگان نیک
مژگان زدن دو عالم را زیر و زبر ساختن مژگان حجاب درمیان صلح و صالح بمعنی مژگان
صالح را از صلح باز دارد درازی مژگان بمعنی درازیستی مژگان مژگان [illegible]

یا سپر ظاهر عشوه و غمزه مژگان برگشته اثر بیت از جهت افسون نگاه گیرای مژگان شوخ بجد بلکه گران خنجر
است نگاه تیر و بسبب آن جنبش مژگان دراز پر زدن بال پریست در دم پرواز سرمه در مژگان نشست
بلکه عیاری بر او افتاده از نشست قدر بدرقه لشکر مژگان با قافله دلها کردن تیر نمکین مژگان مژگان
عربده جو مژگان چالاک مژگان خونخوار سوزن مژگان مژه بر هم زدن کاوش مژگان مژگان
بی خبر مژگان زبردست ناخن جگر خراش مژگان نشتر زار مژگان مژگان شوخ چشم +
مژگان خنجر بدست مژگان برزده دامان مژگان جلاد دور باش کردن مژگان یعنی اهتمام کردن
مژگان شمشیر باز **صفت روی یار** چهره ارغوانی چهره گلرنگ روی [illegible] لاله رنگ رخ گلفام نام
یعنی رنگ [illegible] رخ گلرنگ روی شبنم آلوده حیا روی عرق بار روی عرقناک [illegible] روی
جهانتاب رخسار شگفته صبح رخسار طلعت غرا یعنی روی روشن روی شیشه از نور عارض شگفته
روی گوهرین تاب روی بهارین عارض شبنم فشان یعنی رخساره عرق بار مصحف رخسار شمایل گل
یعنی روی [illegible] چون گل حرف شبیه [illegible] روی شعله تاب [illegible] صبح خند روی شعله فام روی
سیمای خجسته رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صباح نوروز ماه جهان افروز رخسار
مهر تابنده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ گشاده یعنی رخ خندان صفحه رخسار رخ آیینه خیز رخساره
[illegible] رخ قرمزی روی عنبرین خال رخ و قد چون تذروی بالای سروی روی صاعقه ریز خون
[illegible] عاشقان رنگ بر رنگ فرودیکه [illegible] صد داغ نهد رخسار بر خورشید و ماه دست
افشان گل رخسار یک بلبل سوخته اوست روی مشرق خورشید رخسار نازک از بار نگاه سرخ شونده
رخسار با [illegible] ماه و خورشید روی درخشان رخ پرنور و تاب روی دم ساز روی فروزنده چون شمع چراغ
چهره گلفشان برگل خوی آوردن یعنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آوردن بی
رخ بیجاده رنگ رخ زیباتر از خورشید رخ فروغ بخش تابنده خورشید عارض چون آب یعنی روشن
روی [illegible] آفتاب [illegible] سمن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان فروز روی بمطلع آفتاب
روی تازه چون نوبهار بهشت چهره عالم افروز صورت توبه شکن عاشق رخ دلکش تر از ماه رخساره تازه
تر از بهار روی خوبتر از نگارستان روی افروخته چون شمع و چراغ و چراغ صورت با جمال و زیبا
[illegible] رخ چو [illegible]

برسر برف روی رخ رخ خرگاه دیباچه یعنی رو میره زرین رخساره دلخواه رخ تازه تر از گل تازه و تر چهره یعنی
چهره بی نقاب رخ عناب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض تر شکل مخمورانه
رخسار ارغوان بجانب حرف تشبیه خورشید جهان آرای خسار رخسار بکیه سوز رخ طاقت گداز رخساره آل
یعنی رخساره سرخ لاله میراث گل شاداب و قرب خسوف و شمس یعنی کسوف مهر چهار کنایه از رخسار یار تشبیه
رخ عرقناک با ماه و ستاره ها و گل و شبنم و یاقوت و لآلی و برق و باران سمن ریز شدن گل رخسار از
عرق برق رو یعنی درخشان شدن رو برگ گل سمن جل ساخته مصور تقدیر آن رخساره پرداخته جبین
بکار بردن رخ خراج دادن آتش رخ معشوق از تاب رخسار در شب تار مهتاب نمودن یار از سایه گل
گرانی دیدن رخسار یار از نزاکت تشبیه رخ و زلف با ماه و سحاب آلوده با چراغ پر دود یا جمع شدن صبح
و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چشمه آب حیات یا رستن سمن در سنبلستان یا ماه در برج سنبله یا نگهبان
بودن بنفشه گل را یا بر ماه مشک انداز کردن یعنی زلف بر رخ انداختن از سفیداب دندان پری و کحلی لب
حور مصور ازلی آن چهره ساخته رخساره ست یا چهره پری بر بدن انسان رنگ بر گردن گل رخسار یعنی
رنگ پیدا کردن گلگل رخسار چراغ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبزه گیسو دمیدن بر گل رخسار
رخسار بهار گل و گلنار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باده است یا شفق صبح بهار یا شعاع آفتاب
رنگ بستن به چهره از می جلوه دادن عارض یعنی رخ گشادن ماه را سر سبزی از شمایل خود دادن نمونه بودن
رخ و خوبی آبله بر دمیدن یعنی پیدا شدن چیچک بر قمر خط کشیدن غالیه یعنی نمودار شدن خط گل را خمار
نرگس مست دادن یعنی مخمور ساختن رخسار از باده مشک بر تقدیم ماه راندن یعنی زیب رخساره از زلف
کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید لبان رستن سوری در سمن گل دمیدن صبح رخسار رو پنهان
کردن در رو پوش شدن یعنی خجل شدن گل خار بیست از باغ گل رخسار سخت روئی کردن رو گرفتن
رو به [illegible] تازه داشتن [illegible] از بنفشه [illegible] از نیلگون کردن رو بطپانچه در غم
کسی [illegible] را [illegible] رخ [illegible] افروختن بر رخ تازه کاری کردن نقاب
زدن به بر رخ کشیدن برخاستن نقاب از رخ از ماه رخساره روشنی بردن مهر مرده شدن روز
چون شب پیش روی یار بی رد شدن یعنی بیرخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن یعنی رونق کار
شدن بنفشه زیب نسرین شدن یعنی خط آغاز شدن رخساره در میان خط مشابه بقمر در عقرب

رخ برقد چون گل برشاخ بر ماه عقد پروین بستن یعنی جواہر پوشیدن بر ماه مروارید فشاندن یعنی گریه کردن
معشوق عکس رخ در زیر زلف چون نوری در زیر عقاب نوری جانوریست سفید رنگ زرد شدن
گل رخسار از ترس یا بیماری طرف عذار یعنی گوشهٔ رخسار کبوتر دم یعنی بوسه خاطرخواه بوسهٔ دل انگیز
حباب آواز بوسه بوسهٔ شیرین طرز بوسه و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن **صفت خال**
خال مشکین خال عنبرین گوی خال نقطه خال خال غالیه گون خال هندو دانه خال سپند خال
مشکین دانه خال نافه خال نقطهٔ سعید خال خال غالیه فام خال عنبرافشان تر از زلف خال دیده
فریب خال ساحر خالیست با مردمک چشم تماشائیان یا برای دفع عین الکمال گلبن بهشت را سوخته
داغ نهاده اند خالست با مردمک چشم آهوی ختن راز گفتن خال با لب خال بر رخساره الیست
یا زنگی بچگان در گلستان خال نقطهٔ انتخابی ست بر دیوان حسن خالست با اختر ستاره سوختگان
خال عنبر سرشت **صفت لب** لب خوشبوتر از غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب روح پرور
لب باج خواه از مصر لب آب زندگانی پرورده لب طرز انگیز یعنی لب پیدا کننده شکر لب
خنده زن بر شکر و انگشت کش بر طبرزد لب نمک پر جگر افگن لب نکته فشان لب انگبین فشان
لب چون مرجان لب نیشکر گون لب پرسخن لب چون یاقوت رمانی لب چون لعل کانی
لب شکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویزتر از ناروانه لب آتش فشان
لب جان بخش لب روح بخش لب سحرآفرین لب پر از نوش لب تبسم زیر لب شکربار
لب شکرین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکرریز لب
مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار یعنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
لب گهرفشان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن یعنی لب خورده شکر لب شهد افشان
لب آتش فشان لب نوشخند لبی و صد نمک لب از خیال بوسه کبود شونده لب چون شکر
و شیر لب شورانگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر در دست
ر لب پر دشنام پر لب لعل چون لالهٔ بستانی لب لولوبند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز
لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب مسی مالیده نیلوفری لب
ارغوانی یعنی لب لعل لب تشنه خون لب مستو لب تر لب باده پرست لب تلخ عناب تنگ شکر

و پستۂ شکر فشان و عقیق کم سخن و شہد عقیق گوہر و چشمۂ نوش و قند مکرر و لعل افسون ساز و غنچۂ سحر فن
و دو قفل شکر و لعل ناب و لعل کرشمہ زای و لعل سلمان و عناب تر و دو شکر و دو عقیق آب دادہ و شکر
ناب و لعل شہد خیز و شکر آباد و نوش آباد و قفل یاقوت و دو فرخ گوہر و یاقوت رخشان و چشمۂ حیوان در
دست و لعل طبرزد فشان و عقیق مفرح دہ خواب و قند نمکبار و قند عناب برنگ و لعل مسیح و یاقوت
تر و دو ہاروت کافر و لعل بدخشان و گل بر شرق صبح و شکر گوار و گلبرگ تر و دو برگ گل و شکر و پستۂ
شکر شکن و آتش آب نما و لعل مسیحا دم و لعل دلفروز و غنچۂ خود کام و لعل شکرخا و لعل می نوش
ہمہ یعنی لب معشوق معجون لب مفرح لب صدف لب یاقوتی لب گہر ریزی لب آشنا بودن لب
بہای بلبل نغمہ وا شدن لب نشانہ لال لب نمکدان لب ماردان لب یعنی شوخی لب سرخ نوش آباد
لب گلبرگ لب شیرین و خانۂ خبر داشتن لب کان نمک گشودن لب سرخی لب یار شرابیت پہلو شور
کن عاشق لب تبسم شیرین گون شکر ریز کردن خندہ از لب از دامن لب شکر فشاندن یعنی سخن گفتن
موج طوفان زدن لب در سخن شہد و شکر بندہ تہمت مار شدن چاشنی گیر سخن شکر از نوش لب جنت
ملب شکستن عناب لب بکار عاشق کردن یعنی دوای عاشق کردن ببوسہ یا بکلامی لب را اجازت دادن
بسخن ملو لومہ را شرا شیدن کنایہ از گزیدن لب بنغم کسی بجان لعل لعل سپردن یعنی تکلم کردن ارزان تر از
نمک شدن قند در دور لب گل کردن خندہ از لب یعنی خندیدن نشاط بادہ زدن لعل می نوش بجادہ زنجی
راز زیر لب پرسیدن یعنی آہستہ پرسیدن زیر لب تبسم کردن لب مکیدن از خوش حلاوت تشبیہ لب
مسی مالیدہ و دندان با شب تاریک ستارہ ہا و با ابر و برق و یاقوت کبود و مروارید ہا و گل لالہ احمر کہ
دران قطرات شبنم جمع شدہ باشد یا گل و یاسمن و نافرمان یکجا رستہ و تشبیہ لب مسی مالیدہ با غنچۂ لالہ
و شام و شفق و یاقوت سرخ و کبود لب نیست بلکہ جامیست لبالب از آبحیات بوسہ لب چشمۂ الست از
مرغ چمن بادقت صبح آواز وا شدن گل با شرابیت جوشیدہ از قند یا گل شفتالو یست کہ با نسرین پیوند
دارد بوسہ چون شکر نوالہ نوش و لقمۂ شکر کنایہ از بوسہ شفتالو یعنی بوسہ از پیغام — لب باریدن لب
نازک **صفت دہن** دہن چون سوفار سوزن دہن تنگ تر از غنچہ دہن چون پستہ دہان بستہ
خندہ دہان تنگ مشابہ بعدم درج یاقوت دہن برج آبی دہن زنجیرہ دہن یعنی دوات دہن دہن
شکر فشان صدف دہان نقطہ موہوم دہن دہن چون حلقۂ میم دہن تنگ تر از دل عاشق ہیچ را —

دهن نام نهادن تنگ شکر و تنگ شکر تنگ شکر را تنگدل ساز هر دو کنایه از دهن معشوق گنج دهان یعنی گوی دهان
دهان پر از گفتگو غالیه دان دهن گوی دهن دهان چون غنچه غالیه دان شکر آمیز کنایه از دهن معشوق دهان
نهفته راز دهان مورد تشبیه دهان با دندان درج یاقوتیست پر از مروارید یار سحر پرده میدان از دهان صید
دهن بند بدین غنچه نیش دهان تنگ از تنگدلی رشک اندکی بر تنگی شونده درج یاقوت را چون
عاشقان از درج تبسم بدو تبسم کردن کنایه از لب گزیدن باشد راه بوسه بسته شدن از تنگی دهن دهن
کوچک بزرگ سکر رفراغ مایه چون تنگ شکر میم دهن حقه لعل دیگر کنایه از دهن از دهان نامی هست
دپس حقه نوش کنایه از دهن دهان گرد بند یا مشتری دست بند مهر بر آن نهادن یعنی خاموش شدن —

صفت دندان دندانهای چون نوسدر دندان پروین دندان بنات النعش دندان ثمین دندان
گوهر دندان دندانها چون اره سیمین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گهر شکن شانه دندان مسما
دندان بهای لب زدن یعنی لب گزیدن از حسرت و غم دندان و لب مروارید و لعل سلک لآلی
کنایه از دندان یاقوت فشانی از کان الماس نمودن یعنی لب را بدندان خون آلود کردن در حالت غم
لب و دندان نیست بلکه از شفق صبحدم رونما میدمد پدید شده دندان بر هم خائیدن کنایه از سختی است
که از نهایت عداوت گفته شود دندان بکام بردن کنایه از کامیاب شدن دور غضب آمدن خنده دندان
سپید کردن یعنی خندیدن **صفت زبان** یار زبان ماهی چشمه حیات زبان جلوه خیز زبان جادو ا
زبان معجز بیان زبان سحر فن زبان انگبین نوش زبان چون شعله جواله زبان چون برگ گل زبان در
دهن چون برگ گل لاله در غنچه نهان شمشیر زبان زبان فریب و غنچه زبان زبان کوته زبان دراز
آشنای زبانی داشتن زبان بیچاره گری گشادن زبان شکر ریز تر از طرز و زبان گردانیدن یعنی
سخن نیم گفته را بدل کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن یعنی در گوئی بکلمه خویش زبانی قفل زبان
واکردن رحم فروشی زبان کردن یعنی سخت گوئی کردن **صفت ذقن** سیب ذقن چاه ذقن
یعنی نشیبی که در ذقن باشد ذقن چون کیل بهین سیب زنخدان گوی زنخدان ذقن نو سیب پا
بر صفا افشرده ذقن قطره ایست آماده چکیدن ذقن غبغب از موج زنی زلال آب حیوان بر
یکدیگر بلال افگن چاه ذقن نیست بلکه بسبب خلد نشان دندان حورست زنخ ساده یعنی
زنخ بموی زقم چاه زنخدان زنخ زدن یعنی طعنه دادن زنخ گوی یار ترنج زنخ سیمین گوی

زنخ از نمودن آن زنخ بچاه افگندن خلق بچاه زنخ افتاده را برسن زلف برکشیدن ترنج زنیره
است از راه بریده ملایک صفتان **صفت غبغب** غبغب چون زر شست افشاردان پارچه
زر سرخ بوده در سرکار پرویز که چون موم فشرده بیشد طوق غبغب غبغب آویخته هلال غبغب ترنج
غبغب صد طوق در غبغب داشتن طوق ماه از کنایه از غبغب غبغب آب چکان چون آب معلق
بر آتش غبغب سیبی ست ای سیب جان عاشقان **صفت بینی معشوق** الف بینی غنچه بینی
بینی چون شمشیر سیمین بینی چون غنچه زنبق حلقه بینی ماهی و قلاب ماهی و آویزه بینی بینی و تیره بینی
دو گل نرگس است بر قلم نرگس بینی برگ گل عنبر بو ست سرنگون از دو طاق ابرو بینی نیست بلکه غنچه دو شگفته
فاغیه است فاغیه یعنی گل حنه بینی رضوان است که بید بانی روی چون فردوس نشسته **صفت گوش**
گوش سفینه عاجی است در بحر حسن صدف گوش گوش چراغدان [illegible] است در ایوان حسن چنبر ناز از
نزاکت گرانی کردن در بگوش دو گوش سلیمی است که از هر طرف ماهی می نماید دو گوش بناگوش از سمن
دو برگ گل رسته گوش پر از لولو تر گوش کردن و نشنیدن سخن گوش بسخن نداون نشنیده گرفتن
سخن یعنی شنیده را ناشنیده کردن زهره و مشتری را حلقه گوش کردن از یک گوش شنیده [illegible]
و از گوش دیگر بدر کردن گوش گرفتن یعنی شنیدن حلقه در گوش شدن آنکه گوش باز را خلخال در
گوش افگندن یعنی حلقه در گوش افگندن حلقه را در گوش کشیدن پس گوش افگندن یعنی فراموش
صفت بناگوش صبح بناگوش آئینه بناگوش مهتاب بناگوش سنبل بناگوش [illegible] بناگوش
چون برگ گل تر بناگوش صبح امیدیست که در شب تیره عشاق دمیده بناگوش نیست بلکه برگ [illegible]
شگوفه است در گلزار سمن بناگوش چون ستاره صبح طرف بناگوش یعنی گوشه بناگوش [illegible] صبح
بناگوش رفتن عاشق یعنی محو بناگوش شدن عاشق از بناگوش اگر معشوق پرده کشاید دهان گل
پر آب شود از حسرت **صفت گردن معشوق** صراحی گردن صبح گردن بیاض گردن گردن
چون فواره نور گردن چون دسته بلور در آئینه گردن آزاد گردن بلند گردن طوق [illegible] گردن
و زلف صبح عیدیست از شب قدر دمیده یا آبحیات در میان ظلمات یا در صبح [illegible] گناهگاران
کشاده شده پیچیده شدن بیاض گردن از رسن زلف گردن پر از لولو تر [illegible]

کنایه از عذر آوردن گردن سجی کردن یعنی غرور و سرکشی کردن تیغ بگردن حمایل کردن **صفت گلو**
صبح گلو بیاض گلو گلو گیلاس الماسی است پر از شراب گلگون حسن گیلاس ظرف شیشه باشد
بصورت گلو پدید آمدن رنگ می از گلو نسبت لطافت اندام گلو دسته الماسی است در مرآت
حسن مرآت یعنی آئینه گلوی تشنه خون عاشقان بیچاره صبح گریبان مطلع گریبان و جیب پر از
گل در سینه گلستان **صفت سینه** صبح سینه یا سینه چشمه حیاتست یا نهر صفا و پستان حباب آن
بر سپید و نرم چون قاقم سینه انگیخته سینه و بر نورانی آئینه سینه سینه چون شبنم ناب سینه نرم
تر از حریر سینه سرت گنجینه سینه با صفا سینه صباحت سرشت سینه نیست بلکه صفحه گوهرین
بهشت است **صفت پستان** پستان ها جفت نقاره سیمین یا دو انار مالیده یا دو برج بلورین یا
دو گوی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بآن شنا میکند و هرگاه سینه بند از آنها از پستان برمیدارد
چنان می نماید که باز دار کلاه از سر باز برداشته برای صید مرغ دل طناز میسازد یا دو پستان دو
برج سیمین است در مهتاب سینه پستان ها نیست بلکه لطافت بصورت حباب ها سر زده ترنج
سیماب و سیم ساده کنایه از پستان پرکار یعنی پستان پستان انگیخته دو پستان دو قبه نور است
یا از چشمه کافور دو حباب خاسته دو پستان فرقدین است بر آسمان سینه طالع شده یا دو ماه است
که از خلعه کلف بهره دارد دو پستان دو انار تازه از یک شاخ رسته یا درج سیمین است پر از معجون
یا آنکه سر پستان مردمک چشم تماشائیانست که در آنجا چسپیده یا خال مشکین است بر رخ صبح **صفت**
شکم شکم کشیده چون تخته قاقم یا شکم آئینه مصفی یا نهر شیر یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا تخته بلور یا تخته
الماس یا پارچه شال سفید. یا شکم دریای است از صباحت و دو پستان دو برج عاج است بر
ساحل آن دریا یا شکم آسمان تیره است که از خط باریک مو کهکشان دارد شکم خاریدن کنایه
از بهانه و عذر آوردن است **صفت ناف** ناف چون هاء هوز ناف نیست بلکه روزن باغ
بهشت یا بدر رونق محل یا چاه پر از آبحیات پیمانه ناف ناف نیست گردابیست که قرار دل عاشقان
در و نایاب شود خانه سنگ بلورین است یا تیر زهاد یا صفحه صندلین است بر سر چاهی **صفت کمر**
صدف کنار کمر زنار زیب تعریف هندو بچه کمر چون موی میان کشیده تر از موی کمر راز نهفته است
کمر سر موی پران نگنجد کمر باریک تیغ وهمی است از نظر دیگر هیچ میان لاغر حلقه تنگ کنایه از کمر

کمر پیچتاب کمر دل تیبان بار کردن کمر از میان گشادن نیاز باخود سنجید پهلو زدن پهلو تهی کردن یعنی راضی
نشدن پهلو برداشتن یعنی فائده برداشتن کمر موئیست بلکه از موی تهی پهلو دادن کنایه از شفقت پیمان پیش
و نزدیک نمودن و دوری کردن و کناره گزیدن و رو گردانیدن است **صفت پشت** پشت سینه بیم هم
چون قائم پشت نیست گویا صحرای قیامت است و جعد نامه اعمال گنهگاران است پشت چون ایخوان باعتبار
سرخی رنگ پشت بدیوار عیش و عشرت بودن یعنی عیش و عشرت کردن پشت پشت پازننده بر روی آفتاب
صفت سرین سرین دو کوی سیمین یا دو ظرف کوی الشکل پر از آب صباحت سرین بالش گرد
است زیر سر هوس آفتاب سرین ناز پرورد سرین ساده سرین کوهی از سیم ساده سرین مالیده
دو سرین دو قبه نور است یا دو درج مفرح آمود سرین بلطافتی که با فشردن از دست بدر رود —
صفت شرمگاه معشوق صدف مهربسته و چشمه با نغز زیاد و قفل سیمین و درج جواهر حق ناخورده
و باغ دربسته بر سیب و نار و رطب نرود و نایدید کلید و گل بخارا نمکدان و نقش سیم آهوی ختن بر
برگ سمن آن فاس نهان چرا نیست زیر دامان یا عکس چاه غبغب طیور گرم کنایه از همان و سینه باره و
و حصار زرینه قفل و آب زندگی مهر زده و چشمه پاک صافی چون سمن سفید چون سیم و حصار عصمت و در ناسفته
الماس تراشنده و درج گنج گم نامه سر بمهر و غنچه نشگفته و غنچه سربمهر و حصار آهنین و گل پیچیده و در ناخریده
و خرمن گل درمیان دو شاخ بید نازک و در عرق تار اجگاه صبر **در بیان راضی نشدن زن از مرد**
و راضی شدن گران دیدن در بازی معشوق را یعنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آمدن
و بر پیچیدن یعنی راضی نشدن معلق زدن یعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست
نیامدن نخورده سیر شدن یعنی پیش از مباشرت پهلو تهی کردن زن از در ماهی تنگیری کردن ناز معشوقانه یعنی
ماه را در هیجان آوردن ناز خود را بعاشق رها کردن معشوق یعنی راضی شدن قلیه پخته خام کردن یعنی
راضی نشدن تن بکار ندادن و تن در ندادن یعنی راضی نشدن از تصرف مباشرت مراد از نفور بودن زن
مرد از خود را کشیدن یعنی راضی نشدن **در بیان مساس** شست افگندن دست کشیدن
و بار سفید دست برند و سینه نشستن شگفته پیدن از باغ وصل معشوق یعنی بوسه و مساس سیب
و نار بستان خوردن یعنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گرفتن یعنی بوسه و مساس —
در بیان خواهش مباشرت رغبت آمدن بند کمر راست دادن یعنی کشودن شلوار هم

در پیچیدن یعنی شروع مباشرت کردن چون ماہی طلبگار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن تشنہ
در عروق ہفت اندام خون بجوش آمدن برای کامجوی چون دل بکنار کشیدن معشوق پیچیدن گل
یاسمن وقت کار سیمین خرمن گل سر در آوردن یعنی ہم آغوش شدن گرفتن شاہ صعوہ را یعنی
در آغوش کشیدن معشوق را کام حسن صید کردن یوز آہوی وحشی را یوز یعنی پلنگ ہندی چیتہ مرغ
رمیدہ رام کردن در بیان تشبیہات مباشرت رفتن ہما در آشیان و خندیدن گل از غنچہ
و گل انگبین شدن چشمۂ قند و گوہر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پالودہ انگشت راندن
و غنچہ ناشگفتہ شگفاندن و آسمر در آتش گرم زدن و خزینۂ قند را وا یقہ کردن و خریطۂ گہر گشادن
در گنج بستہ دست یافتن و دست ساختن بہ گنج بستہ و از کان مہر برداشتن و بکام دل رسیدن
دارزو بر داشتن و کامرانی کردن و مہر از گوہر برداشتن و خیانت گری کردن در گنج نہانی و بر شاخ
نشستن مرغ امید و بہرچہ از بوسہ گذشتن و آتش خود را از جوش نشاندن و خلیدن خار
در غنچہ نسترن و در تخم رطب در آمدن شقب و گم شدن خوشہ در گندم و در کار سیمین بند شدن شمع کافوری
در غنچہ یاسمین بسوزن سیمین فرو سفتن و گوہر سفتن و بند شدن کلید سیمین در قفل گہر و از گل بی گرہ
گرہ بر آوردن و بیاقوت از عقیق مہر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچہ و لعل پیکانی بہ پیکان
سفتن و ماہی در آب حیوان انداختن چون خضر و رفتن میل در تختہ عاج و قلم بر صفحۂ کاغذ زدن
و در شیر در آمدن رطب و پیوستن لب حالی بجان و گداختن شکر با مغز بادام و پیوستن شاخ
مرجان در صدف و پیوستن آتش با آب و یاقوت بمروارید سفتن و رفتن سوزن سیمین در
حریر سرخ و قلعہ کشودن و بغواصی گوہر مراد بدست آوردن و رفتن تیر بر نشانہ و سیراب شدن تشنہ
و بآب زر و راہ یافتن و کرۂ خام را زیر زین کشیدن و نشستن بلبل بر سر غنچہ و شگفتن غنچہ
بکاوش منقار بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن ماہی در حوض و تمر چرب و شیرین خوردن
و پیدا از نفس چین گشادن و قفل از درج لعل گشادن و کام دل ستاندن و بکان رسیدن
کان لعل و نشستن باز بر سینۂ تذرو و نقب زدن در گنجدان عصمت و سرخ روشدن و تنگی را
بہ نیزہ فراخ کردن و درختہ کاویدن و از عقیق مہر یاقوت کشادن و آب زندگی یافتن تشنہ و از
ماہ یاب وصل کشتن و تخم اولاد کاشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام بر آوردن از معشوق

فرنگی یاروی برای حفاظت حسن است یا دو ستون بلورین حامل سقف متانت باشاخهای نخل مراد است
بازوی نرم و نازک بازوی شور صاحب تمریت بازو نیست بلکه دو شمشیر یا دو دسته الماس نگسته برای
قتل عاشقان ببازوی کسی ستم کردن بر کسی یعنی بحمایت کسی ظلم کردن بر کسی صفت ساعد ساعد و شمع
کافوری یا صبح امید یا شاخ گل یا دو شناور اند در بحر مواج لطافت یا دو ماهی دریای صفا است ساعد
بلورین ساعد سیمین ساعد رنگین سمن ساعد چون شاخ شگر گل ساعد ساعد چون تخته سیمین
سوار سیمین در ساعد چون مار سفید بر شاخ صندل ساعد در گردن عاشق حمایل کردن ساعد چون
شاخ گل ساعد پر از علاقه گوهر ساعد نیست بلکه خط نورانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سما پیدا
شود آستین خریطه ایست پر از لعل و گوهر جوی آستین کوچه آستین آستین مالیدن یعنی آستین را
از ساعد بالا تر فراهم کردن و چیدن آن آستین بر کشیدن از شرم آستین فشاندن یعنی ترک
کردن و رقصیدن و تحسین و آفرین کردن صفت کف دست کف دست چراغیست و انگشت ها
فتیله اویست یا کف دست و انگشتان حنائی پنجه آفتاب است یا پنجه مرجان یا گل سمن یا خمس متضمن بر صفت
شاه حسن یا پشت خار الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست حنا بسته نیست دست نگارین دست
نگار آلوده دست نگار بسته خونها از دست حنا بسته کردن دست رنگین دل افشار دست در نگار
کردن یعنی حنا بستن دست از خون عاشق در حنا داشتن دست و پا در نگار گرفتن یعنی حنا بستن بر
دست و پا دست حناکار حنا بر کف چون ملح طلا بر پشت خار نقره لاله زار کف یا بهار کف حنا بسته
پنجه نگار افشار دست نقره کار یعنی دستی که از و کارهای خوب بر آید کف دریا عطا و ابر دست دو دست
گهر ریز کف نقره دست دو کف دریا اثر و ابر کف این هفت چیز باعتبار بخشش در استعمال
آید دست بطلب آئینه گفتن دست دست داشتن یعنی قدرت داشتن دست رسیدن چیز
یعنی چیزیکه دست کسی باو نرسد دست عهد دادن یعنی بدست عهد بستن دست رنجه کردن بقتل
عاشق یا بکار دیگر دست بدست کسی دادن دست بچشم مالیدن از خمار طرفه دستی است یعنی طرفه
قدرتی نیست دست بچشم گریان عاشق یا بخنجر عاشق نگر شیدن یعنی پاک کردن اشک از چشم و نگره از [illegible]
توانست یعنی از تو چیزی نیندیشد قطع امل یعنی [illegible] دست شکر ریز یعنی دست پاکیزه و کار خوب کننده
و جواب بیان نگار رنگ یعنی انگشتان حنائی انگشتان کشیده چون خاتم عناب نرگس پیر از انگشتان

معشوق قلم انگشت یاری شیرین از دست آوردن دست او تیغ چون حلق داشتن از تیغ تیر صد جان چکیدن
نفس دن نیست چرب دستی کردن یعنی چالاکی کردن بکار دست پنجه حنا بسته دست کرانه دست
کسی گرفتن یعنی خوب دستگیری کردن مشت نخو ده دهشت خود بینا ز دشمنی بنوز خود اراین دو مثل فارسی
ست هشتی یعنی معدودی چند صفت ناخن ناخن چون چنگل باز ناخن چون هلال ناخن چون
چنگال شیر نشتر ناخن در انگشتان سفید ناخنهای حنائی گویا قطارهای سیمین آفره در
دهن گرفته یا دسته گل سرخ یا تیغه یاقوت در پنجه الماس ناخنها آن قمرانند که هر هفته نسبت
هلال اندازند ناخن دو نیم کردن یعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه پر کلف است
ناخن از کف انداختن یعنی عجز کردن ناخنست مباد که سر خود بخاری مثلست صفت ران ران ها
شمعدان سیمین است یا دو آئینه بلور یا دو ستون الماس است بر پا دارنده خیمه عصمت یا دو میل است
برای میل کردن صفت زانو زانو آئینه است یا حباب دو پستان یا دو میر فرش بلورین یا دو دوات
کوچک سیمین است زانو زدن یعنی مودب نشستن صفت ساق ساقها ستون بلورین است یا ستون
سیمین قصر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نسترن
رسته یا گلدسته ایست بدست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ مخمل مراد است ساق نیست
بلکه دو سرو سیمین است یا دو درخت سپیدار است در باغ دلبری رسته صفت کف پا کف پا برگ
گل نسترن یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا تاج مرصع بسر شاهان در آزار افتادن کف پا از فرش
گل نسبت نزاکت کف پای ید بیضا در آستین قدم نازآفرین کف پای دلکش یا عجیب پرین
از سنبل نزاکت یا از غرور یا از مهر بکنار عاشق نهادن پای فراخ نهادن یعنی نافرمانی
کردن همین قدم صحرا را گلستان کردن تکیه کردن سر عاشق پا رنجه کردن و قدم رنجه کردن یعنی
رفتن بجای پای پایه چو صفت پاست پایه داشتن مرتبه بلند داشتن پشت پا بر سر عاشق زدن
از ناز پا بسر کسی نهادن یعنی ذلیل کردن کسی را زیر خود دیدن و نظر زیر پا نینداختن یعنی غرور
کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم مقدم هم این هر دو
بمعنی آمدن باشد فساد بر پا کردن فتنه برپا کردن پای خاکی کردن یعنی سفر کردن پا فرو کشیدن
بمعنی توقف کردن پا فشردن یعنی محکم کردن پا صفت کفش کفش پا درج جواهر است

پاتکج خسروان یا بشیر دوح لعل یعنی کفش نعال جمع آن مقام نعال وصف نعال یعنی کفش گاه
صفت تن معشوق تن کوه بدخشان ست یا پاره نور تن آبدار طلا شیرین یعنی چون شیر یا شکر سرشته
پیکر کافوری پیکر از نور سرشته تن نازک تن رنج قباکش پیکر نغز پیکر همایون تن ختائی تن
بوی گلاب جسم یعنی رنگ تن چون بهار مهتاب تن چون ابریشم تن چون مخمل تن چون
قاقم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن سیمین تن زرین پیکر یا نند خیال رو رفته
پیکر از باده تمام خوشتر تن نار دانه چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
چون سیم ناب پیکر نو آئین تن چون سیماب که اگر بشکنش آری از لطافت بیرون رود تن زلال وش
تن صافی اندام لطیف پیکر دلربا پیکر آراسته پیکر یکه و پیکر پرستش او کند مستی چکیدن از سراپا
نازکی نرم اندام نرم و نازک لرزه بر قاقم و حریر افتادن مستعد چکیدن شدن اندام از تری و لطافت
پیرهن از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه لغزیدن در نیم راه از بس نرمی تن طعنه بر موج
زدن چشم از لطافت از جنبش نسیم موج زدن تن از بس نزاکت چون تار قصب لاغر شدن تن
و چون موی شدن تن از سبب غم و غصه عضو عضو خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
تن صاف در آب چون قاقم و سنجاب تن پاک تر از صبح صفت قد معشوق قامت نازنین
قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سرو یعنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان ایستاده قامت
دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه باز قد دلجو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت بر
خیز یعنی قامتی که پی از نهیب قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان با قیامت
قد چون راست سرو شمشاد و قامت مصرع برجسته قامت الف قامت سرو قامت صنوبر
قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون یعنی درخت ناز سرو فقط یعنی قد—
قد راست چون شجر طوبی یا شجر طور دوست و پا بفتاجا ایران شجر قد گویا گلدسته ایست مدت دلبری قد
سروست یا بهجت ارباب کرم یا شاخ گل یا سرو روان یا نخل ارم قد سرویست که در بستان ناز او است
سایه قد بهتر بالا تنها با شمشاد روان با قامت چشم نهالی پریان قد سرویست که بباغ دلنوازی نو رسته
شاخ لب دل سرو بالای یار را قد تا قیامت قیامت قامت نیست که قیامت هست شمشاد و دل از
کف داده سرو قد سرو ست سرو آزاد بید قامت یار ست شمشاد تو خیز و شاخ گل دامنکشان کنایه از قامت یار

و آسوده بسر و سیمین یعنی سراپا جواهر پوشیدن رنگ ارغوانی دادن بسرو کنایه از لباس سرخ پوشیدن
چون گیا شدن سرو قامت از غم صفت رفتار سیل رفتار یعنی رفتار چون سیلی که خار عاشقان خراب
کند موجه خرام خرام چون نسیم بر سبزه خرام موزون رویش و لآویز رفتار بی سرو سامان یعنی رفتار کج
و کج رفتار شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام بلرزه بپا کردن کبک را از خرام باز داشتن بر رفتار
خوش جای خرامیدن تیزروی کردن چون خیال روحانی از سر ناز خرامیدن بی تعجیل کشیدن از پیش
عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راه ناز چون محیط موج زن خرامیدن طاوسی کردن معشوق در قدم
خرام یعنی چون طاوس خرامیدن معشوق خرد خرام کردن هر دو مترادف هستند خرامش کردن یعنی خرامیدن
سر در آیات روان دادن از سیل رفتار بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظر بر خرام لبریز بودن
بلندروی کردن گشت مهتاب یعنی خرامیدن در شب ماه ناز دمانیدن خرام از زمین گذر فکندن
قرار رفتن و قرار بعض بیرون رفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام مستغنیانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر مزرع امید عاشق صفت جلوه گاه و قتلگاه ز کناره کردن
از جلوه گاه معشوق قتلگاه سرکننده یا بازار مینا یا بازار مینا اسلخیست که در عید قربان گوسفندان و شتران
را آنجا میکشتند در کعبه بخون طپیدن عاشقان بسمل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید بخاک و
خون بجلوه گاه دلبر سفاک صفت دل معشوق دل سنگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضمیر
یعنی دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین یعنی دل شگفته و رنگین دل سخت
دل پاک دل آسوده دل بیرحم دل رمیده دل چون فولاد سخت دل کینه پرور دل فارغ دل کینه
پرور دل نامهربان خاطر مشکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بیوفا دل بیگانه آشنا دل
معمور یعنی دل پر رحم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه ور یعنی
دل صاحب کینه هستی عاشق غبار دل معشوق بودن هوای فرح در باغ دل رمیدن از غم فارغ البال
بودن بال یعنی دل بکام نشستن بفراغت دل گشادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن پنهان
دل وهمی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق بعاشق نبودن یعنی مایل نبودن معشوق بعاشق
اندرون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل تهی از مهربانی دل حرم دل چون
خاره سنگ سخت از دل انگیختن یعنی درشتی کردن باری ندادن دل بی رحم تنگدلی کردن حیا

دل سنگ خاره گشتن معشوق بدل به بودن با عاشق موم شدن دل از ناله عاشق کین و درد دل نهفته
داشتن و بظاهر مهربان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن
صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط آگین جان استغنا پیشه جان
هزار فرسنگ از غم جان آسایش دوست جان هزار جهان خرمی اندوز جان عشرت پرورده صفت
تبسم تبسم نمکین تبسم شیرین تبسم دزدیده تبسم شکر آگین شراب تبسم نمکزار تبسم چکیدن تبسم از لب
تبسم است با غنچه گل میشگفد تبا عاشق دل دادن بمعشوق به تبسمی زهر افعی شدن تبسم از لب مسی مالیده تبسم
زیر لب دزدیدن تبسم پاریدن از لب تبسم خنده بار تبسم پنهان تبسم زیر لب ریختن طلا با شیر است
بر شربت عناب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پری خون کردن تبسم
تبسم نوش آگین تبسم نمکین پنهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریز شدن لب معشوق
صفت خنده خنده شکرفشان خنده تر خنده جگر شگاف خنده شیرین خنده نمکین خنده
خشک [illegible] یعنی خنده بدنما خنده پنهان خنده چون بهار جویستان خنده خندان خنده یعنی خندان
خندان خنده تلخ یعنی خنده جانب غضب خنده رنگین خنده شکرافشان تر از قند نو خنده
یعنی خنده شیرین نمکستان خنده نمکزار خنده گرگ خنده شکر خنده لطیف شکرخنده
جوش نوبهار خنده [illegible] یعنی شکرخنده دل بردن بطرز خنده خنده نمکین از قهقهه کبک ارم
تلخ [illegible] خنده [illegible] [illegible] شیشه باده [illegible] آتش نمک بر خنده کردن یعنی نمک را با نمکدان
از خنده [illegible] خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده بعاشق کردن
بوسه پستان قهقهه زدن قهقهه ریختن بر دو آمده شکار خنده کردن یعنی جدا شدن خنده
از لب خنده بر کسی ظلم کردن خنده از لب از صوت خرمن خندیدن چون گلنار خنده
بیکران زدن [illegible] ریختن از خنده بخنده از ماه پروین بر گشادن نی بهار از خنده
جستن خنده نیست [illegible] گل [illegible] شگفته بخنده شکرین بیرنگام کردن دل عاشق تلخ عیش
صفت تکلم معشوق تکلم [illegible] [illegible] نطق درفشان سخن دلنواز سخن دلفریب سخن
دلکش سخن طبع نواز کلام شیرین کلام معجز بیان گفتار رنگین سخن نمکین پر از لب بیان [illegible]
کلام سحر ساخته [illegible] گذرانش [illegible] [illegible] در گفت آمدن در از لب تبسم شراب رحیق آوردن

وگل بشکر سرشتن و درج لولو بر شکر زدن و بند از نوشین لب گشادن و گولو پر از لعل پاره فشاندن
و گره از نافهٔ مشک گشادن و عود از شکر گوار خود گشودن و لعل را با طبرزد جفت کردن و خریطهٔ
جواهر گشادن و تنگ پر شکر گشودن و از عقیق چشمهٔ قند گشادن و لعل کانی بکان لعل گشادن
و بر برگ گل شمامهٔ قند بستن و جوی نگین از رطب گشادن و از لعل رمانی چشمهٔ نوش گشادن
و در از یاقوت افشاندن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فسون طرازی سخن دمیدن
فسون در گوش عاشق در تکلم روح دمیدن در مرده از تکلم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار فسون
لاله پیوند خواندن افسون پری دمیدن در گوش عاشق بتکلم فسون عشق دمیدن افسون سحر فن
بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن مسلسل سخن در سخن گفتن در زبان سخن سفتن یعنی سخن خوب
گفتن دل بردن عاشق بسخن معشوق یاقوت باگهر سفتن در تکلم یعنی سخن خوب گفتن تلخی گفتن
ازان نغمه کسی نشنود نمک از تقریر ریختن و در رفتن سخن یعنی صحیح شدن تقریر در از لطافت
سخن سخن جادو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعنه سقط فروشی کردن یعنی دشنام دادن و سخت گفتن
فریب بسخن دادن سخن آشوبی ست دلبند با موج باده ست یا موج آبحیات یا معجزهٔ مسیحا یا سحر
سامری یا جادوی جمشید یا افسون بابل افسون بگوش دمیدن از تکلم آتشی دمیدن از تکلم خفتن
مرغ و ماهی بلطف سخن از راه فسون در از ترانه افسون خواندن فسون انگیخته بجون بخون
ترانه خواندن برابستن فسونی سر دادن فسون بابل بر باد دادن تکلم دل عاشق بگوهر افگندن از لطف
گفتار صد جان بمرده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی معشوق نالهٔ بلبل ارم و لحن
داود گروه ایست از آواز خوش معشوق صدای خوش نثار ایست از پیمانه راز یاقوت جان است یا چاشنی حیات
عمر دراز نوای نمک افشان گلبانگ یعنی صدای خوش صوت و حرف هر دو یعنی صدا نوای بلند آواز
نغمه یعنی آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز دلها سوختن پیچیدن صدا در گنبد افلاک یعنی صدا
بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستن بخوشنوای بلبل وار نوا کشیدن از شاخسار صنوبر
و صدا گل نغمه دمیدن بر خاستن صدا آواز شکیب بر از شنونده مرغ را از هوا در کشیدن بآواز خوش و
نوبهار از خیمه نوش بر آوردن یعنی زمزمه سنجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
سامعان بزمزمه داودی آب در پا بستن به نغمه داودی موم کردن آهن بیان لوازم معشوقی از جهات مختلف

صلای عام دادن بر فتنه صلای عام در دادن بقتل عاشقان زہر عتاب چشانیدن بعاشق شراب
ناز خوردن دام نهادن در راه عشاق برق بخرمن عشاق زدن فساد برپا کردن از برق خلخال شعله
بر لبها افگندن صندل بخون تازه بجای غازه مالیدن جبهه فشانی کردن ارغوان کاری در ساغر نمودن
از عکس رخ از تحریکات را تنک کردن شبیخون زدن بر عاشق صیادبازی یعنی شکار کردن کمان و تیر
کشیدن برق زدن در کشت دل از طراز دامن مست سرافراز شدن ساده شگفته شدن چراغ
بیداد افروختن براه عاشق نامه ناخوانده برخشت دیوار نهادن در سینه سنان شکستن غارت ترکانه
زدن وحشت درهم نمودن باغ باغ شگفتن نهال کردن یعنی سرفراز نمودن پیرهن تنگ شدن از
خوشی دام کمین عاشق افگندن روح به تن عاشق دمیدن معجزه چاره گری عاشق کردن بپرسش
دو اسپه تاختن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کردن از چمن باده
یعنی شراب خوردن جام ملالب زدن یعنی پر کردن می بجام آتش از هر بن مو افگندن از کمال فروغ
حسن در سینه سلامت خنجر زدن غمزه و عشوه پرتو شمع بردن از تاب رخسار یعنی شمع را بی نور کردن
بجلوه کشیدن معشوق خود را سمن را نرگس کردن از چشم رنگ هزار بوستان برخسار دادن پا بفرق
ماه زدن از غرور حسن ردا از آتش شستن یعنی عارض افروزی کردن بکار حسن کردن یعنی از تدبیر
حسن کردن سر بتاراج عاشق کشیدن گل نخوت را رنگ نخوت دادن فتنه رام کردن از آسمان
آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن کوس معشوقی بر آسمان بردن مار در مار
نهفتن دشنه بروی دل شکستن ستاره زیب مهد کردن یعنی مکلل بجواهر کردن مهد نگار بستن
بعهد خود یعنی ماه را آرایش دادن در زمانه خود بحسن غازه از صندل بر کشیدن فتنه سر دادن بخون
عاشقان دمیدن فسون در ہوش عاشق بکار پرکار افزودن یعنی بسیار آرایش کردن از آسمان
بر خاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن آبروی برگ گل
بردن برخسار بجلوه پری بودن چنگ دراز کردن گرمی فروختن از اشارت رسیدن از روح
آفریده شدن معشوق گره برگره زدن بکار عاشق عاشق را بخاری برنداشتن یعنی برابر خار
ندانستن روز پیش هم ترک سلامتی نکردن یعنی بروز وصل هم راضی نشدن ہمخوابی حرم شوی
عاشق کردن جمله معشوقان را بتقاضا نشاندن یعنی از همه معشوقان فایق شدن در حسن پیش نشاندن

هم همین معنی دارد عاشق را آشنا نداسته تغافل کردن ترحم و نازک بودن معشوق چون خرده قائم خوردن
بهم پیوستن از تاب حسن شوخی و ناز دور نشدن از معشوق چون نور از آفتاب از اشک خون بها دادن
گشته بهم بفت کردن چون ماه در دو هفته تهمت کیسه نهادن بر مهر عاشق حی کسا ریدن یعنی باده خوردن
کردن عاشق بجوان سفتن از نشستن معشوق بپا رقیامتی برخاستن آتشی بجهان افگندن از لباس
سرخ خنسایه بارکسی همسایه نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سرمستی
گرم گردیدن یعنی در خورده کامرانی گردیدن معشوق برای نازکشی کردن که پیدا شد چون تازه رستن
در لباس تشنه را انتظار نواختن یعنی بوصل نواختن معشوق عاشق را مهربان برخاستن یعنی مهربان
شدن آب شکر تشنه نمودن و گفتن که لب بدو ردم سرد دادن یعنی فریب جنگ دادن -
تیر کرانه باختن بهر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آوردن آرزو خواه بیک
پیش آمدن و بدی کردن بعاشق افسون کرانه نگاه کردن سرکه فروشی کردن یعنی ترش رویی نمودن
بهر خشک از عقیق نبید برداشتن یعنی برقع از رخ برداشتن بجوی گل را کرسته خود کردن جادوی ها
خواندن با صبح حریف نرد باختن کنایه از کمال چالاکی و عیاری چون تازه بهار شگفتن سردی
کردن با عاشق برکشادن لولو از گوش یعنی فرود آوردن لولو از گوش خورشید را شرا دادن
یعنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن یعنی فرود آوردن انگشتری از انگشت غرض
از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن راست خوابی کرده کج باختن دروغ را براستی
پوشیدن زیور از ماه پوشیدن جان و جهان زنده کردن بناز داد ناز از سر بردن شدن -
در جانب خوت هزار دل بیک فریب بردن هرچه از عاشق هست بتاراج بردن غارت دادن
عاشق یعنی غارت دادن مهر نو کردن یعنی از سر نو مهربان شدن رکاب چشم گران کردن یعنی
خشمگین شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان بند عاشق کردن یعنی افسون
عاشقان را بسر پا لت ندن برای قتل غیر را چشمک زدن برای ابرا عاشق تاسف خوردن تباجا
بیحال بد عاشق بر بیدلی کمان دلبری را چاشنی کردن یعنی کمان دلبری کشیدن قلب دلها
بر دریدن و صفهای جهان بر هم زدن با خورشید برابر تیر مژگان انداختن بایمعنی که بواد بیکه خورشید
بخطوط شعاعی سر اندازی میکند معشوق هم تیر مژگان میزند خبر از حال مرگ زندگی عاشق انداختن

دامنگشان رفتن نیاز سر عربده بر داشتن سر خونریز عاشق داشتن بیغما سپردن ملک دل عاشق باد
حسن در سر داشتن یعنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا نگذاشتن از ناز و ادا یعنی بیخود کردن
عاشق از ادا پذیرا نکردن عجز عاشق بیک ادا دو جهان دین و دل بکمند آوردن بیک سرکشی آتش شوخ
سرسران زیر پا مالیدن کیش کافری داشتن از روی نکو بریدن یعنی مغرور حسن خود شدن نگه چشم
عاشق سوختن بنگاهی از در صلح در آمدن پیمانه از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن بعاشق
مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن یعنی معشوق دیگران بودن در آتش افگندن
نامه عاشق وداع الفت کردن یعنی الفت نداشتن کمان بقبضه ستم دادن یعنی ستم کردن -
جستن دل نشانه دادن به تیر نشاء خون در سر داشتن یعنی از کشتن عاشق سرمست و مغرور شدن سخنها
از وفا گفتن و آخر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یار غدر و شناسی خواسته صد دشنام دیگر دادن
راز کشتن عاشق یعنی بخواری کشتن عاشق ظلم بشیوه نو ایجاد کردن بیگانه بیرون آمدن و بیگانه
برآمدن یار یعنی اول آشنا بودن و آخر بیگانه شدن یار جان عشاق را از زمین [illegible] و باد آورده
و از آسمان باریده پنداشتن معشوقی از بیرحمی ناز بجان فروختن یعنی در عوض یار جان گرفتن
تحمل بودن قاتل از طرف مقتول یعنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جور و جفا از حد بردن شیرین
کشادن شست یعنی خوب کشادن شست تیر مراد از تیر اندازی خوب کردن تیغ وفا انداختن
یار غره بر جمال خود بودن یعنی مغرور بودن بر جمال خود مهر بیگانگی آغاز نمودن میل بنیان [illegible] داشتن
بعاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بمصلحت برای جنگ دراز نمودن چشم گرسنه شدن از [illegible]
رقم بر سینه کاری عاشق زدن ملتفت نگردیدن بیباکی مست سر انداز شدن یعنی [illegible]
بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن یعنی کینه عاشق فراموش نکردن ناز تمکین [illegible] کردن
از غایت حسن از غایت چمن آمدن یعنی چمن را غارت کرده آمدن تخصیص کردن چشم برای عاشق
در دلبری طاق بودن یعنی میل خود نداشتن در دلبری بوی یار نیست بلکه قاتله خبر است چون زلف
در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهاد فریب دادن بیم وفا هم نکردن با عاشق در
وفا پستی را بهزار قفل بستن سرود بیوفائی خواندن بخطای عاشق را خطا دانستن عمامه کج نهادن
بر سر از فرط شادی پرده نگهداشتن از مردم یعنی پرده کردن از مردم ارغوان را از نرگس آب دادن

سنگ را بفریب نرم کردن و تسبیح سامره خود کردن از جان بخشی گفتار نشاط گرفتن از غم عاشق بوفا امیدواری
دادن عاشق را ترک عہد گفتن یعنی ترک عہد کردن از بار قدیم بیاد نیاوردن تعہد و سوگند فریفتن عاشق
را از دیده کسی شرم نداشتن عہد گسستن غم در دل عاشق نشاندن لفظی ہمراه عاشق نگفتن زبون کشی
کردن و سرکشی کردن یعنی مسکینی را آزار رسانیدن و کشتن بیچاره شکر بزہر خنده گشادن یعنی بخنده تلخ
لب گشادن مراد از خندیدن بہ بیدلی و دل عاشق ستاندن بہ پرستش با لطف سلامی نواختن جان
عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آزادان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
ہجر خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته دادن دادن جان
عاشق برده یاد نکردن بوسه بعاشق بیادگار دادن عاشق آزمائی کردن آزادتر از سرو آزاد بودن
سرمست خرامیدن توامان نشاط شدن زلال را از تشنه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش
دادن آفریده شدن معشوق از لطافت خلاف کاری کردن فریب را فریب دادن چون خود
پریشان بودن از غم کسی بریده شدن خار از دامن گل یعنی بی رقیب شدن معشوق دست
بسر رو گردیدن معشوق از شرم ہزار شرمناکی بکار بردن از جسر طوق بگلوی عاشق کردن بی پا چشم نسبت
کردن عاشق بکرشمه بی باده بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود دادن معشوق عاشق را یعنی متفق
شدن بیکدیگر نافه در مغز عاشقان گشادن از بوی زلف نخوت روش خود کردن بزیور نور آراسته
شدن زلف خود با انگشت پیچیدن بناز و ملاعبه کردن از دلها بردن معشوق خون باده در و از دلها
بردن معشوق چون مفرح در حیله گشادن یعنی گوش احزان مالیدن حلقه‌های زلف بر دوش
افکندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن معشوق شکیب از جان عاشق بردن بردن [illegible]
ساختن صلح گذاشتن عاشقان یعنی نامراد داشتن عاشقان نیم سرکه و ہم انگبین بودن یعنی
گاہی عتاب و گاہی لطف کردن سحر سازی کردن راه را مشک فشان کردن از بوی زلف
مفرح بعاشق بیمار رسانیدن نیرنگ سازی کردن مہر بریدن یعنی بی مہری کردن [illegible]
رسم مجوس تازه کردن با آتش رخسار افسون و فریب خواندن از زہره دل بردن [illegible]
کردن یعنی جادوگری کردن رسن در گردن آفتاب کردن از زلف جلوه و ناز [illegible]
کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن در خرام و خورش دلیر دیدن [illegible]

بجای معشوق درخشیدن معشوق چون ماه خورشید کردن وگوش از لعل ودر پر کردن چون طاوس
بجلوه درآمدن پرشرم کردن یعنی بسیار شرم کردن خزینه دادن برگ گل سفره دامان معشوق را بیاقوت
یاقوت پوش کردن جام می از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن طراز عروسی
بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر غریق شدن قفل سازی کردن
فریب نرم ساز سبک بکار بردن در کمودی بسر بردن یعنی در بازی و میخواری اوقات بسر بردن
معشوق چین در ابروی چین درآوردن آزرشک خوبصورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد کردن
مهره از ماه وگوی آز خورشید بردن چون آفتاب افروختن سر زلف بالای گوش پیچیدن نقاب
نقاب از رخ بشکستن یعنی رخ نمودن آز روحانیان شکار ساختن بغمزه دلها بدام آوردن جام را
از لب حلقه بگوش کردن فرق وگیسو برآراستن پاش داشتن چرخ وانجم معشوق را یعنی پامال کردن
چرخ وانجم معشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن فریبیدن بدربان وبدرد سوختن اگر آه
ببیند سجده معشوق بر دو کرشمه درچشم مست آوردن صید از دست رفته را بدست آوردن یعنی صید کسی
از دست رفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه تیر زدن بر دل عاشق دستان
بکار آوردن یعنی مکر کردن زندگانی دراز کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بناز خون سرو سر
باوج کشیدن بریده شدن معشوق از عاشق یعنی مهجور شدن یا بیزار شدن معشوق از عاشق
باواز در خود بدیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیادگار دادن بعاشق
تخم جفا کاشتن یعنی بیشتر دوختن هر سوخته نمک ریختن از بیرحمی عاشق را بجنبش رها کردن خون خوردن
عاشق بر خود حلال کردن گاه گاه نگاهی کردن بعاشق راحت سنجی کردن یعنی در راحت بسر بردن
بتیغ عشوه ملک بر داشتن یعنی ملک فتح کردن به تیغ عشوه غمزه سازی کردن آز زلف در کردن زنجیر
زنجیر انداختن گل رنگین از رخ ولب کردن برای دل بیمار عاشق بناز وعشوه راه رفتن بزلف
عاشق راس کشیدن پیشی بردن ماه از ماه بدو رخ یعنی بدو رخسار فائق شدن یار آمد ماه شیرین
خندیدن گل را بشرسک خراشیدن یعنی رخ ما از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ
را آب دادن یعنی زلف بر رخسار آویختن بنفشه را تاب دادن از زلف گل سرخ را آب از
رخ دادن در سبزه رخ باج از نافه غنچه خواستن از دهان تنگ خوشبو از سایه خود در سبزه زار

گل بستن خندیدن بر صورت سرو و گل او گذشتن بر چمن سرو و شمشاد تازه بر رو بالیدن از نسیم بدن
سوسن گل شگفاندن داغ از دل ستاندن بلطف از رخسار عرق آلوده با هزار گل و گلاب شستن
باده حرام غیبت اگر از دست یار ست سرپرستی کردن از پا افتادگان غسل آب گل کردن بدی
سرا جوهری خرابی کردن باغ دل عاشق ارغوان کاری و ساغر نمودن بعکس رخسار بهارین جوهر
شیشه باز نمودن آن خال و لب مشک با قند سرشتن ندیدن لب و دندان را و دندان لب را از شرم
میانه نگه خال خجالت بر یخ ماه نهادن لابه و ناز کردن آئینه ناز رو برو نهادن مهر روح اللهی داشتن
گسستن حمایل گل از شوخی از غم آزاد بودن سر که در زیر نمک داشتن یعنی ترش روئی نهانی داشتن
حماره ناز راندن بدل شدن خلخال بزنجیر از عشق کسی بازی شیرین از دست آوردن تلخ گریاندن عاشق
را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذرانیدن عتاب تند شدن چون کره آتش
جنگ پیش آوردن متغیر شدن عتاب بجنگ عذاب دادن یعنی عذاب کردن بر مهر گذر کردن
یعنی مهر کردن برحمت گرائیدن شقائق پر کردن ماه آتشین یعنی لباس سرخ پوشیدن بازی
آموختن غزالان بچشمان ناز با خود داشتن گنج گنج لطافت داشتن زیور زیبا پوشیدن حمایل
گل بستن کام راندن لبی از مهر بداشتن بجنگ برخاستن بشیرینی و تلخی خوآمیزش قند با گل کردن
پیرایه بخود بستن یعنی خود را آراستن بزیور و لباس هیچین بکار بستن یعنی آرایش خوب کردن
همشان بودن بهار از فرط آرایش نسیج زرین پوشیدن یعنی لباس زرینه پوشیدن بازار حسن گل شکستن
[illegible] از نکهت گل کشیدن بخرید و دینار بکار از خون حنا بستن از بنفشه دست آئین بستن یعنی از تارها
بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سیر باغ از جیب خود دری بباغ کشادن از بهشت
گلو و سینه بدست باغ آئینه دادن یعنی آئینه دار خود کردن باغ را [illegible] صد ستاره بر دوش نهادن
شربت خضر و مسیحا در جام داشتن نشاط خفته را بیدار کردن آتش کاری کردن با آفتاب بجلوه بودن
صد رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن یعنی آتش کردن پیراهن صلای عام کردن خون منادی
قتل عام کردن سرو را بجلوه خرام بر باد دادن بوسیدن ستاره پای معشوق را تا عروس بهار بودن
از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن پری بیک جلوه حیات بخشی کردن عاشق مرده را باز دوش
بدوش بودن تن بفرش دیبا دادن یعنی بر فرش دیبا خفتن ... از بهار بردن یعنی بهار را برنگ ...

از خاک خواری برداشتن عاشق را جادوگری بکار کردن محمل کشیدن بمعنی آمدن امتحان سگالی کردن
طرب کردن بازار دلبری نهادن آئینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار هوش
کردن از چین رونمای خود خواستن دشنه بخون بستن عرض ناموس عاشق بردن گرو باشش از خورشید
کردن هنگامهٔ آفتاب نشاندن از جلوهٔ حسن خود بار خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشور نمک
جراح از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خوبان دوش بدوش اعجاز بودن بکرهٔ غم و شادی امتحان
عاشق کردن زنجیر ساختن عاشق بزلف بمعنی مقید ساختن عاشق بزلف عقد از لو بر ماه بستن بمعنی
زیور پوشیدن چون ستاره بتعجیل رفتن قمر بریدن از عاشق قبا بستن بمعنی پوشیدن قبا بسینه غلطیدن
معشوق در آب رستن گل بچشمه یا سرو بر جویبار یا فواره در حوض سر عاشقان بر باد دادن بمعنی جدا کردن
سر از تن عاشقان تشبیه سوار شدن معشوق بر اسپ جلدی پاهای بر پشت تدرو با سرو بالای خدنگ نیم
هشیار و نیم مست بودن بیهوش و ناز پرداختن با جمال و با نظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتری
باختن بمعنی بازی انگشتری کردن اشارتهای فرخ کردن درمان سازی کردن عاشق بلطف دیدار
کین و آگین گرفتن عهد بسر بردن بمعنی بدعهدی کردن در بیان بزم معشوق زندان پری بودن بزم با
بمعنی بزمیکه اگر پری در انجا بیاید بیرون نتواند رفت از بس دلچسپی بکارخانهٔ چین شدن بزم بزم
چمن خیز طراز جادوان بستن بزم بزم زهره خیز خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پر از خورشید
و ماه صحبت شیرین تر از شهد بزم آراسته بزم از کران تا کران کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم
چون نوبهار بزم مهیا کردن انجمن گاه انجم شکوه بزم با باده و نوش آراستن مجلس با آئین و زیب مجلس
آراسته چون صبحگاه بزم دلفریب از زینت زر و زیب بزم پیراستن حصار انجمن برکشیدن مجلس نهان
حلقه گشتن انجمن بمعنی جمع شدن انجمن بزم با فر و زیب بزم چون روش بهشت حلقه بزمگاه آراسته
شدن انجمن بزرگ قمرستان بزم گلستان بزم یوسفستان بزم زعفران زار شدن بزم
از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نمکین صحبت شیرین صحبت
صحبت رنگین پریخانه شدن بزم بزم بهارین مجموعهٔ حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم بوستان
شدن بزم از مهرویان مجلس با زیب و رنگ مجلس شاهدی بمعنی مجلس معشوقان بزم سپهر زیب
چون بهشت آراستن بزم از فرش رنگارنگ بزم چون روی دلبندان آراستن تازه شدن

صحبت چون گل شگفته شدن دمیدن طرب از بزم بزم دلنشین بزم دلنشین تر بزم چیدن یعنی بزم آراستن
صحبت گرم شدن جا گرم کردن یعنی بزم آراسته شدن چون فلک انجمن آراستن موج زدن بزم
چون دریا دست خلد برین بردن بزم یعنی فایق شدن بزم بر خلد بموج زار شدن بزم از کثرت
خوبان مجلس فردوس وش محفل نزهت منزل بزم طرب راست کردن حضور انجمن یعنی جمعیت مجلس
و اتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت دلنشین خاکروبه بزم شدن عیش
و عشرت و لهو و نشاط اندیشیدن خوبان در بزم و نیمشب نوروز کردن اهل بزم شب شب معراج و
روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن در بزم برات شادی آوردن نشاط برای
مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افزا در بزم نشست آوردن یعنی نشستن در بزم از عطیه بزم خورشید
دمیدن ابر بهاری پیدا شدن از بزم برگ عشرت ساز کردن اهل بزم عیش و لهو ساختن مجلسیان
با تنعم و ناز بسر بردن محفل نشینان روز بازار عیش دادن عیش و سور آماده شدن جوان شدن
عیش در بزم عیش و شادی انگیختن اهل بزم عیش پهلودار نمودن یعنی عیش فراخ نمودن عیش سیا
نمودن بستر عیش افگندن عیش ناب یعنی عیش خالص از غم در نشاط و نعیم افتادن مجلسیان عشوه
خوش داشتن عیش داد جوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش
سازی کردن بنای خرمی نهادن عیش نو خرمی تازه کردن به نشاط خاص گراییدن نشاط مند
شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم غرق شادمانی شدن مجلسیان گران در تنگ بودن سرو
در بزم رخش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گستردن یعنی خوش شدن
حسن آراسته شدن موج پریزادان زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم یعنی عیاشان
بزم محفل داشتن جشن فریدون کردن عشرت غم فزا یعنی عشرتیکه بی یار بود طربخانه یعنی مجلس
شادی حق صحبت داشتن با کسی ساغر شادکامی زدن یعنی شاد شدن فرش محمل عشرت گستردن
یعنی عشرت کردن بعیش از اندوهستان رنج فرسا گراییدن نشاط کیقبادی کردن آهن بزم گلبانگ
مبارکی و شادی برخاستن در اهل بزم بنوش و ناز بسر نمودن اهل بزم داد شادمانی دادن با فرین
آراستن بزم یعنی ستودن بزم بنوش و نشاط مشغول شدن تهنیت سازی کردن تحفه نشاط
افسرده یعنی نشاطی یار عیش گذشته شمردن یعنی یاد کردن عیش پارینه نقل مجلس یعنی شخصیکه

مجلسیان را بہ سخن خوش دارد نشاط بازی کردن کمر و نشاط اندیشیدن دیبا کشیدن یعنی فرش دیبا
گستردن فرش بہشت سرشت چمن کردن بساط زرافشان آمد ار یعنی فرش رنگارنگ پاکیزه زرافشان پارچہ ایست
بوقلمون نوردہا کامہ گستردن نورد یعنی فرش پیرایہ ارجمند آراستن یعنی آرایش خوب کردن بساط
ارجمند کشیدن بساط چون بوستان آراستن بساط قمر پیراستن گرد از نمطارہ فشاندن جو بہار رفتہ
زلف مفرش سبز ہمچو دیبا گستردن و فراش زیبا گستردن اندو دیبا مفرش و فراش ہر دو بمعنی
فرش فرش پاکیزه فردوس گستردن در بزم نمدہای آلانی گستردن بمعنی آلان نام شہریست کہ
نمد آنجا خوب ساختہ میشود بالین و بستر از مخمل کردن مسند آراستن یعنی مسند درست کردن چار بالش بمعنی
مسند فرش تازه کردن بساط سبزی افگندن در بزم یعنی بساط سبز کردن در بزم از نوردہای رنگین
چون کسوت رومی و طرایف چینی فرش با انداز کردن فرش یعنی فرش بساط زینت و زیب گستردن
برتر از ثریا شدن مسند بجا آمد مروارید جا راست کردن برای کسی یعنی نشاندن کسی بجای گستردنیہا
بارگاه پسند در بزم چمن کردن بساط بلند بمعنی بساط قیمتی فرش کشیدن یعنی فرش گستردن
فرش بزم و خوشبو چون گل در بزم گستردن فرش چینی ... گستردن نمطہای گوہر آگین گستردن
بساط افسرده یعنی بساطیکہ بی یار گسترده شود بساط چیدن بمعنی فرش کردن کلفت ... بمعنی بر ...
معشوق از عاشق چون صحبت ماه و کتان بودن فسرده شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم
بی سامان کنایہ از بزم مفلسان بزم بمشک و زعفران معطر کردن بزم پر طیب کردن بزم از عود
و صندل غالیہ سائی کردن عطار فرحت در بزم در و بام بزم را بمشک و عنبر گرفتن ریحان مجلس
افروز بوی خوش انگیختن دستہ ہای نرگس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عروسی پیدا شدن مفرح
از بوی عنبرین بزم بخور و گلاب و عطر بکار بزم کردن از صندل و عود آتش افروزی کردن بخود
گردن دود چون ہندوان با آتش مجمر پشت بنشاط دادن یعنی تکیہ نشاط کردن آتش مجمر چون
مشعل بوش یا باغ ابراہیم یا بزم عیسی یا چراغ یا گل احمر شعلہ ہای زگال شکفتن مجمر چون رنگ
پر آئینہ زگال سیہ رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یاقوت در مجمر زگال و اخگر
چون یاقوت کبود و زرد در کان مجمر عروسی است کہ شرارہ زیور اوست و از زگال بحریہ دارد
شعلہ مجمر در بخار تیره چون گنج زر بزیر مار سیاه است مجمر باعتبار گرمی درخت چنار و باعتبار فروغ

بهشت بخور عود و عنبر کردن در بزم عطر سازی و عود سوزی کردن در بزم لخلخه از گلاب و عنبر کردن
عود سوزی یعنی مجمر صندل سای شدن بزم از خوشبوی بمشک و عود سرشتن بزم معنبر نوشا
شدن بزم از خوشبوی ها از بخار بخور خفتن شدن بزم صلای عیش زدن با اهل مجلس نشاط مند
شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
و طرب شدن جام نشاط بر داشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی ساه عیش رفتن
اهل بزم عیش تبه شدن و بردن باد خرمن عیش را بی حضور یار مهمان پذیرفتن یعنی قبول کردن
مهمانی و قبول کردن مهمان را مدارات یاد نمودن گل سرخ بستن شفق بر در بزم شادی نام غم ستردن
شادی از جهان رخ بربستن آمدن نشاط بنشاط فراخ گرائیدن چنگ زدن عشرت به پیاله می یعنی
مست شدن عشرت یار شدن آسایش و لطف با هم در نشاط آمدن مستی تیزی دادن گرمی
نشاط را گل سوز و طرب شگفتن شادمانی دلپسند کردن اهل بزم نشاط سازی کردن آتش عیش گفتن
اهل بزم آب در جوی نشاط روان کردن و پیمانه بدور دادن و آبگینه گشادن و ارغوان ریزی در
جام نمودن و کشتی بر می روان کردن و می روان کردن در بزم و بباده افروختن بزم و بباده
دست برد نمودن و بمی آویختن و می نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نوشانوش
شدن و قدح پیمائی کردن همه کنایه از می خوردن صبوحی کردن یعنی شراب خوردن پیش از صبح
مستی سرشار نمودن قدحهای دمبدم خوردن باده خواری کردن پذیرفته باده و جام شدن یعنی
می خوردن نقل و شمع و باده گلرنگ مهیا کردن در بزم کوثر باده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
واله و مست شدن قوت جان کردن جام یاقوت را برماه و آسمان خروشیدن در حالت جوش
مستی و ورق پیمودن دو بالا کردن پیمانه و نشاط یعنی دو چندان خوردن می عیش مدام کردن
همخواری بدور نشاط آوردن پیمانه باده دمادم خوردن یعنی دمبدم می خوردن باده در سر رفتن
یعنی مست شدن مست شدن مجلس یعنی مست شدن اهل مجلس سبو سبو کشیدن یعنی بسیار
می کشیدن قدح پیمائی کردن یعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و تهی خمخانه ساز و درنوش
هردو یعنی شخصیکه حریص خوردن شراب باشد و تنک شراب آنکه زود مست شود و رند یعنی آنکه آزاد
از قیود باشد سر در کنار هم غنودن مستان در بزم حریف خام یعنی زود مست شوند به نیم جرعه

مست شدن مراد از تنگ شرابی باشد تنگ جام هم بهمین معنی حریف ساده لوح یعنی ندیم نادان حریف
پرکار یعنی ندیم عیار حریف شگرف یعنی ندیم خوب می تلخ و نشاط شیرین بکار بردن مستانه جرعه بر خاک
ریختن دو دستی می خوردن از خنده گلستان کردن معشوق بزم را شستن ساقی و برخاستن
شیشه گرم شدن بزم از روی ناز چشم روشن کردن بزم از روی معشوق صفت در وصف آراستن
پری چهرگان صلای صبوحی دادن ساقی صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو شاخ گل گرگ
کردن مستان خنده معشوق را بنجه زهاد را نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن حور پری از ماه
و خورشید شدن بزم از خوبرویان دو چندان دادن ساغر نرگس مخمور یار اهل بزم را پای کوبان
شدن اهل بزم از فرط نشاط ساغر دلخواه نوشیدن معشوق و خون جگر در بزم میخواری حواله عاشقان
کردن نغمه بر تار بستن نوای چون شهد زدن مطربان زهره را کدخدائی بزم دادن مطرب نشاندن
در بزم ندیم بودن باده و بانگ رود با هم طبل شادی زدن فارغانه بر دو باده نشستن اهل بزم
نوازش رود و جرعه باده را بهتر از هر چه زیر چرخ کبود دانستن اهل بزم می در دو جان نواز بکار
بزم کردن با نشاط می و نوای غنا پرداختن نغمه در دستان و باده در دست اهل بزم بودن نیاز
و ساقی بسر بردن بلبل انجمن شدن بلبله بلبله یعنی آواز می داد تماشا دادن زهره را رود زدن و ماه را
ساقی بزم کردن خنیاگر بزم کردن زهره را نه پر ترانه شدن بزم معانی شاهوار آراستن شکر ریز کردن
بر بساط مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یا زیر بستر ناز شکر ریزان کردن در بزم میوه
و می خدمت اهل بزم کردن شبانه نمودن یار یعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن صراحی و قدح
برچیدن از بزم یعنی برهم شدن مجلس اگر شخصی وارد مجلس شود و مجلسیان خواهند که از و راز خود
پوشیده دارند گویند که ابر است تا کسی زبان باظهار نگشاید در بیان اسامی شراب مدام باده
می شراب قرقف مل نبید رحیق راوق صهبا خمر راح باده فرحت بخش جان و دل شراب
روح پرور باده جان بخش تر از آب حیوان باده گلناری می دو آتشه شراب بی خمار می مراد باده
گریه آور عنصری باده گلرنگ تر از خون تذرو باده ارغوانی رنگ می مجلس افروز رحیق ریحانی
می مرد آزما ماه روشن یعنی باده براق می درخشان باده گلبوی شراب رحیق یعنی می خالص
می چون گلاب می آئینه فام می دلفروز باده وسوسه سوز باده شیرین یعنی شراب کم نشاد

بادهٔ کافوری بوی شراب غم شوی رگ تلخ می یعنی تلخی بادهٔ می عارفانه بادهٔ بالیده یعنی شراب
صاف کرده شراب نازش یعنی بادهٔ نیم پخته کم نشاء بادهٔ گران خمار سرخوش یعنی شراب نیم خام
بادهٔ خاک خورده یعنی شراب ریخته شده بر زمین بنبید قاتل یعنی شراب تند می کافور بو می راحت انگیز
روح می خسروانی بادهٔ آبحیوان گوار می درخشنده می رهائی ده از محنت می رومی وش یعنی شراب
سفید رنگ می خام یعنی شراب قرمزی شراب تلخ گوارنده می می همچون گلاب درد از سر رفته
از مغز پریده می زلال می ناب شراب کننده حلال بادهٔ سیم صفا می مغز جوش می سفانه می
نازبخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده با مزاج می جان تازه کن جگر نواز می مشکبو
راح لاله رنگ شرابیکه از خون فشرده عرق برکشد می که کبک را طلیق سازد شراب چون مار دم
بادهٔ محیط بخش کشتی بادهٔ گلشکر خند چراغ می می مردمی از آفت می یعنی گرمی شراب ترجرعه یعنی
دردی جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در خم می بجای جان بادهٔ نخست یعنی سرجوش بادهٔ
لاله بی شراب بجوش یعنی خوردن مدهوش و داروی تلخ و آب یاقوت دارو و راح ریحان و سرشت
و شربت خوش گوار و شربت جانفزا و لعل پالوده و سرشک قدح و خون رنگین رز و خون
رز و دختر رز و خون خم و لعل بیجاده رنگ و مرجان پرورده و گل بیجاده گون و بیجاده گون و
شیر شکر گون و ریحانی دلفروز و زر گداخته که گوگرد احمر ازو ساخته شده و آب چون ارغوان که
پیر فرتوت ازو جوان شود و گل زرد را ارغوانی کند و جگر گوشهٔ آفتاب دیگر پوشیده زود ریج تا
و آب گلرنگ و رنگ داده عنبر و آب آتش خیال آب گوارنده و آب مریخ و آب گوهرفشان
و همشیرهٔ شیرهٔ بهشتی و عصارهٔ حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیده گیها
و کلید گنج شادی و دوای جان و عصارهٔ تاک و روح فرادات یاقوت رنگ و عصارهٔ عنب
و داروی بیهوشی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و نیلی و آب سیاه و آب
خرابات و آب طرب و آتش بی دود و آتش تر و خاتون خم و خون خام و خون بط و خون
خم و دختر آفتاب و خون کبوتر و آب آتشکار و شاه دارو و نیسی هر درد و کیمیای جهان و
گل نشاط و آب روح سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش تر و خون صراحی و خون
خروس و آب احمر و خون قدح و برباینده عقل و گوهر یاقوت و کمیت تلخ و کمیت کهنه

بلب آورده و نمک حلال که نمک اندختن حلال شود و پری بنقصان در شیشه و جان دارد و ناصیه
سوز خود و شعله جل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز یعنی جرعه باده ته جرعه یعنی درد می درد
و دردی و لای یعنی پس مانده شراب در جام لای خم یعنی دردی خم شعله گشتن باده از تندی یا
در حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند بباده خوردن ساقی توشیای
می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما از آب انگور غسل کردن یعنی سراپا آلوده شدن
بشراب و فرط نشه مستی نداون باده و دور از لب باده چکان معشوق از جوش افتادن شراب کهنه خمار
دادن باده یعنی برطرف شدن نشه باده شدن هوش نشه گوارا یعنی نشاد موافق مزاج در صبوح صبوحی
کردن یعنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می یعنی گوارا شدن می و کار آبحیات کردن باده آب و آتش
پرستی کردن یعنی می پرستی کردن از باده بند برداشتن یعنی می خوردن سر جام از می گران شدن -
آتش باده افروختن یعنی می خوردن چراغ خود را روشنی دادن یعنی می خوردن صبوحی راندن یعنی
وقت صبح شراب خوردن اثر عظیم کردن می یعنی بسیار نشه کردن سخت مستی دادن می و دیر بودن
یعنی رونق میخانه بودن صافی می کردن ردای زهد را بر ترک خواستن باده از ساقی پیاپی شدن دور می
از جرعه گوهر افشاندن یعنی خوردن رخ از باده چون باده کردن تیز شدن آهنگ باده رنگین سیماب
از عکس می ابلق پوش از باده برداشتن یعنی می خوردن افسردن شراب یعنی بی نشه شدن شراب کف
کردن می یعنی جوش زدن می بخون عرق می در جگر یار کم و دور شدن یعنی کم شراب خوردن حریفان —

در بیان ظروف می پیاله جام کاسه صحن یعنی پیاله بزرگ پیمانه تصنیف قدح ساتگین یعنی
پیاله ساغر فنجان یعنی پیمانه خرد کیلی فقاع یعنی جام و صراحی تلوک تکبلی هر دو یعنی جام رتجال
یعنی قدح بزرگ دریای بصره و دریای لعل هر دو یعنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصعه
و کاس هر دو یعنی کاسه راوق یعنی جام جام شهریاری یعنی قدح بزرگ و چستن و سکره یعنی ظروف
باده شراب و سرده یعنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده منغر یعنی قدح آهوی زرین و بانو و پای
ترسا و پای پیل و خروس و طاوس دم و سبزک و مرغ زرد و بط سرخاب زای همه صراحی کهربا گون
سفال یعنی ظرف زرد رنگ باده رطل و قرابه و قرابه و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پرنده دار
و پرندوش و زجاج و مینا همه یعنی شیشه باده خمره و نسین و خمدان دون و صهبا و جره و سفال

ههنه یعنی خم باده کاله یعنی کدوی شراب آبریق وکشتی ظروف شراب رطل گران وجاجی یعنی تنگ شراب
حباب ظرف خرد شیشه جارگوش یعنی چهچل صحن ظرف باده میدان یعنی کوزه گرکی ظرفی از باده رکاب
یعنی پیاله پهلودار شیشه شقراق یعنی کوزه لوله دار سبوی می دوستکانی یعنی پیاله پرشراب سه گانه
وثلاثه غسالة یعنی سه پیاله می که پیاپی خورند ریش قاضی یعنی پارچه که بردهن شیشه گذارند کار آب
یعنی افراط می نوشی جام افروختن می خوش ونفیر برآوردن لب خم چشمه بخیل شدن شیشه باده از غم
دوری یار ساغر زهره چکان یعنی پیاله که لبریز پاره باشد جام یاقوت بار همان یعنی جام یاقوت سنج
یعنی جام پرمی جام دولت پرست یعنی جام خم جام فرخ یعنی جام خوب جام را بباده برافروختن دردو شناسی
جام پر می کردن جام جهانتاب جام زمردگون جام گوهرفشان جام یعنی لبریز باده جام ژرف یعنی
جام عمیق جام لعل ریز یعنی جام لبریز باده جام آئینه فام یعنی جام مصفی غبار از ساغر برخاستن
بی حضور یار جام نوشین یعنی پیاله شراب ساغر خورشید پرواز پیمانه مردافگن ساغر دلخواه کردن بنیاد
جام وست سبو پای سبو پای خم شط خم یعنی دریای خم گرداب خم سفال سک یعنی ظرف گلی کم قیمت
برج قدح آبگینه یعنی شیشه جام یاقوت جام زمرد حوض می یعنی ظرف مربع شراب مشام آب فرسا
کشادن یعنی سرشته می کشادن جام آب گهر گیر یعنی جام شراب جام نوش گوار یعنی جام باده درفشان شدن
کام صدف یعنی ریخته شدن باده از جام صد هزار شیشه زهر یکجام ریخته شدن در بزم خالی از بار آبگینه شامی
یعنی شیشه شام ظاهرا درانجا شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن خنده قدح یعنی می لبریز
شدن پیاله جام صهبا یعنی جام لبریز تر از ساقی خواستن باده خوشگوار جام مالامال ساغر بارفتنی یارفتن
شهریست که در انجا ظروف سازند بلطافتیکه روشنی چراغ دران شبیه معلوم میشود شیشه یاقوت سنج یعنی
شیشه پرمی جرعه سکین نوشیدن قدح چشیدن یعنی می خوردن جام های زر و نقره چون لاله سرخ
وسفید جام شیشه چون گل زنبق خون فشان شدن لب قرابه یعنی دو باده شدن آلای خم یعنی دردخم
ساغر ضحاک یعنی جام خندان فرحت بخش بط سحاب زای یعنی صراحی باده قدح آب و رنگ یعنی پیاله
شفاف بلبله یعنی صراحی در گرداب قدح افتادن هوش یعنی مست شدن آب خضر را بجای فروختن
مشتاق باده بودن حریفان پر پنبه شیشه باعتبار پنبه که برسرش گذارند پیر پنبه یعنی پیر یکه چون پنبه
مضمحل شده باشد و موهای او تمام سفید شده باشد شیشه یاقوت زای یعنی شیشه پرشراب سرخ

مینایی کردن بلند پیاله ازبس باده خواری بی مدد دست بر نخیزد یک کاسه کردن یعنی آمیختن چیزی
بچیزی پنبه غفلت بدر کردن صراحی از گوش خود شیشه بسندان زدن حریفان بی حضور یار تنگ
آمدن ساغر یعنی شکستن ساغر افتادن بسنگ و شکستن جام یعنی خلق و رکاری شدن زهر بساغر
عاشق کردن معشوق از چشم بد بزانو نشستن صراحی پیش می خواران قهقهه زدن صراحی قلقل
آواز برخیتن باده از شیشه و صراحی رکوع کردن شیشه پیاله چینی کاسه فغفوری ساغر گیتی نما مراد از جام
جم و پیاله پر شراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن گریه در آستین داشتن
مینا کف ماندن در شیشه بجای پری یعنی تمام شدن شراب جام بیاد کسی گرفتن امثال فارسی از کوزه
همان برون تراود که در وست اول پیاله و دردو ادرآ ساقی میخانه خمخانه میکده مستان شرابستان
شرابخانه خمکده خمستان خرابات دیر مصطبه خم و مندیل گرو میخانه کردن زهاد خراب دیر
مست افتادن بخرابات دستار رهن شرابخانه کردن اسامی ساقی پیرمغان مغان مغ خمار
باده فروش پیمانه پیما قدح پیما پیر میخانه خمخانه آرا حریف میکده میفروش مغبچه پیر دیر باده فروش
ساقی موزون خفیف ساقی ساقی نامدار پور مغان یعنی بچه سرو دیر نوش
ساقی یعنی ساقی چون آب زندگی ساقی دریا کف ساقی لعل فشان ساقی
صوفی کش ساقی زاهد فریب ساقی بجلوه مدهوش کن دریا نوشان
دور دمادم کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابر کف ساقی قدحی یعنی ای ساقی قدحی بده ساقی
سنگین عذار جاندار یعنی ساقی پریزادان ساقی شوخ باده مستان دو آتشه کردن ساقی باده
را از عکس رخ صفت شمع و چراغ شمع پرتاب شمع بحیاب لب گزیدن شمع شمع پابرجا
شمع نشست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهرخند شمع رنجور شمع فروغناک بخنده رخ
افروختن شمع همه تن صرف نظر شونده شمع فانوس یعنی شمع نهان در فانوس رگ خواب گداختن
شمع شمع آدینه مزار یعنی شمعیکه روز آدینه بر مزار کسی سوزد شعله مسلسل از دل شمع آمدن در شب
زندگی تمام کننده کنایه از شمع شمع درخشان شمع شب تار شمع شب افروز شمع شب افسرده
یعنی شمع تنگ پرتو شمع بی دود شمع خلوت فروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
شمع زبان بریده شمع خویشتن ساز و خویشتن سوز شمع یاقوت ساز یعنی شمع سرخ شمع عنبر سوز

یعنی شمع خوشبو شمع نیسور شمع سرفراز شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بردوش
شمع نفس سوخته شمع کشته نور و تاب خاستن شمع پرسوز و گداز شمع کشتن یعنی خاموش کردن
شمع برخاستن شمع یعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد داشتن کنایه از برباد کردن
کار خود داغ پروانگی بودن شمع کعبه بازوی معشوق یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چرا پروانه
این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف رو شمع همه تن چشم از شمع داغ داشتن
یعنی محتاج شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردان شمع و قندیل از شدت سرما رسن بستن
از گردن شمع سر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از پا گذاشتن شمع را دست بسر شمع گذاشتن
بسبب شدت باد و لب مکیدن شمع خاموش کشتن شمع و چراغ نیلوفر شمع یک تیره گذشتن
شعله از سر شمع بیک نفس زدن جان سپار و شام زائیده و صبح بریده و زنده سر برنده و دلسوز
شب افروز و همه شب متولد شونده و تا سحر زنده باشنده و سر در سر کار زبان کننده و سر بدم کار زننده
همه یعنی شمع چراغ نور افروز چراغ گردن افراز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دخان
چراغ صبح خیز چراغ دل شب داغ کن چراغ گرم دماغ چراغ پله دهان یعنی چراغ زه دیسوز
باچراغ کلان چراغ گرم سر چراغ زبان دراز چراغ پر شور چراغ جان بلب چراغ افروختن زبان
چراغ یعنی بریده از حسن چراغ سحری کنایه از تمام شونده پیش باد چراغ افروختن کنایه از کار
بیحاصل کردن چراغ نشستن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح یعنی تمام
شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی افروختن روشن سوختن تیره
سوختن چراغ رهبر ره گم کردگان شب و چرب زبانتر از شمع و روشنی گیرنده حبشی و محکوم حبشی و جهان
تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ دوست
پروانه بیخواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش بجان
پروانه جانباز پروانه نورجو پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
پر فروش پروانه مطلب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه پر دادن از
بزم پروانه شعله در پر و بال پیچیده پروانه سرگشته پروانه بسیار گرد پر نظاره نور پا نهاده
پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دود از پروانه بر آمدن پر و بال

بحسرت زدن پروانه گرد فانوس شمع پروانه بر پروانه کردن چیزی یعنی سوختن چیزی تشبیه پروانه با گل چینه پروانه چراغ خوبان پروانه بی نور. پروانه بیتاب پروانه تاریک پروانه را شمع داری دادن **صفت روشنی** فروغ دلکش فروغ والا نور بالا یعنی ریزنده نور فروغ سند یعنی صاحب فروغ فروغ جاوید فروغ پاک نور پاینده نور رخشنده نور پاک نورشگرف نور سفید نور سافرج یعنی نور ساده نور نا پذرایی شمار نور برخاستن توام بودن سایه با نور شگفتن فروغ چون گل پرتو کسب کردن یعنی نور گرفتن تاریکی کشادن از کلید روشنی روشنی تاریک بخت مردن روشنی یعنی زایل شدن روشنی مردن روشنی بتاریکی ظلم تافتن پرتو اقتباس یعنی نور چیدن قبس یعنی نور مصرف چراغ چراغ کیش شدن نور علی نور کنایه از خوبی چیزی بالای خوبی **در بیان نغمات و لوازم آن** عشاق و مخالف و بوسلیک و حسینی و راست و نوا و سلیک و رهاوی و نوا بزرگ و صفاهان و عراق و زنگوله و حجاز و کوچک و بزرگ ایشکه ایستی پنجه دوازده مقام بود **گوشه ها** نوروز مغلوب و نوروز عجم و روح فزا و نوروز عرب و نوروز خارا و صبا خارا و نوروز صبا و غزاله و خیالات و حیران و نگار و عجب و ترکان و سماوی و کبا و قربت و پهلوی و کمال و اصلی و سکالی و مهربانی و دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و ناقوس و نوبهاری و پنجه کان و کبری و نخچیرگاه و باد نوروز و سروسهی و سروستان و آزاد وار و راه گل و غنچه کبک و ... و غنچه مروارید و شب و گنج باد آورد و شکرانه و گنج سوخته و حدی و غریبان و نجکیال و شهریار و خمخانه و چکاوک و باغ شیرین و باغ شیر و بانگ عنقا و زیر خورده و مشکواته و مخالف و موافق و راه بقا و راح روح و ساز نوروز و راه قلندر و شیر در شیشه و سبزه بهار و آرایش خورشید و آذرنگی باغ و شیرین تخت و رامش جان و شهناز و روح الارواح و عشیران و قشرین و تبریز و دلکش و جستن و آوز بانجان و هفت و دولت و دوناسر و .... و ... بیان آوازه قول کاسه گر زنگله و قفل رومی و نار شیرین و قیصران و روشن چراغ و طرب انگیز و نوش باده و سرفراز و گنجدار و خانه عنقا و پرده حرم و پرده زنبور و پرده ... و پرده قمری و نوروز و اصل و چهارگانه و پنجگانه و سلمک و گرد آئینه و مایه همایون و بیاتی شعبه فیروز و نوای خاکی و ممزوج و حقه کاوش و شب فرخ و فرخ روز و گلشن ابریج و خون سیاوش و ماهور و منصوریه و نوروز بیاتی و هفت غزال و فرونیات و بنات و فرونیات

و سه ضرب و چهار ضرب و ضرب الفتح و تخفیف و فاخته و پرفشان و خیر و آدو فرودل و آوسط و آخرج و فرودست ملیکل و شستک یعنی بدو انگشت اصول زدن **بیان چیزهائیکه در تال و شعر درست کرده خواننده** شو و کار و عمل و قول و غزل و ترانه و کل و نقش و نوبت و ریخته و غنچه **در بیان اسامی مطربان و صفات آنها** نکیسا و باربد نام دو مطرب و مطرب پرویز که سرآمد مطربان بودند مطرب و قوال و ترنم سرا و زمزمه پرداز و ترانه ساز و ترانه پرداز و ترانه آرا و پرده پرداز و پرده سرا و پرده آرا و ترانه سرا و پرده سنج و ترانه سنج و نغمه سنج و پرده شناس و نغمه طراز و خوشخوان و خواننده و سراینده و حافظ سرود و سرود سنج و سرود پرداز و سرود آرا و پرده ساز و اہل نشاط و دہل زن و ترنم شناس و غنا ساز و مغنی و بربط زن و اغانی سرا و ارغنون زن و قانون نواز و یا قانون قانون نواز و چنگ نواز و ستار زن و مزمار نواز و نی نواز و چنگی و سرود زن و تار زن و دستان سرا و دستان زن و دستان پرداز و دستان آرا و تحیت سرا و ناخن زن تار و دستان ساز و رود ساز یعنی نوازنده رود و پاکوب یعنی رقاص — و چابک پای یعنی رقاص چالاک رقص مطرب از زہره خوش آواز تر و پرده کشا یعنی سراینده ره و ساز زیبنده و رود زن یعنی رود نواز و نوبتی یعنی دہل زن و ارغنون آرا و زخمه سنج و ارباب طرب و چوبک زن یعنی دہل زن و ترنم زن یعنی سراینده و بربط سرای یعنی بربط نواز مطرب شکر ریز یعنی خوشخوان بریشم نواز مطرب نوش از کام ریز مطرب مرغ را فرود آرنده از ہوا بنغمه و دمیدن گشادن رقص و دایره بستن رقص یعنی رقصیدن رقص آوردن و رقص سر کردن و رقص انداختن و صوفیانه پای بر آوردن یعنی رقصیدن تقلید کردن یعنی نقل کسی کردن که در ہندی آنرا نایک گویند زخمه بتار زدن یعنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس ارغنون آرای کردن یعنی ارغنون زدن و نای یعنی نی نواز و چابک سرای یعنی مطرب نیز سراینده مطرب ناخوش نغمه **در بیان اسامی سازہا و صفات آنہا** ارغنون و ارغنون ہر سه بیک معنی طبل اجل یعنی جبانچه چنگ رباب رود بریشم مانند قانون عود چکاوک بلبان مزمار شہنا و آبنوسی شاخ و شہنام و نای انبان و بقر گاو و دم و نی ہمه بیک معنی مزامیر نما ... یعنی پکهاوج طنبور میزان نغمه یعنی بین و طبل و کورگه و تبیره و نوبت و دمدمه و نقاره و ... و کلاک و دمامه و کفه و چامه ہمه بیک معنی کمانچه یعنی سارنگی

زنگله و طنبور و سه تار و بلبلک و کران و زنگانه و شاه رود و عنقا و غناده و عجب رود نام
سازها و ششم چارتاری چنبر بمعنی دایره و دف و چلب بمعنی مجیره طبنک بمعنی طنبوره یا ساز دیگر
کرنا بمعنی ترئی که با شخنه نواخته شود ناخن و زخمه و مضراب بمعنی مضراب و آنرا کنجشک هم گویند
و خرطنبور بمعنی چوبیکه بران تارهای ساز نهاده می نوازند بندی کج گوینکره بمعنی چوب دهل نوازی زخمه
کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه بر ساز زدن بر دو جام زخمه نخچه زدن مطرب
زخمه نرم و تیز زدن زخمه راندن کرنای روئین خم نجر و شیدن زهره گدازنده در آستین پروردن
نی خروش آتشین رانی باد غرور در سر افگنده دل پرسوز نی آهنگ نغمه تا بزهره رسانیدن
نی بی طرب انگیز راه بردن نفس در پرده نی بمعنی نواخته شدن نی بانگ نای برخاستن نی
نی گاو دم بمعنی قرنا خون جوشیدن از دم کرنا خروش برآمدن از نای ترکی در جنگ از نای
ترکان جوش برآمدن در مصاف بجوش آمدن جرس و در دمیدن نای جنگی چون صور قیامت
پنج نوبت بر چار بالش ماه نواختن لرزه در آوردن کوس در زمین و آسمان کوس شغبناک زخمه
بر گوش زدن نوبت فرو کوفتن داغ چرم بر دهل زدن طبل تیز بانگ دوال بر تبیره زدن نوبتی
بوقت صبحگاه دوال بر گوش زدن طبل رحیل نواختن غریدن کوس گردون شگاف در معرکه پیچیدن
بناف زمین افگندن کوس رعد جوش غریدن تبیره چون تندر شیر کوس روینه طاس روئین گرگینه
چرم پولاد ساز مکن کمانچه جنگ راست میباشد و دو کدوی خشک بر دو طرف خم داده نصب
می کنند و موها بران بسته می نوازند با مضراب چنگ سر افگنده صفت چنگ ساخته شدن
چنگ و کوک شدن چنگ بمعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن بمعنی چنگ
نواختن چنگ دلاویز بچنگ برزدن بمعنی دست رسانیدن بچنگ چنگ نالان صفت
چنگ چنگ گیسو دار نیز صفت چنگ سرائیده ساختن ناله چنگ بمعنی چنگ نواختن نبض
قانون گرفتن بمعنی نواختن قانون بانگ بر داده زدن عود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون
بمعنی نغمه ارغنون عیسی در نفس داشتن موسیقار موسیقار نام سازیست رود عاشق نواز رود
تر شدن رود خشک از آب نغمه تری ریختن رود و رباب از نغمه از رود خشک نوای تر برانگیختن
مطرب دست خوش کردن بر رود دستان یعنی رود نواختن رود ده ساز از رگ ناهید کردن پرده نوا

و پرده یا ساز کردن یعنی ساز زدن و خواندن پرده کج یعنی نغمه نادرست بی وقت آهنگ بزم خیز ساز بلا ساز بی سوز یعنی ساز اثر نکننده در دل نوازش جان نواز ساز غمگین نواز

در بیان اسامی عاشقان

ردیف الالف

آشفته حال و آشفته دماغ و آتشین دم و افسرده کالبد و آرزو خواه و آتش نشین و از پا فتاده و آتش درون یعنی عاشق اهل عشق و ارباب وفا مردم یعنی عاشقان آهنین جگر و آشک ریز و افلاس خرد آشفته سر و افتاده و آزرده و آواره شهر و وطن و افسرده حال و آتش نفس یعنی عاشق و آتش و آشفته کار و آرام رمیده و آواره جهان آشوب و از خود رمیده و اسیر عشق و آتش جگر و آرزو کشته و آتش دل و آتش نوا و آواره و امیدوار و آتش بجان و آتشین زبان و آتش بخانمان زده و از خود رفته و آتش خاطر و افگار افتاده و آفت زده و آشک ریز و از دست رفته و اسیر بدبخت و آرزومند و از راه برده

ردیف الباء

بیقرار و بلاکش و باخته دل و باخته هوش و بدآموز وفا و بی صبر و بیت طالع و بسمل و باخته دین و بیابان گرد و بی سر و پا و بی پا و سر و بی سر و سامان و پریشان روزگار و پریشان خاطر و باخته جان و بخته دل و پاک باز یعنی عاشق صادق و پاک رو یعنی ... و بوسه خواه و پا افتاده یعنی از پا افتاده بی صبر و سامان و پیکان بجگر خورده و بی خویشتن یعنی بیخود و بی زبان و بینوا و پریشان بیکر و پر غم و بلبل قفس شکسته و پروانه شمع جمال و پلاس پوش خریار دکن و بر خورده و بدبخت و بیدل و بیقرار و بیتاب و بیچاره و پای بسته و بخت برگشته و برگشته بخت و بی نصیب ویرانه و بلاکش و پری زده و پری دار هردو یعنی دیوانه و بی عافیت و بتاراج جنس فریاد

ردیف التاء

تفته جگر و تشنه لب و تنگدل و تیره شام و تفسیده جگر و تلخ شیون و تلخ عشرت و تلخ دهان و تشنه جگر رنگ زاده و تیره وجد و تاریک دل و تاراج یافته و تاراج دیده و تشنه دیدار و تنگ خاطر و تافته جگر و تنگ روزی و تنگ روز یعنی بدبخت و تنها گرد و تنها رو و تفته جگر

ردیف الثاء

ثابت قدم ثریا فشان یعنی دیده اشکبار ثوبت بیتی زیب بدن ثواب را فراموش

ردیف الجیم

جان باخته و جان نثار و جان سپار و جور کش و جفا کش و جگر افگار و جگر تفته و جگر خون و جانان دوست و جگر پالوده و جگر تافته و جگر سوخته و جانان طلب و جگر کباب و جان فرسا و جان بکف و جریده ران یعنی تنها رو و جگر ریش و جان ده و چراغ مرده ناریک شب

و جان بلب رسیده و جگر گداز و جابک قدم بادیهٔ شوق و چشم براه و جانفشان و جلوه پرست
و چمن خزان رسیده ردیف الحاء حکم کش و حرام روزی یعنی حرام کننده روزی بر خود و حزین و
حرکش و حرمان نصیب و حسرت زده و حسرت نصیب و حیرت زده و حیرت نگاه و حسرت نگاه
و حیران نگه و حسرت آگین و حرمان روزی و حیران و حسرت پرور ردیف الخاء خسته دل و خونابه
کش و خسته جگر و خسته جان و خونین جگر و خاک بسر و خاکسار و خار بستر و خارا بالین و خاطر درهم
و خونین کفن و خونابه کسار و خشک جان و خشک مغز و خاک روان و خراب گشته و خراب و خارکن
گنج عشق و خواری آزما و خواری کش و خویشتن کش و خودکش و خانمان برباد و خانمان برباد ده و خشک لب
و خشک دهان و خاکی و خاکی نهاد و خاک آلود و خراب نگاه و خاطر افسرده و خون آغشته و خونین دل
و خانمان خراب و خون گرفته خفتگان خاک یعنی عاشقان مرده و خموشان تیر جبل نیاز یعنی عاشقان —
خاطر پریشان و خونین نفس و خوار و زار و خانه بر دوش ردیف الدال دل رنجور و دل ریزه
و دل تنگ و درد پرورده و دل شده و دل شکسته دریای پر جوش باعتبار گریه و دل پریشان
و دل داده و دیوانه ماه نو دیده و دهقان ده خراب و دل سپار و دردمند و دل بوفا سپار
و درهم خریده و دلسوز و ده رانده و دلفروش و دلخسته و دلخواه و دل بسته و دل گرفته و دل افگار
و دل بریان یعنی دل افسرده و دل باخته و دل زده و دیوانه گسسته زنجیر و داغ بدل و دلکبند یعنی
نقب کننده دل و دلخوار یعنی خورنده دل و درون خراب و دامی یعنی مقید و دل شگافته و دست فرسوده
غم و دست و پا گم کرده و دست از جان شسته و دور گرد یعنی مهجور و دل دین داده و دل جان سوخته
و دل نگران و دید از بین و دیرین بنده و دل رمیده و داغ بر داغ و دلشده ردیف الذال
ذلت دوست ذلت طلب ذلت خواه ذلت جو ذلیل و ذلت نصیب و ذلت پسند ردیف الراء رنجور دل و رنج رنج و رنجور جان و رنج
سنج و رمیده دل و رمیده اقبال و رایگان گرد یعنی هرزه گرد و رنج کش و ریحان باغ الم و رنجور
و رنجور و رنج دیده و رمیده و رمیده راه و رمیده خوی و رمیده و رهبان کلیسای غم و رسوای عشق و رسوا
و رمیده جان و روح رمیده و رمیده و رمیده صبر و رمیده شکیب و ره پرست و ربوده لعل لب و ربوده ناز
رنگین باده و روح از جسم فراموش ردیف الزاء زخمگاه ملامت و زخم پرورده و زنده جان نبرده و
زبر و زیر گشته و زاری فروش و زنجیری یعنی مقید و زهر چشش و زخمی و زخم خورده و زخم نوش خورده

ونار ردیف السین سوگوار وسینه فگار وسودا زده وسینه ریش وسوخته دل وسوخته جان وسوخته اقبال وسوخته
دماغ وسرباز وسربکف وساده دل یعنی نادان وسرگشته وسفیه غم وسمزده وستمکش وسوخته بخت وستاره گشته
وسوخته روز وسنگ جان وستمدیده وسنگ جان یعنی سخت جان وسیه روزگار وسوخته کشت برق اندوه وستم رسیده
وسختی رسیده وسرفروش وسوخته داغ وسرحسرت وسراسیمه گرد وسرزده یعنی بی سر وسراسیمه وسوخته برگ یعنی
سوخته سامان وسوگ زده یعنی غمگین وستم آزما وسیه سفر یعنی سودائی وسیه ستاره وسرفشان وسلب دیده یعنی پیرهن
چاک وسوخته خرمن وسرگردان وسینه چاک وسودا زده وسیه بخت وسبوکش غم وسودا زده زمانه وستم رسیده از
رهزنان وسرگشاده یعنی سربرهنه وسوخته سفته جان خم عشق وسینه کلیم یعنی بدبخت ردیف الشین شوریده دل وشیفته
خاطر وشکسته دل وشیفته رس بریده وشغبناک وشوق دار وشوریده رای وشوریده مغز وشوریده سر وشیفته دل
وشهید وشیفته سر وشکسته دل وشب نشین یعنی شب زنده دار وشکسته خاطر وشیفته ناز وشیدا وشیدای وشکسته
رنگ وشوریده گفتار وشکار عشق وشکسته کشتی وشکسته وشیفته جان وشوریده عشق وشمع خویشتن سوز وشیفته
وشوریده بخت وشوربخت وشوریده بخت وشیفته بخت وشیفته دل وشیفته کار وشیفته حسن برشته ردیف الصاد صید عشق و
صید حسین وصلصل چمنستان ناله وصورت پرست وصبر رسیده وصبر باخته وصابر رنج یتیم وصبح خیز وصحرا نورد وصیت
رسوائی وصادق نفس وصحرا گرد وصوت پرداز غم وصوت حزین با الم ردیف الضاد ضلالت اندیش وضرب
خورده غم وضماندار جهان خرابی وضامن خواری وضیافت طلب رسوای وضمیران باغ بربادی وضمیر دل
پراگنده خاطران ردیف الطاء طبال کوس نفیر وطوقی یعنی طوق دار وطالب وصل وطامع وصل وطاهر
خاطر از لوث وطماع رسوائی وطول مقال وسخنهای معشوقان ردیف الظاء ظلم رسیده وظلم دیده وظلم
وستم پرورده وظهور عشق از چهره غمناک وظاهر پرست وظلوم بر نفس ظالم بر دل ردیف العین عاشق وعنان
از دست داده وعشوه گدا وعاجز وعاشق جان تسلیم کن وعاشق نگاه یعنی کسیکه نگاه عاشقانه بر کسی کند و
عاشق تمام یعنی عاشق پخته کار وعاشق پیشکوه کوتاه دست وعاشق بی سروپا وعاجز نگاه وعاشق بی نصیب
وعاشق غلطیده بخون وعاشق بابت عاشق نواساز وعاشق پیشه عاشق مراد دشمن عاشق عدو رقیب عاشق
دلباخته عاشق باخاطر معشوق ساخته ردیف الغین غمخوار وغم خواره وغمناک منش وغمناک
وغمزده وغاشیه بردوش یعنی محکوم وغزال بسمل وغلام درم ناخریده وغریق غم وغمگین وغمین وغم
نورده وغم نشین وغمکش وغمدیده وغم اندوز وغارت زده وغربت یعنی مسافر وغنچه خاطر وغم پرورده وغم رسیده

درد بمعنی پیک قافله و زود و هوسناک و تهیدست بجز و تهی هوش رسیده و تهی هوش داده و تهمای بی پر و پرزه
بال بمعنی بیهوده ناله کننده **ردیف الیاء** یار کهن بمعنی عاشق دیرینه یار یکدل یار دلسوز بمعنی عاشق
یا همدم و دوزبان کننده **صفت دل عاشق** دل غم کشیده دل هزار پاره دل حزین دل غمدیده
دل غمگین دل غمین دل محزون دل آتشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش
دل بلاکشیده دل زخمی دل مجروح دل پرخون دل پاره پاره دل صد چاک دل دیوانه دل
آشفته دل حسرت آگین دل لخت لخت دل مجنون دل مفتون دل افگار دل خونین دل عاشق
نگاه دل خانمان خراب دردمند فگار بمعنی دل زخمی دل پر درد و داغ دل آتش جگر دل رفته دل
دو نیم دل خاراجگر دل بیقرار دل آشفته سر دل زخم پرور دل زخم پرورده دل داغ پرور دل
داغ پرورده دل داغ دیده دل نوامید بمعنی دل ناامید دل بیحاصل دل حرمان نصیب دل پر درد
ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل مشوش دل فلک تاب دردمند پرجوش دل ناشکیبا دل
بیمار دل رنجور دردمند جگرتاب بمعنی دل شوریده جگر دل بی تاب دل جگرسوز بمعنی دل معدوم کن جگر
دل شهید اضطراب درون ناتوان بمعنی دل ضعیف دل داغدار آتش دل کان پرور بمعنی دل خونین
چون لعل و یاقوت دل عاشق شده دل پر از نشتر مژگان دل وحشت گرا خاطر هراسان بمعنی
دل ترسان دل رسن بسته بمعنی دل ترس بسته دل زار بمعنی دل بیمار دل سخت کوش دل گرم دل سرد
دل کباب تر از جگر دل خراب تر از جهان دل خراب بمعنی دل ویران دل پرشور دل پژمرده خاطر خیال
بمعنی دل تصور کننده دل گریان دل تاراج دیده دل دین باز ضمیر شگرف بمعنی دل خوب دل از جا رفته
بمعنی بیقرار دل یاد دست بمعنی دل تهیدست دل شوریده سر خاطر ویران بمعنی دل خراب دل صد
شکسته بمعنی دل صد پاره شکسته دل آغشته بخون دل رخنه دار دل تنگ تر از غنچه دل مهرکش
باطن آشفته بمعنی دل پریشان دل بسته بمعنی دل مقید دل طپان دل ناصبور دل شاخ نخل بمعنی
دل لخت لخت خاطر چاره جو دل کم سر دل حسرت پناه دل نقش بند بمعنی دل تصور کننده یار دل جهان
گسسته پیوند دل بهم پیوند دل گداخته دل شکنجه خوار غم بمعنی دل مقید غم دل آباد بمعنی دل مضبوط
غمگین دل شیون گر دل فشرده دل زاری کن دل امیدوار دل [illegible] دل بدبخت دل جانسپار
دل ناشکیبا بی اضطراب یعنی دل مستعد بیقراری دل ناساز دل رنجیده دل مهرورز دل آغشته در خون

دل ہوس طلب دل بہم سرشتہ دل خون شدہ دل برشتہ دل عاجز دل درکشش دل
در نمک خوابانده از شور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتعب دل بر نہد داغ
دل ساده دل سوزان دل شیدائی دل سیپاره خاطر آزاد دل مرده دل آتش مزاج
دل در سینہ محبوس دل در خون طپیده دل مہربان دل افسرده دل جگر سوز دل فروغناک
چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پرجگر یعنی دل خونین دل در آتش افتاده
دل بر آور یعنی دل پر آتش دل نازک دل پرشکن دل دریده دامن دل دریده جگر دل دیده
دل فراخ دل تنگ دل دونیم دل آرام نگزیده چون سیماب دل پرخطر دل پرتشویر یعنی دل
پریشان دل اندیشہ ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن یعنی نافرمان بردار
دل [illegible] یعنی دل بدبخت دل ہشیار دل بی سکونت خاطر گنج ریز دل زخم خورده درونہ پرسوز
درونہ پرجوش دل جگرگون یعنی دل خونین دل جگر فروش دل فغان پسند دل آہن دل تاریک
روز دل ظالم دل مسکین دل رنجور دل پروانہ وار دل دلدار جوی دل ناشاد دل فروزان چون
چراغ کہنہ سفال دل دل اندوه ناک دل خستہ دل دانش اندیش دل ترسناک دل
طوطی نہاد حسرت آباد دل خرابہ دل شیشہ دل ملک دل سیپاره دل مصحف دل خشت
سرای دل صحرای دل چراغ دل شہر دل کشور دل باغ دل چمن دل کعبہ دل لوح دل صحیفہ
دل ورق دل طنبور دل نافہ دل غنچہ دل مرغ دل سوزشگاه دل جوہر دل اخگر دل کرسی دل
تذرو بسمل دل سونش دل یعنی براده دل خورده دل یعنی ریزه دل وادی دل یعنی دشت
دل شیشہ خانہ دل فلاطون دل خم دل ماہی دل باغ ضمیر یعنے باغ دل دل صنوبر دل سومنات دل
سومنات نام بتخانہ زخمہ پارۂ دل یعنی مضراب پارۂ دل الماس پاره دل تنگ نامی دل یعنی کوه
تنگ دل بتخانہ آزر دل آزر نام بت تراش لیلی کده دل قاصد دل باده فروش دل ویرانہ
دل لالہ زار دل جرس دل ناقوس دل شانہ دل صد چاک شمع دل ہودج دل مینای دل
درای دل درا یعنے جرس قفل دل طاق دل آتشخانہ دل ہدف دل خراب آباد دل پردۂ
دل چشمہ دل غمخانہ دل ماتمخانہ دل آئینہ دل ہاتف دل سوزش دل شورش دل ہلہ بسمل دل
حیرتکده درونہ ورحلہ دل یعنی گرداب دل انبار دل ہما ہوای دل یعنی آرزوی دل پیرگشتن دل

همه چیز کاستن سنگ از دل تنگ گشاده شدن دل بازار دل افتادن دل دادن بمعنی راضی شدن بدل
افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن بمعنی قوی کردن دل
کار دل از دست گذشتن چاک دل بصد هزار مشکل دوختن دل سوزی کردن از پا در افتادن
دل آزار دل داشتن بمعنی رنجیدن بدل جوشیدن آتش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
بمعنی مهربانی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن بمعنی توجه کردن بدل دل تعلیم برافروختن دل چشمه نور
شدن از روی معشوق آنده را پاک از دل شستن عنان دل از دست رفتن دل بچیزی نهادن
جوش یافتن دل آزار رو نگار از دل بردن بمعنی غبار نداشتن در دل دل تازه کردن ببانگ
سرود دل دل کردن بمعنی عاشق شدن و بیقراری تفت از دل زدودن بمعنی گرمی دل دور کردن
دل از دعوی پاک کردن داد دل از روزگار ستاندن دل شاد بودن دل را بمی تازه کردن مهر
از دل بیرون نیامدن بجور و جفا هم کشف خاطر بمعنی ظاهر کردن حال دل رقصیدن دل دل نگران
داشتن بجای تازه از روی بدل داشتن جلیس افتادن خلیدن معشوق در دل دل خون شدن
از بیم و امید بیاد دل نغزه دادن مست شدن دل پیوند گرفتن دل با یار بساحل آمدن خمازه
دل کمر نشاط دل شکستن در تب عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکیب بدون از دل
شور برخاستن از اندرون گره خونین در دل افتادن سپند سوختن از شراره دل دل بدل
بند شدن درد نهادن بدل دل محبت سپردن جوش زدن بخار دل از خستگی بر خاطر گرانی کر
چیزی بیچارگی باز رفتن دل ترازوی عدل شدن دل گرد بدل داشتن افتاده دل شدن
بمعنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل بمعنی نائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بمعنی
دلتنگ شدن دل با دل سخت گرفتن بمعنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
و آتش بودن دل از اشک و آه از دل بیدل بودن جای در دل دادن کسی را دل از کار باطل
استواری داشتن دل دست بر دل از دست دل نهادن رها شدن نشاط از دل بمعنی بی نشاط
شدن دل برافروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار بر گرفتن بمعنی ترک کار کردن دل
نشاندن بمعنی تسکین کردن دل سنگ بر دل زدن دل بدرد آمدن کام دل راندن خفت شدن
غم با دل همراه بدل آمدن تسلی شدن دل دل را با ده شگفتاندن اصل رفتن دل بمعنی تحلیل شدن

بجانب عشق یعنی رجوع کردن دل بجانب عشق اختلاط افتادن غم با دل جراحت خاطر رفتن یعنی توجه بدل
کردن در دل گنجای غیری نبودن بجز یار غرق حیرت شدن دل نازم آن دل را یعنی ناز کنم بآن دل حسرت
کرده دل گردیدن حسرت چند از دل بدر ریختن خون در دل کردن دست و دل از کار بردن غم ریزه های
دل در کوی یار ریختن سودای دل بسر در آمدن و سرسام سر بدل در آمدن تیره شدن ضمیر از شوکت بزرگی
کسی دل را زیر بار کسی خسته کردن دل بمهر دادن محبوب موبمو خای کردن مهر در دل تقاضای کام شدن
دل دل از غفلت تهی داشتن شکر خدا از دل رها کردن یعنی ترک شکر خدا کردن دل انداختن یعنی دل
را نثار کردن سخت آمدن چیزی یا چیزی بر دل تخم مهربانی در دل کشتن از گرمی موم شدن شدن دل [illegible]
باندیشه بد دادن تا آهن دل عشق باختن دل انگیزی یعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
عشق یا چیزی دیگر بدل دو واکنی کردن زلف و خط یعنی جادو کردن زلف و خط بر دل دل بریدن از چیزی
یعنی دل برداشتن از چیزی یا دل غمگین شاد بودن ترسیدن دل از سایه خود دل بر جا نبودن دل کسی بر
چیزی بیدلی دل نهادن دل شب سپردن برنج آمدن دل از بیمار دل بهر باختن خس و خاشاک سینه
از دل رفتن از غم کشتی دل گسستن دل شکار کسی شدن دل فراخ شدن چون در بهشت بدیدن باغ
سبک سنگ بودن سوده دل دل عاشق در خورده بیداد یار دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سیل
شکوه روان کردن از دل دل طپیدن دل خالی کردن از گرد راه دود از دل بر آمدن بجا نبودن دل حریف
شدن دل ترک چشم را یعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خروش در دل شکستن یعنی ضبط فغان کردن
در دل سوختن دل بر آتش وعده و عقده غم در دل بستن کافر دیر بودن دل سر فتنه در کنار دل
بودن دل بقصد یعنی اراده شدن دل را سکون رسانیدن و تسکون دادن بدل بهر دو یک معنی
چیز دلاویز یعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی یعنی محبت ترک کردن غبار دل بآب دیده شستن غنچه
گردیدن دل یعنی جمع شدن دل و تنگ شدن دل گریختن دل هزار فرسنگ از کسی یا از چیزی دل
یار کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ یا تیر دل سیر چمن داشتن یعنی
اراده سیر چمن داشتن صد جان شکایت در دل داشتن بخاطر کردن یعنی یاد داشتن فراخ شدن
تنگدلی یعنی بسیاری تنگدلی دلدهی کردن یعنی تسلی دل کردن دل افتادن از نالهای زار یعنی
ریختن دل از سینه بنالهای زار دل آب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل تا پر خدنگ

غمزه در دل نشستن مجمر آتش بن مصحف دل از پریشانی شراره دل گسلیدن و شراره دل بهم شدن
یعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل دل را از جان و جان را از دل بردن غم بر دل نهادن
گرفتار بودن هر پاره دل بصد درد و کشش دل درد کردن دل جراحت شدن دل یعنی مجروح شدن
دل خوگر دیدار شدن دل گل حسرت شدن دل بر خوش شدن دل ما در یار یعنی خوگر شدن دل ما در یار غم
از دل بیرون کردن جا در دل کردن یار دل خالی کردن یعنی حال دل با کسی گفتن و یعنی گریه کردن
دست بر دل نهادن یعنی تحمل کردن آتشکده سوختن در دل یعنی افروختن آتشکده در دل بجای دانه
لباس چیدن مرغ دل شور محشر از دل برخاستن دل از سینه دل گسستن از چیزی یعنی دل
برداشتن از چیزی پاره شدن پیکان بدل نخ بخون نشستن دل گره دل وا شدن فریاد در دل گره داشتن
سیر الهی و دشمن خانگی هر دو کنایه از دل کور دل یعنی احمق صفت جگر عاشق جگر بخون غرق
جگر کباب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیده یعنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک
جگر تفسیده یعنی جگر گرم جگر پر آبله جگر داغدار جگر ریش جگر کباب تر از دل جگر خون شده
جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر رخنه رخنه جگر شاخ شاخ یعنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر سوزان
نفت جگر تیزآب خون جگر صندوق جگر تدرو بسمل جگر سونس جگر یعنی براده جگر پیشه پاره جگر
کباب جگری تراشه جگر یعنی قاش جگر مراد از باده جگر باغ جگر تابه جگر تابه یعنی توده خرمن جگر پاره
پاره پرکاله جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر بناله سفتن صد شوق جگر بخدنگ
مژگان گفتن جگر از چشمه پیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر حواله کردن
پیکان بجگر جگر دریدن یعنی فکر بسیار کردن ناخن فکر زدن جگر فشاندن کنایه کشش جگر تاب
جگر خوردن یعنی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر یعنی تباه شدن
زخم جگر از جهت که چون مشک بر زخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر
یعنی از غم آتش بجگر افتادن بزیر خون بودن جگر دندان بجگر فشردن یعنی حسرت و غم خوردن
نه در جگر نداشتن و آب در جگر نداشتن یعنی مفلس بودن دود از جگر برخاستن تیغ آب جگر پرانیدن
دیده ریش در ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن یعنی حنا بستن بخون جگر جگر بازی کردن
جگر تاب حکایت سیر کردن جگر حل خون جگر خوردن یعنی بسیار خون جگر خوردن جگر خالی کردن یعنی

ترقیبات

جان در معشوق بستن یعنی تسلیم کردن جان یعنی سپردن جان جان در غصه و غصه در جان بودن جان در میان
بودن یکدم دو در شدن جان از جانان یعنی خواه در وصل و خواه در هجر متصل بودن جان با معشوق بهلاک
جان زخمه رسیدن یعنی برای هلاک جان ضرب رسیدن آتش از جان ریش برخاستن چون موی آتش
دیده شدن جان پیوند جان بناز موی زلف یار بودن سرزنش بجان کردن یعنی بر جان خشم کردن ترک
جان گرفتن و ترک جان گفتن یعنی مردن صد قافله جان بردن براه معشوق کاهیدن جان بوسیدن
جان یعنی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار جان افشاندن نثار جان پیش کشیدن یعنی جان نثار
کردن جان و سر در خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جانبازی فن خود کردن تیر
بر جان خوردن جان گرد کردن غمزه یار با مجر دیگر چاره جان ساختن نام دوست حرز تن و جان ساختن
با هزار جان عشقبازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کام کردن یعنی برای روای مطلب خود
جان باختن جان و دل بوفا بستن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جان بکام معشوق جان
رفتن از مهربانی یار از مادر زادن جان با عشق یعنی جان و عشق توام بودن جان سفتن یعنی کار صنعت
کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بکف دست نهادن بناز کویان همان بودن
پیش معشوق بجان راه رفتن یعنی جان را منزه از آلایش تن کردن جان فدا کردن بارگران شدن
تن بجان ناتوان از هم کسلیدن رشته جان جان رو نمادادن بمعشوق جان را بهانه وصل دادن جانبازی
کمترین کار عشق بودن در جان اثر کردن غم جان دریدن یعنی جان کندن پروانگی کردن جان بر شمع روی
یار بتاریکی نشاندن غم جان را از خورده جان سپند ساختن بر جان زدن بالای جانان یعنی قد یار
دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن وفی صد بار جان دادن یعنی در یکدم صد بار جان دادن جان با
رفیق سفر یار کردن یعنی مردن بمجرد سفر کردن یار کار از غم بجان رسیدن نشتر زهر آلوده بجان خلیدن
یاد دوست قوت جان کردن جان دادن بصد خواری تراریدن جان هزار و دو سر یعنی لیاقت نداشتن
جان با اینکه هزار و دو سر بیند از شوق جاندادن تا ابد در جان نشستن خدنگ ناز چه داری بجان ما
یعنی چه داری بجان ما افتاده مرغ روح روح رسیده سوهان روح شدن ورود غم روح زا یعنی روح
بسیار سوهان روح یعنی شخصیکه روح را اذیت دهد یا چیزیکه باعث رنج روحانی باشد جان تلخی دادن
جان در معشوق بستن جان دادن و کام دل حاصل نکردن جان بجانان سپردن و درون جان جای

شکستن جانان کردن صفت دم عاشق نفس شعله گون نفس حزین دم سرد دم گرم
نفس سینه خراش دم افسرده نفس شعله فشان دم شعله رنگ نفس بازپسین و نفس
بازپس و دم بازپسین بمعنی دم آخر دم افروخته دم آتشین دم جگرسوز دم پرورده دم
فسون افشان نفس بی غبار نفس شسته دم سبکسیر نفس ناله گیر نفس بی غرض
نفس مشک فشان برهوا دم چون مسیح نفس محزون دم جان بخش نفس سینه تاب
دم جان پرور نفس جانگداز دم جانفزای دم سحرخیز نفس عنبرسا دم بی دود بمعنی دم
پاک دم اهل معنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود بمعنی دم مکدر نفس جان فزا
نفس موافق بمعنی دم آسوده کافور دم سرد چاشنی دم عندلیب نفس تار نفس زنار نفس
مجمر نفس سیل شتاب آلوده نفس ضعف رسای نفس زنده ناله تراش نفس دم سرد
از میان جان زدن زور برآوردن از دود نفس رسیدن اثر از دم خون از دوام چشتی نفس در
عنبر سر دادن پامال شدن نفس نفس را تلخ یافتن از غم دم دردناک برآوردن دم کشادن و
نفس کشادن بمعنی سخن گفتن نفس تازه داشتن طوطیان را بدام دم کشیدن با کسی نفس
برآوردن بمعنی سخن گفتن با کسی و برابری کردن زهره دم زدن نداشتن بمعنی تاب دم زدن نداشتن
از تاب نفس منع برهواستن آتش بدم برزدن غم دم دلنواز شدن بمعنی سخن خوب شنیدن
یا فریب خوب شنیدن مسیحی نفس برکشادن دم دوستی زدن نفس برزدن بچیزی بمعنی دمیدن
نفس در چیزی نفس فرو بسته شدن از بیم نفس خوش برآوردن سرمایه زندگی بودن
دم مدد کردن دم بمعنی زیستن دم تلخی سپردن بمعنی مردن بسختی نفس بی یاد کسی برنیاوردن
نفس را نسیم دادن و هوا کشاده گشتن بر نفس نفس آسوده زدن در دو نفس شدن
دعا با نام کسی از دل نفس برآوردن بمعنی بخوشی زندگانی کردن نفس بر درد زاری زدن بمعنی
سخت کشیدن یا دم سرد برآوردن نفس دور از عافیت زدن نفس روائی کردن بمعنی شمار
دم کردن چار ضرب کشتی کردن دم دم بدم بستن بمعنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
دم کشتی کردن بمعنی متفق شدن با کسی در نغمه گرم نفسی بمعنی تعریف کردن و تحقیق دراز نفسی بمعنی
بطویل کلام نفس نفس یاد کردن کسی را نفس الشمن زدن دم جانگداز برداشتن ضبط نفس

وحبس دم بمعنی ہم دم نیاسودن صدق نفس خوش آوردن بمعنی دم خوش زدن فسرده شدن سوز
دم از بنشیمن جای یار بنشین دم جا بمعنی گفتن دعا نفس زدن بشوربختی نفس زدن دم زدن نتوانستن
از بسیاری غم چنین از نفسی نماندن نفس بیرون از عاشقی بردن بمعنی سوای عاشقی کاری بداشتن از
بیم نفس برنزدن بابدم واپسین دست از عشق برنداشتن از فهر نفس زدن یکدم زدن بمعنی مقدار
یکدم زدن نفس بر گفتگو زدن بمعنی سخن گفتن آه سرد از نفس برکشیدن نهاده همنفس بودن بمعنی سخن
باباد کردن باشتاب نزع یا سرعت دم جا اجل در دم آوردن بمعنی نحو نما کردن دمسازی کردن بمعنی
موافقت کردن باکسی نفس راندن بمعنی دم زدن دروی بمعنی لاف زدن نفس در گلو پیچیدن
نفس راست کردن بمعنی آسوده شدن از زندگی دم بردن بمعنی خود را در زنده باشمردن نفسی چند بیش
برلب نماندن تسلی دم شدن بپرستش معشوق نفس شمرده زدن بمعنی دم را ضایع نکردن بی یاد الہی
یا بمعنی مردن تنگ و تار نفس بمعنی آمد و شد دم دم غنیمت شمردن دم دم کسی خوردن بمعنی فریب
کسی خوردن و کشتن کسی را سمه فولاد از دم گرم گداختن دم دمیدن در چیزی دم خانمانه زدن
بمعنی چون مردم خام دم زدن مراد از الہی ولاده رقی دم ازوری زدن بمعنی اراده چیزی کردن نفس
در دیدن بخود بمعنی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینه از بس مکدر خاطر دست و پا زدن
نفس بمعنی اضطراب دم دم سنگر زدن باش نفس نمودن بمعنی دم بیاد الہی زدن و بہمین معنی دم از تنفس
داشتن بمعنی اندک دم شماری کردن نفس برلب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
فرخنده دمی بمعنی وقت خوبی دم درست کردن بمعنی آرام گرفتن صبح نفس بمعنی دلی بیان صبر
عاشق صبر کم رفتار صبر گریز پا صبر خانه بدوش صبر رمیده کنان صبر و طاقت صبر پا در رکاب
حوصله پا در رکاب در قدح شکیب خون خوردن سیماب شدن بمعنی بیقرار شدن از دست
در باختن صبر آہنگ در کردن صبوری برگ دار طاقت یا صبر خفت شدن بمعنی صبر کردن رسن
در گردن شکیب آوردن تلخکام شدن بصبر شکیبائی آوردن بمعنی صبر کردن سنگ و سکونت
بمعنی وقار و صبر سهو نکردن شکیب در عشق پیراهن صبر در بدن بمعنی بی صبری کردن حاصل شدن
دولت بصبر الصبر مفتاح الفرج بمعنی صبر کلید گشایش ست تلخی صبوری کردن شکیب ساز
کردن تسلی پذیرفتن بمعنی صبر نکردن بصبر پا بسته بودن دل را بدست ناشکیبی دادن صبر

بکار آوردن و صبر بکار دادن بمعنی صبر کردن عنان برتافتن صبر بمعنی گریختن صبر غارت اندن
اضطراب در دل برجا بودن صبر تنگ شدن حوصله شکیب کار از صبر گذشتن تلوسه در
شکیب افتادن بمعنی بیقرار شدن صبر محمل بستن صبر از دل بمعنی کوچ کردن شکیب از دل بیقرار
بودن چون مورچه بهیچ روی صبر نکردن هر روی بار رفتن صبر از عاشق صبور بمعنی صابر تا صبوریکه
بشمشیر از راه دور نشود صفت عاشق بی صبر است کار از کار گذشتن از بی صبری پیمانه طاقت
شکستن بمعنی بیطاقت شدن صبر را برفوگری عقده در تار بودن بمعنی مستعد شدن صبر برفوگری
مراد از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطرار بمعنی بیقراری سکون نگرفتن در
یکجا صبر یکفت نبودن همت صبح خیز بسوی صبر سیماب ریختن بمعنی بیتاب شدن صبر صبر و انتظار کردن
تاب بینائی نهادن زدن آماده گریختن گردیدن صبر درع صبر پاره شدن بمعنی صبر نماندن سخت راه
صبر زدن معشوق عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر سر تا به کرم ساکنی پیشه کردن بمعنی صبر ورزیدن جای
شکیب نبودن مرغ دل بار از دانه خال و دام زلف از پا در افتادن صبر تاب از کار افتادن بمعنی
بیتاب شدن باز ماندن از شکیب و طاقت بمعنی بی صبر و بی طاقت شدن همت گشاده بال بمعنی صبر
مستعد پریدن در خیل طاقت شکیب افتادن بمعنی هزیمت خوردن بشکر صبر گران شدن صبر در عهد
حسن یار بمعنی کمیاب شدن صبر در زمانه حسن معشوق سوج زدن بیداری رخت بستن تحمل بمعنی کوچ
کردن صبر آتش بخانمان صبر و طاقت زدن عشق نیکیاب شدن شکیب در دل قوت صبر نداشتن
صبر و قرار بر هم زدن یار با سپه وصل صبر کردن جدا بودن صد تیر بیتاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
بیتاب را تاب شکیبائی نداشتن صبوری هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن سر و برگ بمعنی طاقت
حوصله سازی کردن بمعنی تحمل کردن کتمان طاقت عنان داری کردن صبر بمعنی تحمل کردن صبر حوصله
بیخواه بمعنی حوصله در کار است بی ظرف بمعنی شخص بیحوصله و کمظرف بمعنی شخص کم حوصله آرام و صبر در ورشد بلند
پریدن معشوق بلبلیش و تابش افتادن از بیقراری سیماب کاری بمعنی بیقراری در بیان غیرت و
رشک رشک تلخ رشک جانسوز رشک جگر سوز لرزه رشک بر بدن افتادن اره رشک
داغ رشک آتش رشک تیغ رشک گرد رشک جانسوز غیرت خناق از رشک در آتش بودن از رشک
خاک رشک بسر کردن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

در آتش نشاندن رشک بآتش رشک سوختن بلای رشک هجوم رشک یعنی زیادتی رشک از تاب
رشک در آتش بودن غیرت از چشم خود بردن از دیدن یار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
دهان چکیدن حسرت امیدخوار حسرت قفس یعنی قفس حسرت برواق حسرت نشستن بحیرت فسانه
بودن عاشق کل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اندر حسرت
داشتن گلشن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
بردن همصحبتی رقیب با یار **دربیان حیرت** حیرت آئینه بکف حرف شکوف حیرت جاوید داشتن
بجواب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت درکاری داشتن متحیر ماندن حیران خود شدن خطر پذیری کردن
حیرت حیرت آمود شدن حیران ماندن حیرت آلود شدن از پای تا سر حیران حسن معشوق ماندن بخود فرو
شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش پرکار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
از حیرت **دربیان تمنا** شهد شدن تمنا امید گسستن هم آغوش شدن شوق بآرزو بجواب رفتن
آرزوی بجواب یعنی بر آمدن آرزو بخون آرزو نشستن یعنی ناامیدار آرزو شدن تقاضای کام شدن
از یار بباعث آرزو شدن آغوش تمنا واکردن تخم تمنا کشتن رهزن آرزو همه کار به مراد شدن تمنا
در دماغ آوردن داشتن دیده تمنای نقش پای یار امید بسیه داشتن از چه چیزی مراد عالی درج مقصود
معشوق حصول شدن تمنا یعنی عاشق شدن کامروای برتمنا یعنی مقصد بر آمدن امیدوار مردن
بوصل محال کام بودن در کشمکش امید بیم افتادن امید و راز داشتن از دست رفتن کام ناکام
باز آمدن از جای آه بمراد داشتن یعنی برای مراد داه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
دعا بمقصود امید شاخ بر شاخ یعنی امید بسیار دسترس بمراد داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ
امید نخل مراد نخل امید بربار شدن یعنی امید بر آمدن درخت آرزو آتش آرزو درگاه امید ضعیف
امید رغبت از یکی ده شدن پیش پیش رفتن آرزو و خود از پس رفتن یعنی حاصل نشدن آرزو
پالوده نپخته خام شدن یعنی مایوس شدن جام نزدیک دهن شکستن یعنی ناامید شدن کمند کوتاه کردن
یعنی امید بر آمدن خام امید شکستن زهر پاس بجام ریختن رفتای سیل شدن روا کردن امید برنیا
رفتن امید و امان امید گران کردن یعنی امید بسیار امید داشتن دامن آرزو فراخ کردن در برسر
رسیده حصول شدن آرزو نیم رغبت بچیزی داشتن صلاح کام جستن بر آمدن توقعات از خاک

بس دیدار یار بند کردن آرزو کسی را امید بکف آمدن مراد بچنگ آمدن برهم زدن کسی تمنای کسی تمنای
بام داشتن مردن امید بساحل آمدن کشتی رجا یعنی مراد حاصل شدن راه بردن بمطلب شیشه
وش شکستن امید بستن دامان امید کشودن زهر یاس خوردن روشدن حاجت از در مقصود
بر مراد پریشان آمدن بافتن بشاخ آرزو بصد رنگ فکر شاخ یعنی با صد ره پنهان طلبی مراد از یار خود
راه پیدا کردن سفید شدن امید یعنی مراد برآمدن کار بر مراد بودن امیدواری بمراد داشتن تمنا
سی در خواب شدن راه زدن دیو آرزو دار یعنی آرزومند دیگ آرزو از جوش نشستن یعنی
زر و برآمدن آرزوی دور از جستن یعنی آرزوی مشکل آرزو در آغوش بستن یعنی سوختن آرزو نظر
بستن آرزو بمباشرت یا خیر دیگر بآرزو خویشی کردن یعنی آرزو داشتن خاک ریختن بر چشم آرزو
یعنی ترک آرزو کردن در بر آرزو بستن آرزوی خود از کسی بر داشتن یعنی بکام دل رسیدن در آرزو
بستن یعنی گذشتن از آرزو و در آرزومندی مردن شمع مراد افروختن یعنی حاصل شدن مراد رایگان
یافتن عرض اگر بجان یافته شود یعنی اگر جان بعوض عرض برود گویا مفت یافته شد آرزو را بجان خریدن
هوس خود بیار گفتن راه زدن هوس بر طبع چشم یعنی امید برفروختن آرزو کسی را یعنی خوش شدن
سی بحاصل شدن آرزو سوختن آرزو کسی را خندان از سر آرزو برخاستن یعنی ترک آرزو کردن
رغبت گرم شدن دست خواهش دراز هوس افتادن بر چیزی یعنی هوس چیزی شدن رغبت
تادن نیز بهمین معنی سر شدن و هوس از سر شدن یعنی تا بردن هوس شرفتن از دل هوس
مفتن بر دل ترکتازی کردن ترک هوس عنان گسل شدن بگران هوس یعنی دویدن است
وس دمیدن آتشکده هوس صد هوس نشستن بر عاشق از معشوق هزار چند شدن
بس از وصال معشوق آرزوی تمام داشتن آرزوی خود از میان برداشتن یعنی ترک آرزو کردن
وس ریختن هوس خام داشتن رغبت سست شدن خواهش دلاویز بمقطع هم و امید نشستن
صوبه امید و بیم کشودن امید را پرده دار خود ساختن بازار هوا شکستن یعنی کم کردن خواهش امیدوار
مدار بیم یافتن غلط شدن تمنا یعنی تمنای بیفائده داشتن توسن تند هوس یعنی اسپ کش
بس تیر دعا بر هدف مراد نشستن یا رسیدن یعنی مراد حاصل شدن کف امید فراز داشتن از
ه هوس زدن بار چشم راحت اندوزی داشتن تعیین مقصود یعنی تر بر گشتن مقصود گذر کردن

آرزو بجانب کسی آرزوی کسی کردن یعنی برای ملاقات کسی رفتن از دام پریدن مرغ مراد آرزوی دل بدین
گذشتن یعنی آرزو را بیان کردن همراه دل گردیدن چرخ تمنا بخاک بردن یعنی حاصل نشدن مراد
تا بمردن آواره جهان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنده آمدن یعنی محال بودن آرزوی او منصوبه
بیم و امید کشادن یعنی در امید و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو یعنی در عین شدت
آرزو حاصل شدن یاس قطع آرزو کردن امیدواری بسیار بکسی داشتن آرزو بدست آمدن یعنی
حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو یعنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه دادن امید بنومیدی
بدل شدن امیدواری آرزوی یار در آغوش کشیدن یعنی تصور وصل یار کردن در آغوش کشیدن
امید یعنی حاصل شدن امید سیراب شدن تشنه یعنی امید بر آمدن غنچه راز شگفتن و خون راز
پیدا گشتن راز یعنی ظاهر شدن راز چون مغز از پوست برون افتادن راز راز را چون دل نگاشتن
پرده راز کشودن راز شمردن یعنی راز خود با کسی گفتن بد برای گوش شدن راز یعنی راز شنیدن راز
جستن کشف راز کردن یعنی راز کشودن راز جگر سفت یعنی راز سفته کننده جگر راز مشکل کشای
راز حقیقت نمای آیینه راز راز شگرف راز پوشیده راز دلنشین گوهر از رشته راز دادن یعنی
اظهار راز کردن نشین راز تراویدن راز از صورت راز سر بمهر یعنی راز مخفی گره از راز کشودن راز پرسیدن
از کسی از مغز سخن پوست بر افگندن و سخن پوست کنده گفتن یعنی اظهار راز کردن سهانیان ضمیر یعنی
رازهای نهفته راز پرسیدن از مار نهان از غیر یافته راز ضمیر نهانی یعنی راز نهفته گره راز بسته کشودن
از عسنات نهان آگهی یافتن یعنی کشف راز کسی کردن سرپوش از خوان افتادن و طشت از بام افتادن
یعنی ظاهر شدن راز و شیشه از طاق افتادن نیز بهمین معنی سری از رشته راز دادن بکسی یعنی با کسی
راز گفتن ضمیر یعنی راز پرده برانداختن از راز راز روحانی بدست آوردن یعنی کشوده شدن علم
عالم ملکوت بر کسی طبق پوش از طبق برداشتن یعنی اظهار کردن از راز خود نفس برزدن یعنی ظاهر
کردن راز خود پرده رمز از راز برگرفتن و پرده برداشتن از روی راز یعنی اظهار راز شما عیان
شدن یعنی راز فاش شدن راز باریکتر از موی راز شگافی کردن یعنی اظهار راز کردن راز دل باد هم
دیوار گفتن راز بسیار از نهادن یعنی با همه کس گفتن راز خود راز پیدا شدن یعنی ظاهر شدن راز
صفت موی عاشق و لوازم آن موی ژولیده یعنی موی پریشان مو بمو در رقص نشاط بودن

از شادی وصل نوای ارغنون برخاستن از هر مو در مو از غم تاب افشادن غبار غم تختین مو شگفته شدن جنون
در هر خم مو ارغنون شدن از هر مو نوا مو بمو در عشق پرورده شدن موی پیچیدن در میان عاشق و
معشوق مو بمو احوال گفتن مو بمو پریشان شدن یک موی نماندن چیزی یعنی هیچ نماندن چیزی
موی آتش دیده یعنی موی سوخته و در هم پیچیده مو برکشیدن بر تن پشمون آمدن هر موی چون ماسار گو
از ناخن برآمدن کار عجیب فلانی موی بینی فلانی شده یعنی بسیار مصاحب شده مو بمو در شوق
بودن بهر مو خلد داشتن طلا خاستن از هر مو مو کندن از بس محنت مو پریشان کردن در ماتم و بمو
سر شانه کردن مرغان مشتعل شدن بهر مو بسان شمع موی شدن از لاغری چون خانه تصویر صفت
سر عاشق و لوازم آن سر گردش کننده سر پیچیده ریز سر از مغز پرداخته یعنی سر بی مغز
سر نا اهل سجده سر غنوده بخت سر سجده فرسای سر سجده فرسود کوی سر و صد سودا یک سر و هزار
سودا سر کافوری پوش یعنی سر سفید سر خسته سر بوسیده مغز سر شوریده سر از وفا پیچیدن یعنی
سر نه پیچیدن از وفا سر بر سر کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن یعنی از سر گذشتن در کار
غم تا سر داشتن سر بار داشتن از دریغ سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر یعنی بیدار شدن
سر از فتنه پر شدن سر از موی آویخته شدن یعنی متابعت کردن زمین را بتارک رفتن سر بر خط
کسی نهادن یعنی متابعت کردن بعهد و جان سر افگندن یعنی قبول عهد کردن سر بر زمین نهادن
یعنی سجده کردن و انکسار نمودن دام در سر آمدن یعنی گرفتار شدن سر آوردن یعنی تا آخر رسانیدن
زمانه بهم پیچیدن سر شوریده آشوب قدم را سر تسلیم بخاک سودن یعنی انکسار کردن سر بر خط فرمان
نهادن یعنی متابعت کردن سر در ناز معشوق کردن یعنی از سر گذشتن بسبب ناز یار سر بر آستان یار گوهر
خاک سیه بر سر ریختن سر بپای معشوق نهادن سر به شکوه داشتن سر در کنار یار نهادن یکسر یعنی
همه و سراسر پیچیدن یعنی سر بی سامان شدن یعنی در وجد آمدن سایه داغ بسر داشتن پیرانه سر یعنی
پیری از فخر بسر زدن گل با چیزی سجده بردن سر یعنی سجده کردن سر
بجور آمدن یعنی بگردش آمدن سر پست بسر کسی گذاشتن یعنی کسی را ممنون خود کردن سر بصحرا
دادن یعنی صحرا نورد شدن از سر دست برداشتن سر فندر در پیش فگندن سر من یعنی بسر من
یا قسم محذوف است سر پست یعنی قسم بسر خود است سر از حسرت جنبانیدن سر بی جرم بدار بودن ا

سر تحکّم بمجز سائیدن سر بیابتی آوردن خیال در سر افتادن سر شکسته شدن از ضربه غم سر خط قسمت نهادن یعنی
زاری کردن کار به افتادن یعنی بریده شدن سر کبر سام رسیدن یعنی درد سر درد سر بردن یعنی بی درد سر شدن
و بی درد سر کردن کسی را سر بگرداب غم فرو بردن شکوه سر نوشت کردن سجده آستان عشق بسر نوشت
بودن سر بجیب تفکر نهادن بوس تمام در سر داشتن طلاق شدن سر از طوق نوازش سر بگردیدن یعنی سر بر دار
سر بدیوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد هوس در سر داشتن هزار رنج
اندوه بر سر افتادن بسر در آمدن یعنی افتادن بسر سپهی یعنی حمایت کسی کردن سبک بر سر و سر بر سنگ زدن
از سر بار کردن زیاب سیاه فرو بردن یعنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن یعنی غارت شدن
سر بگردانیدن از پرستش سجود بردن سر یعنی سجده کردن سر آمد از رای دوست بر تافتن سر رشته کار
بستن یعنی مشغول شدن بکاری سر بپا رفتن گرم شدن سر از شراب یا چشم کل رسوائی بر سر زدن
سر بر سنگ کوفتن سر از کلاه و سر پیچ پیچیدن سر باستان یکی کردن نام معشوق سر نوشت
عاشق بودن سر تا قدم سیل اشک و شعله آه بودن سر در بندگی افگندن از سر خود آزاد شدن آب
از سر گذشتن یعنی غرق شدن در بیان **مغز و دماغ** قصر دماغ دماغ آشفته آتشکاه مغز دماغ
آتش کنند دماغ دماغ آسوده دود زدن آتش از دماغ مغز را نصیبی دادن از طیب یعنی خوشبو
کردن مغز گداختن از تشنگی جوش گرفتن گنبد دماغ دود بر آمدن از دماغ بچشم مغز از رعشه نجستن
دماغ سوزی کردن یعنی محنت کشیدن عطسه نور از دماغ آمدن بدیدن خوبرویی سینه مغز بودن یعنی
تهی دماغ بودن مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن مغز تر کردن یعنی زیادتی با هوش فکرهای
فلدواده دماغ داشتن بو کشیدن مغز یعنی بوئیدن آتش تیز در مغز خود افگندن یعنی خشمگین شدن
آتش از دماغ انگیختن یعنی بر سر خشم آوردن دیوانه شدن مغز از جوش دل بر رنج آمدن مغز مغز
بسر آوردن از دماغ مغز شکستن گم گشتن گداز مغز لخت لخت شدن مغز و دماغ از تکلم بجوش آمدن
از مغز یا پوست بر بودن از عشق مغرور سر پراگنده کردن روشن شدن مغز از خوشبویی و خواندن
دماغ بو و مغزی داشتن ساکن شدن مغز و سر کنایه از هوشیاری از اندیشه دود در مغز افتادن
نور مغز افزودن مغز افروختن از عطر زیر و زبر شدن مغز مغز کسی را تیز کردن بشنوانیدن اشان
سوختن مغز چون چراغ بحرارت دماغ خیره ماندن مغز تر بودن از استماع شعر خوب بوی بهار در دماغ آمدن

از زلف یار ہشیار مغز بمعنی عاقل جوشیدہ مغز بمعنی دیوانہ نقارہ در مغز بودن بمعنی عداوت در مغز داشتن مغز در سر سوختن تار و چین شدن داغ از بوی زلف جوشیدن داغ از تب غم ابر تیرہ پیدا شدن از دود دماغ دماغ پروردن ببوسے زلف بو بردن داغ از عشق گلستان شدن داغ ببوی زلف دماغ تازہ شدن شوق در دماغ افتادن خمار از مغز برون کشیدن بجامی گرم شدن مغز از سماع در مغز جای نشستن بار کردن تاب از دل بمغز افتادن بمعنی جوشیدن مغز از حرارت دل حملہ کردن آتش مغز دماغ سفتن مستی ماندگی فاعل فعل و نیہا مستی و ماندگیست عطسہ زدن مغز دماغ سوزی کردن بمعنی فکر بسیار کردن دماغ را از ہوش بردن بمعنی بیہوشی صفت پیشانی عاشق و لوازم آن جبین نیاز جبین تسلیم جبہہ سجدہ ریز پیشانی نیلے یا جبین سجدہ شدن از نیاز جلای جبہہ از سجدہ دادن ناصیہ بر زمین نہادن بمعنی سجدہ کردن و جبین سائی نمودن از فرق تا القدم چون سایہ پیشانی شدن موج کدورت از جبین بجبین کردن ناصیہ سائی کردن سجدہ از جبہہ عاشق کشیدن معشوق چین از پیشانی کشودن چین جبین فرسودن در سجدہ آستان یار سجدہ ناصیہ آرا از عرق سعی پیشانی تر کردن گرد از جبین زدودن پیشانی را زمین سا کردن بمعنی سجدہ کردن داغ غلامی بر جبین داشتن جبہہ بر آستان یار نہادن و جبہہ بر آستان یار سودن جباہ جمع جبہہ جبین سجدہ فرسود پیشانی فراخ کردن بمعنی خوش خلقی کردن صفت ابروی عاشق فراخ ابروئی کردن بمعنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چین با برو شدن چین با برو زدن بمعنی خشمگین و غمگین و متفکر شدن ابرو زدن بمعنی اشارہ کردن و رضا دادن غم با برو برآوردن بمعنی چین بر ابرو زدن از غم پرچین کردن ابرو از غم و غصہ صفت چشم عاشق دیدہ نگہ دوست چشم بخواب چشم آتشین چشم حیرت بین چشم پاک بین چشم پر آب دیدہ مردمی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیدہ رند دیدہ رند بمعنے بیداری چشم دیدہ ہجران دیدہ دیدہ در خون غنودہ چشم چشم گوہر فشان دیدہ گلاب ریز بمعنی دیدہ اشک ریز دیدہ معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک بمعنی چشم کور دیدہ غمدیدہ دیدہ غمدیدہ بمعنی چشم غمگین دیدہ گریان دیدہ طوفان زای دیدہ طوفان بست دیدہ حیرت بست دیدہ طوفان زدہ دیدہ ستارہ ریز بمعنے دیدہ گریان چشم الماس فشان بمعنی

چشم گریان چشم بخواب چون ستاره دیده بحر درآستین چشم پریشان چشم گرسنه چشم سیر چشم غواص
چشم مردمک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در بغل دیده پرخون دیده تفسیده بمعنی
چشم خشک چشم خونابه‌زای چشم نگه‌پرواز بمعنی چشم تباه‌کن نظر با چشم آراینده نظر چشم
سنگون‌گیر بمعنی چشم تفول کننده دیده خراب بمعنی چشم کور چشم رسیده خطاب بچشم در حالت عتاب
بچشم چشم نگران چشم شب‌پیما بمعنی چشم بیدار چشم گریه‌آلود چشم بخون انباشته بمعنی چشم پرخون
چشم کافرماجرا بمعنی چشم ظالم بیرحم دیده رنگین دیده با دوست بمعنی چشم سخی مراد از بسیار چشم ریزی
چشم اشک‌چکان چشم خونابه‌چکان دیده صدف‌رنگ دیده اشک‌خیز سحاب چشم چراغ دیده مشعل
دیده آئینه چشم ابر دیده ساغر چشم جیحون دیده مرغ دیده ابلق دیده بلای چشم روزن چشم گلشن
چشم شمع دیده غماز چشم کاسه دریوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی معشوق جگر در چشم بند شدن چشمه
چشمه خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بمغز دیده بمعنی بیخوابی خونابه از چشم گشادن
و چشمه‌سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم گشادن
و از دیده و رکمون ریختن و در اشک وا کردن و موج دریا از دیده ریختن و خوشه ثریا از چشم ریختن
و دیده تر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و بخون دل هم‌آغوش شدن چشم بحر از دیده تراویدن و یاقوت از دیده فشاندن و هزار
رنگ گهر ریختن از چشم و نم‌خیز شدن چشم و آب در دیده گذشتن و آب دیده راهی شدن و سرانگشت شدن چشم
دیده طوفان گشادن دیده از نشتر و همه بمعنی گریستن بینائی از دیده ریختن و چشم را انبار کردن و چشم کم کردن و سپید
شدن دیده و از چشم در بیش شدن و چشم برکشیدن و تباه شدن چشم و از دست رفتن چشم تباه شدن نقش
دیده و چشم دادن و رفتن دیده و بی دیده شدن و دیده از سر برون کردن و چشم زار شدن و بریدن
نگاه از دیده و مایوس شدن دیده از دیدار و چشم سفید شدن همه بمعنی کور شدن و کور کردن آنکه بی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته بمعنی کور چشم خود از خود دور بردن بمعنی خود را کور کردن احول بمعنی دو بین
چشم برابریان گستاخ کردن نیل چشم زخم یار از مردمک چشم خود کردن چشم بناوک غمزه دوختن خوناب جگر
ریختن از دیده دیده افتادن بر چیزی و در آمدن چشم کسی با چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بچیزی
دوختن و محرم دیده ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده گشادن دور چشم باز داشتن بدیده زدن

برگهای باری نمودن در چشم در بیابان گردی بجهای از غم خاکستر افتادن بدیده خاک در چشم کردن دیده بر هم
بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بچیزی یعنی امید داشتن بچیزی چشم روشن کردن بدیدار کسی راه
یافتن چشم بچیزی یعنی افتادن نظر بچیزی بهره ور شدن دیده از جمال معشوق نمک در چشم کردن
خواب از دیده گرفتن یعنی بخواب کردن فروغ یافتن دیده از دیدار دور شدن حجابات از چشم
یعنی یار بعرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر گشتن دیدار دیدار نگاه حسرت از دیده
بالیدن یعنی ریختن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن یعنی روشنی اندوختن نظر
باد شدن نظر چشم رو شدن چیزی یعنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن یعنی چشم بد رسیدن
گزند آوردن چشم زخم ندیده گزند از چشم بد رسیدن خاکستر دل بدیده ریختن گرد کوی یار بجای
سرمه در دیده کشیدن از دور چشم گشادن بر روی یار عین الکمال یعنی چشم بد از دیده حیرت زده حیر
داشتن تیر در دیده رسیدن یعنی بهم چشم آب شدن و کور گردیدن دیده باز کردن نیاز بستن از بیم
که سبز شدن چشم از حسن و ناز یک چشم دیدن یعنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
یعنی بقدر یک چشم زدن آرام ندیدن نادیده دیدار شدن یعنی گرسنه دیدار شدن طعنه بدریا
رسانیدن از چشم جهت کثرت گریه مایه ور شدن چشم از قلزم دل از چشم گرامی تر داشتن
کسی را نظرگاه و امین الاعضا یعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار
کردن روزنه چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار به پشت افتادن
چشم از دیدن روی یار دیدن چشم بر حسن ناچیز دیگر آزار جگر از چشم تر دیدن سیراب دیدن
بسوی یار یعنی سیر دیدن بسوی یار بچشم حسرت دیدن بچیزی با کسی نمک در دیده ریختن شور عشق
دیده بر رخنه دیوار بستن یعنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را با انتظار یار داشتن از راه رخنه
دیوار نمک در دیده بودن یعنی بیقرار بودن چشم ما روشن یعنی عین مراد ماست چشم تا کار گذار سیل
اشک است یعنی اینکه تا بجائی که نظر بر سیل اشک است صفت نظر عاشق نگاه رشک آلود نگاه
حسد آلود نگاه رشک نگاه بجبر نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظر بلند دست نگاه حسرت آلود
نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص یعنی نظر بی نور نظر راست نظر حسرت آگین نگاه آخرین یعنی نگاه وقت
نزع نگاه خونچکان نگاه حیران نگاه ماتمی نگاه طپیان در دیده نظر پاک از آینه نظر به نظر ناک نظر پاک

نظر سیر نظر گزین بمعنی نظر پسندیده نگاه پشم مرده نگاه حریم نگاه ژرف بمعنی نگاه عمیق نظر جان قرار یار
نظاره موج نگاه مرغ نگاه عنقای نظر دائره نظر نجابت نظر سیاحتی نظر بمعنی ایلچی نظر جادو نظاره
بمعنی راه نظر حریف نظاره بمعنی گرمی نظر کوچه انتظار سند نظر طاق نظر یار نظر جلوه بنظاره دادن
بمعنی نظر کردن یار که بمعنی نظر دادن و نظر فشانی کردن و نگاه افگندن و نظر انداختن و نظر باز کردن
و نظر نهادن و نظر در آوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره سنجی کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن
همه بمعنی دیدن ژرف دیدن و جا بجا شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظر بازی کردن و کشاده شدن
نظر و نظر دوختن و نظاره را [...] دادن و تنگ نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر پخته کردن
و تیز دیدن و حسبت کردن خود را بنظاره همه بمعنی بغور دیدن نظر بستن و نظر گرداندن بمعنی ندیدن سرسری
دیدن بمعنی دیدن [...] سوی بسوی سرسبت نظاره بودن بیدار شدن نظاره بر چیزی بمعنی دوختن نظر
بر چیزی کهنه شدن نگاه و نو گشتن نگاه بسر خوابیدن نگاه از تماشای خط خوبان حوصله نگاه پیچیدن
بمعنی تاب نیاوردن نگاه به تندی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی کور شدن نظر فیض گسسته
داشتن جهان در نظر سیاه شدن یا تاریک شدن یا تار شدن نظر خواستن از کسی بمعنی همت خواستن
از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی کور شدن یا مانده شدن نظر سود و سند شدن نظر چون ستاره سعید
شوخ و کم دیدن نظاره بمعنی بیهوش شدن نظر از دیدن روی یار نظر تمام بر داشتن سجال کسی
بمعنی به چشم دیدن بجانب کسی نظر در پیاد داشتن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه نیافتن نظر در بزم
بسبب تنگی جا پیش نظر بودن بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار داشتن بر آتش انتظار کباب شدن انتظار
کشیدن و انتظار کردن و انتظار بردن هر سه بیک معنی داغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن
نظر باکسی بودن و نظر کرده کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن نادیده ها دیدن در عشق نگاه حسد آلود
بجانب رقیب کردن دریوزه نظر دریوزه کردن بمعنی نظر لطف خواستن از درویشی یا شخص دیگر نظاره
را رنگ دادن از حسن یار نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور داشتن
در خطای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خود را نظاره نگاه خود کردن بمعنی دیدن بجانب
معشوق آنکه دها برابر نظر داشتن بمعنی بجهت ملاحظت بودن پسند نظر شدن چیزی زنگ گرفتن نظر
از دیدار یار یا از تماشای گلستان یا از چیزی دیگر پوشاندن کسی را صورت غلط در نظر بستن باز ماندن

نظر از کشادگی بمعنی کور شدن یا امثال آن پشت پا برابر بردن نگاه از ضعف یا از حیرت حسن آب
نگاه ریختن از بدنظری در اول نگه تیر عشق خوردن شمع نگاه ریختن نظر دوختن بسبب یا بچیزی دیگر نظر یافتن
بمعنی پسند نظر کسی شدن در نظاره شق کردن نظر بمعنی اثر کردن نظر بد بر سنگ و دو نیم شدن جهات از نظر بمعنی
رسیدن از رشته عرفان پیوند نگاه با نگاه بستن بمعنی عاشق شدن بر کسی و نظر دوختن بجانب کسی بطمع
نظر کردن از کسی یا چیزی نظر با نظر دوختن عشق بیک نظر دیدن داشتن بمعنی شوق یک نظر دیدن
داشتن تاب نظر نیاوردن کور نگاه بمعنی تنگ چشم دامان گلچین شدن نگاه از ... بهارستان
بسیار تیز دیدن بمعنی بچشم دیدن و بغور دیدن دریوزه نگاه کردن بمعنی تجسس نظر فرو ... در پیش
نگاهی کردن گل نظاره ریختن نگاه دزدیده کردن برخ یار بیک نظر فریفته شدن آرزومند شوق
شمخانه در نظر داشتن صفت مژگان عاشق مژگان خونابه زای مژه خونین مژه اشک پاش
مژگان تر دامن مژگان رنگ آمیز مژگان تر مژگان جگرکاو مژگان خونبار مژه ... گهربار
ابر مژگان فواره مژگان شمع مژگان نخل مژگان دامن مژگان جگرپرور مژگان سحاب مژه ...
ناروا مژه آشیانه مژگان رود مژه طپانچه زدن مژگان بمژگان مژه بهم نیامدن از بیداری
نگار مژگان بخون بستن مژه برداشتن مد و ربینی یا از مژه ساختن بجاروب مژه خاک آستان
یار رفتن از آغوش مژگان دادن دیدار یار را بمعنی محروم از دیدار شدن نگار بستن مژگان بجگر
بمعنی حنا بستن مژگان بجگر بند برداشتن از مژه بمعنی گریه کردن بقدر مژگان بهم زدن آسایش
ندیدن از گریه ریختن مژگان یاقوت بالماس مژه سفتن بمعنی گریستن خون گهربار شدن رگ مژگان
دود از مژه بر آمدن بجای اشک از حرارت غم سیل از مژه گشادن مژگان بگریه تر کردن طپانچه
زدن مژگان مژگان از اشک افشردن بمعنی پاک کردن مژگان از اشکبار بودن مژگان
در انتظار معشوق صفت اشک آتشک بهارین آتشک شور اشک جگر فام بمعنی اشک
سرخ اشک ندامت اشک تلخ بمعنی گریه غم اشک شیرین بمعنی گریه شادی گریه شادی آنرا
گویند که بملاقات عزیزی یا دوستی بعد از مدتی بی اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقی کنایه از
اشک سرخ اشک عنابی بمعنی اشک سرخ اشک جگری اشک بحر البسد اشک دیده
اشک جگرگون اشک گلرنگ اشک سیگون بمعنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه رسا یعنی گریه بسیار بی اختیار
گریه بی اختیار گریه آتش عنان شراب اشک سیماب اشک اشک بیقرار گریه گرم گریه
سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
اشک یعنی گریه شادی گوهر شبچراغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
در اشک نسرین اشک گلگون سرشک یعنی اسپ اشک رنگین بهار اشک طوفان گریه آلاله
گریه اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریه یعنی شدت گریه گریه پر یعنی گریه بسیار اشک یاقوت
فام شگوفه اشک خونابه اشک اشک گلگون قبا اشک با شفق پرورده اشک دوان اشک
شفق رنگ اشک حنائی طفل اشک بدامن پرورده انجم اشک بدامان دامان اشک گریه
خاراگداز اشک گلپاش تر از صحن گل باران کردن رنگین نشتر اشک گریه چهره سوز اشک تجلی
سنج گنج سیم گریه نوح گریه زار یعنی گریه بی اختیار گریه درد دل پرداز یعنی گریه که درد دل دور
کند گریه در سنگ رخنه کن اشک نم گریه پرور و گریه گریه دزد دیده اشک شعله ریز اشک دمادم
یعنی اشک دمبدم گریه های های یعنی بهای های گریه کردن اشک بیقرار یعنی اشک متصل جاری
شونده گریه مستانه و نرم آب دیده تا قصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافله اشک شکر
عمر کاه یعنی اشک کم کننده عمر اشک دریا ریز دامان دامان اشک رنگین بساط اشک چیدن
برخ ور چهره نوحه سرشک تازه رنگین عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه گشادن یعنی
گریستن قافله اشک راندن یعنی گریه کردن عنان دوانی کردن اشک یعنی موقوف کردن گریه
دانه دانه ریختن اشک گلاب زدن گریه بر رو نمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل
گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک یعنی بسیار گریستن خاک
را آب دیده سرشتن شرم را حامل گریه کردن تا گریه آبرو به نیرو برات گریه چشم نوشتن یعنی
حکم کردن بچشم که گریه بکن از گریه سیاهی از شب تار شستن حی از گریه در جام کردن گریه را از
اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه از خون گریستن گریه
برخاستن یعنی شروع شدن گریه جوش برخاستن اشک یعنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
چکیدن یعنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده ست خاک را از گریه گل کردن

خوشیدن لاله زار اشک اشک نم ریختن یعنی اشک ریختن بخجالت دست بدامن مژگان زدن
گریه یعنی گریه سر کردن غوطه بلاله زدن اشک یعنی خونین شدن اشک مردن سوز دل از گریه بر گریه
بی تاثیر خود خندیدن پاره دل ریختن سرشک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیره
بالا گذشتن اشک از سر عاشق گریه در آستین داشتن یعنی حاضر بودن گریه هر دم سیلاب
مژگان و شورابه چشم و آب چشم یعنی اشک اشک چون عقیق تراویدن دردمندی از گریه تلخ گریستن
و شورابه چشم و آب چشم یعنی اشک بجز گریه غمگساری نبودن اشک را گریه حل کردن هزار سیل از دیده
راندن سالهای گریستن گریه دشمن بخنده آوردن چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
تلخ تلخ گریستن سرشک باری کردن لاله رویانیدن از خاک بگریه رنگین از دیده صدف رنگ
در نثار کردن یعنی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن از دیده باران سحابی فشاندن تاب چشم عذر خواستن
طالع شدن قمر دیده در برج آبی یعنی گریه کردن خون گریستن صفت روی عاشق روی
زعفرانی چهره زرد چهره زرین یعنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین گرد ملامت بر رخ
افتادن از آتش و آب جگر آبرو داشتن از جگر پر رخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رو تافتن کجی
تافتن یعنی رو براستی نهادن پیش معشوق رو بپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
بر خاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن رو بآب دیده شستن برو آوردن بیان ستم یار
چهره ارغوانی کردن از اشک روی را رود کردن باب قطره غبار غم بر چهره نشستن حنائی شدن از خون ال
یعنی زرد شدن رنگ او صفت رنگ رخ عاشق رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
پریده رنگ پریشان یعنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کهربای
یعنی رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان هم رنگ پریده شکسته رنگ شدن رو رنگ
شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیری را بزبان خود بکسی بفهماند
رنگ بستن چیزی از چیزی یعنی رنگ گرفتن چیزی از چیزی رنگ از رخ زدودن یعنی زایل کردن
رنگ از رخ رنگ تر یعنی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از دو رنگی
بیرنگی شدن روی کسی از خجالت یا از علم یا از بیم یا از چشم گاه از رشک و گاه زرد شدن رنگ
صفت لب عاشق لب تفسیده یعنی لب خشک لب تشنه لب بوسه ربا یعنی لب خالی جوش

لب وردی کش قفل ادب برلب زدن لب شکوہ واکردن مہر خاموشی برلب زدن سخن تراویدن
از لب لب راچون غوطہ دادن مکیدن لب شعلہ را ہزار جان بلب آمدن لب تازہ کردن
بمیخواری یا بوسہ لب شکرانہ پسند مسمار برلب بستن و لب دوختن و لب بمہر بودن ہر سہ
بمعنے خاموشی لب را بہفتاد و ہفت آب شستن لب خائیدن بمعنی لب گزیدن از حسرت مہر
برلب نہادن بمعنی خاموش شدن مزیدن معشوق رالب چون زنبوریکہ شہد را بمزد مزیدن بمعنی
مکیدن بہ تحقیق مہر یاقوت نہادن بمعنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بدندان دوختن
از لابہ و خوشامد طراز شکر برلب کشیدن بمعنی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن ندامت
تراویدن شکوہ از لب و تراوش شکوہ از لب بمعنی چکیدن شکوہ از لب لب مکیدن
از ذوق العطش خیز شدن لب انگشت بلب زدن بمعنی اجازت دادن بسخن لب را لب
بگزیدن دادن بمعنی گزیدن لب خود لب بدندان کشیدن بمعنی تاسف خوردن و حسرت
بردن بتخالہ زدن لب بمعنی تبخالہ ظاہر شدن برلب لب تہی کردن از گفتگو بمعنی سکوت ورزیدن
لب گزیدن از بیم و حسرت موج العطش زدن لب بمعنی العطش العطش گفتن لب از
فرط تشنگی نالہ برلب گرہ کردن بوسہ ہا برفشاندن بمعنی بسیار بوسہ گرفتن بوسہ نہفتہ و آشکارا
دادن برلب یار لب بربوسہ پریدن پیاپی ہم دو سہ بوسہ گرفتن از کثرت اشتیاق بوسہ قانع
شدن بسہ گنج بوسہ یار یافتن بوسہ دربستن بمعنی بوسہ گرفتن سوای بوسہ بچیزہای دیگر روزہ بستن
بمعنے گذشتن از مباشرت شرمندہ یک بوسہ نمودن از یار زمین بوسیدن بیاد یار بوسہ
تراشیدن بمعنی بوسیدن بوسہ برچشم یار دادن بوسی از لب طمع داشتن رطبی از بارنخ یار
خواستن بمعنی بوسہ خواہ شدن در بوسہ پای یار افتادن بعذر دست و پای کسی بوسیدن
خاکبوس پاکردن ہزار بوسہ دادن برخاک دریار بازی بایار در کس نمودن کنایہ از بوسیدن
چشم یار و مساس کردن کبوتر دم بمعنے بوسہ خاطر خواہ دادن لب شہادت تشنہ داستان
برلب کشیدن بمعنی قصہ گفتن صفت زبان عاشق زبان سخن فشان مطرب زبان۔
شمع زبان تیغ زبان فسان زبان سخت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
آتش زبان بمعنی شخص کرم گوشانہ زبان رہزبستن از زبان بمعنی راز گفتن از زبان

زبان زبان جواب دادن یعنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن یعنی گنگ شدن یا بند شدن
زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمداً زبان را از نام معشوق تازه داشتن زبان را
خاموش کردن از بدخلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان یعنی الکن شدن
زبان آوردن از تلخ برآوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام معشوق مغرور بودن
زبان شکسته یعنی کام داری کردن زبان یعنی خاموشی از کام برون نیامدن نیز بهمان معنی روغن زبانی
کردن یعنی چرب زبانی کردن تیز زبان کشادن بر اوج زبان برآمدن سخن معجزهٔ مسیحی داشتن شمشیر
زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گفتن بر یاد یار زبان تیز کردن بند شدن زبان عاشق
از معشوق چون آتش تیز زبان کشادن تر زبان بودن توصیف شفیع شدن زبان بستگی عاشق را
از روی معشوق کام بردن زبان از نام معشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
غنچه زبان در دهن مالیدن از شوق همکلام شدن با معشوق زبان از نیک و بد در کشیدن یعنی سکوت
محض کردن زخم زدن زبان بطعنه یا درشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن رطب اللسان
شدن یعنی تعریف کردن طی اللسان یعنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم یعنی مستحضر بودن علم
بر زبان چرب زبان یعنی خوشگو شیوا زبان یعنی فصیح زبان زبان گرفته یعنی الکن یعنی لکنت زده زبان گوش
شدن یعنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام ناز رنگین و بویا شدن ادیم زبان بوصف کسی
حکایت در کام و زبان شکستن یعنی خاموش شدن صفت دندان ثنایا یعنی دو دندان پیش
بالای دندان پر کردن از خورش یعنی ترک خوردن کردن تیز دندان شدن بچیزی یعنی خواهش کردن
چیزی دندان سرخ یعنی طمع کردن بار در طب گزیدن یعنی گزیدن لب و زنخدان یار دندان طمع تیز کردن
دندان زد ساختن دست یار یا لب یار گزیدن معشوق چون گزیدن مخمور قند را از بن دندان خواستن
کسی را یعنی بسیار خواستن کسی را دندان زد شدن بی چیزی یعنی خوردن چیزی که ک و ک آواز بهم خوردن دندان ها
از شدت سرما دندان طمع کندن از وصل یعنی طمع وصل نداشتن لب معشوق گزیدن دندان بجگر افشردن از غم و حسرت
دندان سپید کردن کنایه از خندیدن دعا چیزیست صفت دهان عاشق آتشکده دندان دهان پر از حرف
دهان پر شکوه پر آب شدن دهان از حسرت یا از حلاوت تلخ شدن دهان از غم یا از جوش صفرا دهن از آب
بستن یعنی آب نخوردن مهر خموشی بر دهان زدن قفل سکوت بر دهان زدن هر دو بیک معنی دهن باز ماندن

ازحیرت یا از حمق دہن شیرین شدن از نوشخند معشوق بند بر درج دہان نہادن حسن بدہن گرفتن بمعنے
عجز کردن دہن این کار ندارد بمعنی مقدور این کار ندارد **صفت کام عاشق** کام زہرآغشتہ
کام عتاب چش ذوق تلخی کام حلاوت ندادن آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم بی ذوق
بودن کام بمعنی بہرہ بودن کام تلخکام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایہ از مراد
حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستارہ بودن یعنی از بخت بد تلخکام بودن کام زہر چش ہجر
صفت بینی دماغ بمعنی بینی بو شنیدن بمعنی بوئیدن فلانی فلانی را موی بینی شدہ یعنی بسیار
مصاحب شدہ **صفت گوش** پر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسماع ماندن بمعنے
گوش بہ نغمہ نہادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن بمعنی شنیدن گوش زبان شدن یعنی سخن گفتن
گوش از ذوق ہمکلامی یار ست ترنم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
سامعہ از کلام یار پنبہ غفلت در گوش نہادن مخزن سامعہ پر انبار نغمہ شدن گوش کردن از فسون
بمعنے افسون شنیدن راز بگوش کشادن بمعنی راز بگوش کسی گفتن کر شدن گوشہا از بانگ طبل ہا
در روز جنگ در گوش رفتن ہزار بار بمعنی بیقرار شدن پیچیدن صدا در گوش بمعنی صدا در
گوش خوردن بمعنی صدا رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
ہوش کشودن گوش بآواز بودن گوش بدر بودن بمعنی منتظر بودن ہمہ تن گوش شدن از
شوق استماع کلام یار یا پیام یار گوش بر پردہ دیدہ داشتن بمعنی منتظر بودن سفتہ گوش گردیدن بمعنی غلام گردیدن
در گوش باز داشتن بمعنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن بمعنی اطاعت کردن زر در گوش
بمعنے دشمن منفعل چاک و چاک دل بگوش رسیدن بمعنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن بمعنی
نشنیدن سخن تو بدلی گمان رسیدن بگوش نغمہ بگوش زدن بمعنی رسیدن نغمہ بگوش پنبہ از گوش کشیدن
بمعنے ہشیار شدن گوش بتعلیم کشادن گوش گرفتن بمعنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
از آواز یار گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانہ حلقہ در گوش نہادن
گوش پر کردن از نصیحت ناصح حرف دیگر رو بر تافتن شنیدن از حرف کسی یا در گوش دمیدن بمعنی
صدا دادن گوش یا از حرفی گوش صدا افکندہ نیز بیان بمعنی افسون پند در گوش دمیدن گوش فرو ہشتن
ہمساجز شدن گوش دادن بمعنی شنیدن گوش بکسی آواز زدن بمعنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خواندن بمعنی عذر کردن بگوش کسی سخن بگوش داشتن بمعنی یاد داشتن سخن صماخ بمعنی پرده گوش سامعه بمعنی
شنیدن و قوت شنوای گوش شنوا بمعنی گوش شنونده گوش ناشنوا بمعنی گوش کر بلند شنیدن
گوش و افتادن گوش بمعنی کر شدن **صفت گلوی عاشق** گلوی شهادت بسته گلوی تشنه کند
بگلو افتادن گلو فشردن غم گداز شدن تیغ از گلو نفس در گلو دزدیدن دم در گلو گره زدن بمعنی
خاموش شدن سوختن گلو از حسن و از شیرینی خنجر بگلو شکستن گلو گرفتن عشق بر گلو خراشیدن از
ناله و فغان بمعنی بسیار گلو خراشیدن از ناله و فغان و فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو پیچیدن بمعنی
خروشیدن نگنجیدن بان در نای گلو رنجیدن گلو از نان طوق اجل بگلو انداختن طناب غم در گلو پیچیدن
رنگ در گلو بستن بمعنی خروشیدن حمایل زنجیر بگلو کردن **صفت گردن عاشق** گردن نرم گردن
باریکتر از مو بمعنی کمال متابعت کوه در گردن داشتن بمعنی گرانبار بودن تیغ بر گردن بودن از غم طوق شو
بگردن انداختن گردن بقفا دادن بمعنی مستعد بقفا خوردن شدن قفا بمعنی سیلی و در خم زنجیر آمدن
گردن گردن را آزاد کردن بمعنی حر ساختن بنده گردن به تیغ دادن طوق گردن ساختن زلف
معشوق گردن نهادن بمعنی فروتنی کردن گردن بشمشیر خاریدن بمعنی قرار بکشتن خود دادن گردن آزاد
شدن بمعنی رهای از قید یافتن **صفت سینه عاشق** سینه داغ پرور سینه داغ پرور سینه
پرشور سینه شرحه شرحه بمعنی سینه پاره پاره سینه گرم سینه داغ دیده سینه زخم پرور سینه چاک
سینه داغدار سینه آتشین سینه بلاخیز سینه شراربیز سینه آتش افشان سینه جوشان سینه
پرجوش سینه صد روزن سینه مجروح سینه شگافته سینه بی غم سینه پر آه و فغان سینه
پر غصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب محبت خیز سینه پاک آبگینه
سینه بمعنی شیشه سینه آتشکده سینه ورق سینه جلوه گاه سینه خوش سینه گشت سینه گوهر
آئینه سینه زمین سینه کشتش سینه آتش خانه سینه افغان کده سینه گنج سینه گنجینه سینه
صندوق سینه در تاب بودن سینه از غم سینه شگاف بودن از تیغ هم از ناله تیغ خوردن سینه
منفجر شدن سینه از ضرب گرز یا بمعنی که از ضرب گرز بهم در میان سینه فرو رود [illegible]
شود و در آسایش نشستن سینه مهر و سینه داشتن سینه را روشن ساختن رهائی دادن سینه از
سنان بمعنی گریختن در جنگ تا سینه در موج خون آمدن خراشیده شدن سینه از کینه آسایش

سینه خاستن از چیزی و کسی مهر از سینه رستن داغ داغ شدن سر تا سر سینه و در سینه خار نشاندن
غم محبت بسینه کشیدن معشوق را از حصار سینه گنج دادن یعنی علم آموختن سینه خستن از زخم
جاده گریبان پاره اخگر بگریبان افتادن یعنی غمگین و بیقرار شدن از سنگ طعنه گریبان پر شدن
دامن تا گریبان دریدن از غم **صفت دوش عاشق** دوش شکسته دوش بسلامت زدن
یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن یعنی متابعت کردن غاشیه وفا بر دوش
بر داشتن دوش را سبکباری دادن شانه گردان کردن یعنی دست بر قفا بستن خانه بر دوش
بودن یعنی بی خانمان بودن **صفت بازو عموماً** بازو پیمودن یعنی آزمودن زور بازوی نیل انداز
بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی هنر گشودن بر کسی ستم ببازوی کسی کردن یعنی
بحمایت کسی ستم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گزیدن در هجر **صفت دست عاشق**
و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن یعنی بیخود شدن دست از کار داشتن یعنی ترک کردن
کار دست بسر زدن از غم دست بسر شدن یعنی سلام کردن دست بدل داشتن از درد
از دست خود رفتن یعنی بیخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خائیدن و پشت
دست گزیدن و پشت دست دریغ گزیدن هر سه بیک معنی برگ تسلیم بدست داشتن یعنی انکسار
کردن دستگاه یعنی دسترس و طاقت چرب دست یعنی شخصیکه چالاک دست باشد دست
عهد سخت شدن یعنی عهد استوار بستن دست بدست بگردن یار حمایل کردن دامن دوست از دست
نگذاشتن دست آویز بکمر یار کردن یعنی دست بکمر یار زدن سر رشته از دست رفتن دست بر دست
حبیب راندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته بپای در آمدن یعنی بیهوش شده
افتادن پا و بدست بودن در عشق یار بدست بودن در عشق پا و بدست یعنی تهیدست از دست رفتن
از بدست آمدن معشوق دامن عقل از چنگ دادن یعنی عقل گم کردن دست بفتراک زدن معشوق بدست
رسیدن یعنی بدست آمدن معشوق بهمه نیک و بد دست داشتن در بیجا دست یعنی قدرت است
دست افشاندن از شغل گیتی یعنی ترک امور دنیوی کردن دست سای کردن بچیزی یعنی دست بپایان
بچیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن یعنی پنجه پیچیدن از کسی از دست
از کار رفتن یعنی شکسته شدن دست پا سست شدن دست دست آلودن بچیزی یعنی دست

رسانیدن بچیزی دست بزلف یار کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بجود دزدیدن از بیم
دست یافتن بمعنی قدرت یافتن دست دادن بمعنی حاصل شدن دست بهم دادن بمعنی دست کسی
بدست خود گرفتن و مهیا شدن دست بازیدن بمعنی برآوردن دست دست بدریوزه پیش آوردن
خشک شدن دست چون شانه دست بمعرکه بردن بمعنی دست برآوردن در معرکه خود دست گزیدن
درحالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخدمت دست بردن بمعنی نومید شدن دست بر سر کسی گذاشتن
از لطف دست دریوزه پیش گرفتن بمعنی پیش آوردن دست بگدائی دست رعشه دار دامن
کسی بر دست پیچیدن بمعنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن بمعنی مجبور بودن
دست بکمر یار زدن بمعنی واصل شدن بناز دست بکمر کسی زدن بمعنی مستعد بجنگ شدن با کسی
کنار گرفتن بمعنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده را از فرط اشتیاق دست
شکسته و بال کردن ابر دست باعتبار جود و کرم دست پرورده بمعنی ناز پرورده بالادست بمعنی غالب
دست زور دست داشتن دست بر خورش نهادن بمعنی خوردن دست بر فلک شدن بمعنی علو همت
دست قوی دست با کراست دست شفا داشتن طبیب کف امید گشودن برون رفتن اختیار
از کف ابر کف باعتبار بخشش کف دریا عطا کف زاد بمعنی کف جوانمرد کف غنچه کردن بمعنی
بند کردن کف کف گشاده بمعنی دست خود پر از گل ناخن شدن کف از نواختن ساز فراز کردن کف
فی بند کردن کف کف فرسوده از کف باختن چیزی بمعنی گم کردن چیزی از دست کف فسرده
ولت بچنگ آوردن بچنگ و ناخن رخ کندن بچنگ افتادن یار بمعنی بدست آمدن یار پنجه
گریبان بند شدن شانه پنجه مشت آوردن چیزی بمعنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه کوفتن
بر مشت زن بمعنی زور آور مردم آزار مشت نخورده مشت خود می نازد مثل فارسی است حنا
مشت بمعنی تهیدست چنگال بمعنی چنگ و پنجه سر انگشت بدندان سفتن بمعنی گزیدن انگشت بدندان
ست نما شدن بمعنی مشهور شدن انگشت برقع کشا انگشت بحرف گشودن بمعنی شک کردن بحرف
نان عنان تافتن خم تبان بمعنی انگشت یعنی عنان اختیار از دست بردن خم انگشت در دهن
ن بمعنی متحیر شدن بصفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
رده شریان بمعنی رگ شرائین جمع آن رگ جان در رگ دویدن نستان در طپش آمدن رگ

در رگ و ریشه دویدن عشق کشایش رگها پریدن رگ جان از کسی یعنی مردن گسیخته شدن رگ زنار رگ جان رگ جنون رانشتر زدن پیچیدن نشتر رگ جان نشتر شکستن در رگ جان آنرگ مجذوب کند ساختن تا صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی بر آوردن آن رگ بآب یافتن رگ و ریشه از تف عشق تفت یعنی گرمی نبض دیدن و نبض شمردن طبیب نبض در دیدن عاشق بیمار از طبیب تا عشق برو ظاهر نشود جستن نبض از تب غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی جهنده چون جستن آهو و نبض نملی یعنی نبضیکه مورچه باشد رفتار او و نبض دودی یعنی چون کرم رفتار دارند و این هر سه نبض در حالت نزع باشد رنگ از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن هر رگ از غم ناخن در گره کشا شکستن از ناخن موبر آمدن یعنی کار عجیب ناخنت سیاد که سر نجاری مثل فارسی ست بناخن جبه خراشیدن بناخن سینه خستن بناخن جگر رخراشیدن صفت جسم عاشق جسم ناتوان احوال جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن بار بیجران بر نتابیده یعنی جسم تاب نیارنده هجر تن سال خورده یعنی جسم پیر کالبد افسرده تن هوش رفته جسم جان فرسا تن آدب آموز تن خسته مجمر تن حقه تن یعنی درج جسم فقر چند زندان جسم تعین جسم خاکی طلسم تن دیوار تن خانه تن مرکب تن چار دیوار جسم چار تن درخت خارنجی یعنی جسم پیرانه یعنی تن سر قالب تنگ یعنی تن دام تن گرداز جسم بر آمدن یعنی مردن تن باتن و جان بجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن گزیدن یعنی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مرده از وصل جان و تن عاشق اثر زیست از معشوق از ناله چون نال شدن تن تن برضای دوست در دادن تن بغم کسی دردادن گرد عدم از وجود برخاستن برهنه اندام بودن دود از نهاد بر آمدن یعنی مردن از تن از جان رنگ و بو نماندن یعنی مردن لرزه هفت اندام افتادن از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن یعنی مصیبت بر مصیبت دیدن و خود دیست یعنی تن لاغر گلنار شدن تن از خون دیدن لذت در بر بدن شعله کشیدن تن چون نار قصب لاغر شدن تن چون مو شدن جسم دل گویا گرهی ست در نار تن از زور تن زیره پیش بودن یعنی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن زدن یعنی سکوت ورزیدن پوست بر خود دریدن از غم یار یعنی پوست خود دریدن از غم یار از جسم پوست کنده سخن گفتن یعنی از فاش کردن و بی پرده سخن گفتن پوست یعنی عیب در پوست نگنجیدن از شادی

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت کوژ پشت خمیده پشت خفته بمعنی پشت کوژ
پشت قوی پشت چون کمان پیر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دوتا نیز بهمان معنی پشت
خم خورده نیز بمعنی پشت کوژ پشت قوی دست بمعنی پشت قوی قوی پشت شدن بمعنی متحمل شدن
پشت بدیوار غم دادن پشت گرم شدن بمعنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن بمعنی
کفران نعمت خدا کردن پست پشت گذاشتن چیزی بمعنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
پیری یا از ضعف پشت خم کردن بمعنی متابعت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم بهمین معنی صفت کمر کمر بچاکری بستن کمر با کسی نشستن
بمعنی با کسی برابر نشستن کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را کمر شکسته میان بستن چست بر وفا
کمر بناز بستن کمر بعاشقی چست کردن کمر کشتی کردن بمعنی بهادری و دلیری کردن از پهلو بپهلو گردیدن بمعنی
مضطرب شدن جان در کنار داشتن بمعنی زنده بودن و یار را در بر داشتن پهلو بر پهلو سودن بمعنی
برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن بمعنی بیقرار شدن پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن پهلو بر زمین
نبردن بمعنی نخوابیدن پهلو به بستر نبردن از غم یا ترس هم پهلو بمعنی برابر چار پهلو شدن بمعنی سیر شدن
صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون نون
شدن قد الف مثال قد بسجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سرو سهی قامت از فکر
صفت کمان گرفتن تیر بمعنی کوژ پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای پر آبله
پای خم بدر چون دوال پای سست پای لغزان پای گم و پای افگار پای خسته پای رهگداز
پای بی کفش پای برهنه پای کهن لنگ پای سبکرو پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن جان
در سر پای داشتن بمعنی ترک جان و سر کردن پای پیش نهادن در راه عشق قدم بر گشادن پای برجای
فشردن بمعنی محکم کردن قدم بردی خانه در قدم بودن قدم بگرداندن از عشق بمعنی ترک عشق کردن چون
شمع بپا استادن بر پا استادن پیش معشوق چون بندگان سست شدن پا از دیدن خوبروی
گاهی دشت و گاهی کوه بر بر پا کردن خشک دریا شکستن پا از سلسله غم رهاندن قدم بره بودن
از پای پرخون قصب نگار دادن گره از پای گشادن بمعنی روانه شدن پا آزاد کردن پابسته بیابانی شدن
پا نعل در آتش بودن بمعنی بیقراری بودن باران زدن بر دو دست حسرت و غم پابست شدن

بمعنی محکم شدن خار خواری بپا خوردن نشتر بپا شکستن خار در پا شکستن گام فرسا شدن پا قدم در
راه عشق نهادن قدم کشیدن از میانه بمعنی کناره کردن لنگ افتادن پا بمعنی لنگ شدن پا خار به
خوردن سنگ ثبات بقدم بستن در راه عشق بمعنی ثابت قدم بودن در راه عشق رفتن پا چون آب
روان دست بر ران زده پا فشردن در جنگ پا برنج بمعنی محنت پا پشت پا زدن بسر کشتی بمعنی ترک کشتی
کردن پای نداشتن بمعنی گریختن پی فراخ بمعنی مبارک قدم پی بغلط افشردن بمعنی پی گم کردن نعل
نعل وا زدن زدن به پا بمعنی اصرار بیجا کردن موزه از پا کشیدن بمعنی آسودن پا آمدن از کار رفتن بمعنی لنگ
شدن پا از سر ساختن در راه عشق گام گذاشتن در مهتری بمعنی سرداری کردن گره آبله پا وا شدن
از خار افزون از گلیم خود پا کشیدن بمعنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد پا باندازه گلیم دراز
کردن پا هشیار نهادن در راه عشق پا از کار رفتن بمعنی افتادن پا خوابیدن پا قدم باندازه نهادن
قدم سنجیده گذاشتن لنگر پای بمعنی شکسته پای پا محکم کردن پا خوردن و پا بر سنگ خوردن بمعنی
بپا افتادن از پا نشستن بمعنی مانده شدن قید از پا برداشتن پا زاستادن بمعنی برفتن در پی کار
زانو بزمین نهادن بمعنی عجز کردن بر زانوی فکر یا اندوه سر نهادن خلوتگاه زانو در سبیل بلا بودن تا بزانو
ادب ته کردن یعنی مودب به زانو نشستن بر زانوی حیف سر نهادن و سر بزانوی افسوس نهادن هر دو
بمعنی افسوس خوردن ارض زانو از سر زانوی حسرت سر بر نداشتن بر زانوی جد و جهد نشستن بر سر زانو
بحسرت نشستن **صفت استخوان** شمع استخوان توتیای استخوان نی استخوان سوده استخوان منبر
استخوان پیدا شدن از لاغری بمعنی نمایان شدن استخوان از لاغری نمک پرورده شدن استخوان از درد
غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ کشتن چون نی جوش از استخوان برخاستن پنبه شدن
استخوان بمعنی پوسیده شدن استخوان مشت استخوان بحذف کسره مضاف کار با استخوان رسیدن
بمعنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن بمعنی محنت و مشقت کردن ریزه
ریزه شدن استخوان بزرگ بمعنی شخص عالی نسب در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن از
افتادن کوه غم نشستن هما بر استخوان سوخته عاشق خورش سگان کوی ساختن استخوان خود را
صفت ناله عاشق ناله زهر خیز ناله عاشقانه ناله گلوسوز ناله لخراش ناله گرم کوش ناله غم
ناله گلوفشار ناله درد آلود ناله رنگین ناله رعنا ناله دراز ناله خونچکان ناله فلک سا ناله فلک فرسا

ناله مرغ شرر ناله رسا ناله شبگیر ناله عرش سیر ناله فلک سیر ناله آسمان زمین ناله خونین ناله خون
پالا بمعنی ناله بخیه مجنون ناله جگرگداز ناله زار ناله حالات بمعنی ناله بی اصل مصنوع ناله نیم آهنگ
ناله افگار ناله دود فشان بمعنی ناله آتش فشان ناله خراشیده بمعنی ناله پرخون ناله لب خراش
ناله تر بمعنی ناله تازه ناله الماس فشان ناله نشتر در آستین ناله جانکاه ناله شور افگن ناله زیر و زار
بمعنی ناله پست و بلند یا بمعنی ناله بی اختیار خونین علم ناله نماز ناله تیر ناله برق ناله بلبل ناله
سنان ناله دوش ناله نقیب ناله نغمه ناله سرود ناله چنگ نواز ناله تیغ ناله ناوک ناله شبگیر
بلند بمعنی ناله رسا چکیده خفقان و مضطرب رایگان کنایه از ناله ناله تسیر کاروان گریه کردن عجز نالی
کردن ضعیف نالی کردن هرزه نالی و بیهوده نالی هر دو بیک معنی زار نالی کردن بمعنی بی اختیار
نالیدن ناله به در کشیدن درد باریدن از ناله ناز ناله بر سار راه بستن بمعنی هنگامه گرم کردن ناله
نالیده تر از هزار دستان شدن شرر دل بهم افگندن بمعنی ناله کردن نالیدن ناله بر حال عاشق
از ناله افسون ساختن جرس پر فغان بستن بمعنی متصل ناله کردن نالیدن بدرد کار کردن ناله در دل
هزار ناله بر تار بستن بمعنی بسیار بناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه هم دوش شدن ناله رشته
ناله با آه تافتن بمعنی آه و ناله کردن آتش به آتش زدن ناله و آه هزار غم نالیدن گرمی فروختن
ناله بمعنی گرم شدن ناله ناله چون ناله زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن ناله موئیدن بمعنی نالیدن
و نوحه کردن جمع خاموشی زدن ناله تشنیع گرمجوشی کردن ناله بلبل بصد شیون نالیدن ناله سنجی کردن
بمعنی نالیدن از ناله شرار زدن بخار های بیابان گیاه را از ناله سوختن گلو افشردن ناله و فغان
ناله با خروش زدن نالیدن هزار ناله درد آلود یارب بمعنی ناله و فریاد سود نداشتن ناله و افغان بسیار
چون چنگ نالیدن بناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیما آه آسمان توسن بمعنی آنکه
آسمان اسپ اوست آه فلک تاز آه آسمان نورد آه عنبرین بمعنی آه پر دود آه خون آغشته آه
گلوگیر آه فلک سیر آه عرش پیما آه شعله ور آه سنبل فشان آه دردناک آه بی درنگ آه دلاور
آه شعله پیکر آه خاراگداز آه آتش عنان آه جگرتاب آه آتشین آه آسمان خرام آه طاقت سوز
آه طاقت گداز آه طاقت شکن آه خونی آه خونچکان آه صادق آه شب خیز آه اوج نورد
آه شراره بیز آه آسمان گرد آه جهره سری بمعنی آه بسیار سرد آه جیحون ریز آه آتش افروز

آه افکار آه خطا کرده یعنی آه بی اثر آه دور سیر آه هرزه تاز آه گرم رو آه خانه پرداز آه سینه تاب
آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه بیجان آه سینه پرداز یعنی آه خالی
کننده سینه یا سینه برباد کننده آه سوزناک آه بیخون آه وداع یعنی اینکه در وقت وداع
معشوق سر زند آه سینه تاب یعنی آه سینه سوز آه جگرسوز آه بی تابانه آه باد دست یعنی آه مسرف
زنار تار آه دود آه نشید آه چاوش بارگاه ترکیب مضاف و مضاف الیه مصرع آه جعد آه زلف
آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خدنگ آه ناوک آه سنان آه کمند آه نخل آه ابر سیاه
آه علم آه آتشین رشته آه صبح پرتو آه آتشین کمند آه پرخم آه چکیده خفقان دود دود دل و باد سرد
دود درون یعنی آه نفس جنون دمیدن آه شراره بازی آه رشته آه و ناله هم تافتن ستاره
بنوک آه سفتن آه بدامن سر کردن آه علم طرازی آه بدوست آتش افروختن آه گرم سیر آه کردن
آه علم بر هوا زدن آه آه و سوز کار خود کردن یعنی آه زدن و سوختن پیشه خود کردن آه گفتن یعنی آه
کردن آه شبنمناک از جگر برآوردن آه برداشتن یعنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل
سیر واعلن اثر آه کردن همه شب تا روز نخفتن آه بر آه از جگر برآوردن خاکستر گشتن از شعله آه
بی اختیار آه از دل برآمدن دمیدن آه چوگان علم کردن آه آه بیراه افگندن آه وزیدن در سینه
از غم یا از بیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سرو متصل آه نمودن یعنی هم آه نمودن آتش
بآتش زدن آه و نار خاکستر گشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درد دریغ و دردا
وا دریغا و احسرتا و اویلا و امصیبتا وای بمن یعنی افسوس بحال من وای صد وای واویداه وامصیبتاه
حیف صد حیف هزار حیف صد هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس
دریغ صد دریغ هزار دریغ صد هزار دریغ ای وای ای وای هی هی ها ها های های ها ها هو هو زدن
هیهات های آوخ و الغیاث و ویل و ثبور و ویحک و وا اسفاه دخه دخه دوه این همه کلمات افسوس
است فسوس یعنی افسوس نفیر افسوس خاستن تاسف خوردن بشور آمدن شورش راه نبردن
فریاد بگوش یار بی پروا فغانهای زار یعنی فغانهای بی اختیارانه دوال بگوش زدن افغان یعنی
بلند شدن فریاد فریاد بردن یعنی فریاد کردن ساکن کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس فغان
بودن لبریز فغان بودن آه کشیدن فریاد بکنگره عرش لبریز فریاد شدن سوز گدازانه از فریاد و زاری

نخچیدن افغان برآوردن باواز ضعیف غریوان شدن از خروش چنگ در برداشتن چکات
درینجا بمعنی سازست نعره‌ها برداشتن نوحه‌سازی کردن غریو برداشتن شغب برداشتن
بهانه یافتن از برای غریو فریادخوانی کردن بمعنی فریاد کردن نعره هولناک زدن شغبهای خراشیده
بمعنی فغانهای پرخون شغبهای جان‌خراش شغب بمعنی خروش سوز جگرتاب دریغ و درد را خورش
خود نمودن داد برآوردن از دست کسی داد بمعنی فریاد است شیون انداختن بمعنی ماتم کردن
آشوب خاستن بمعنی شور و هنگامه برخاستن خروش و زاری کردن گرم غریو شدن از غم غریو
بمعنی خروش تمام زاری کردن دلیرانه شوریدگی کردن چون دیگ پرجوش خروشیدن شیون
خاستن دریغناک شدن در آشوب و گزند افتادن نفیر و زاری کردن دریغ و آه را مونس
کردن دریغ و آه کردن خروش فاش از سینه برداشتن فریاد جگرخراش برداشتن زاری
در کوه و دشت افتادن از عاشق فغان بی‌اثر خروش و نخراش پیچیدن در در و دشت در و دشت
هر دو بیک معنی فغان نفیر سنگ رفتن ناقوس خروش و فغان فغان آلوده بخون آتشکده دم فریاد
جانسوز فریادخوانی کردن بمعنی فریاد کردن تیز شدن نفیر بانگ زهره‌شگاف بانگ تیز زدن فریاد
ناسودمند کردن بغوغا بند شدن خروش انگیختن نعره شغبناک شغب شهرفرسا بر زدن شور
و شغب نشستن بمعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
پرداز لبالب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین برکشیدن سنگ نوای
بمعنی آهسته ناله کردن نوای نمک افشان خروش سینه‌کوب در خروش آمدن خروش از
دست عاشق جوش زدن جوش تیز شدن افغان خوبی خروش نشستن بمعنی کم شدن خروش
پاس دادن بفریاد بمعنی خدمت پاسبانی بفریاد دادن شغب بنیاد کردن و شغب بردن داد
بمعنی خروشیدن خروش بجهان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بجوانه برخاستن
از دل بدیدن یار خروشیدن خاموشی یعنی در خروش آمدن خاموشی صفت درد درد جگرتاب
درد جگرگداز درد جگرفشار درد گوناگون درد سینه‌فرسا درد جانگسل درد بیقراری یعنی ساکن
نشونده درد بی درمان درد بی دوا درد جانستان درد دل‌فرسا درد دواناپذیر درد محنت
آمیز درد چاره‌ناپذیر درد نشاط‌بر درد زخم ناپدیدار گل غنچه درد دفینه درد غم‌نشتر

افشانده لب زخم دهن زخم شکرخند زخم نمکپاش خندیدن زخم گریستن زخم الماس بر زخم افشاندن
زخم ریش در ریش افتادن یعنی زخم بر زخم افتادن دامن کشودن زخم بستر انداختن زخم
بر دل یا بر سینه نشتر زدن زخم بر داشتن بمعنی بسیار زخم برداشتن بخیه گرد مرهم شدن زخم مرهم
راحت ندیدن زخم دم کشودن زخم دل بمعنی ظاهر شدن زخم دل با خون ریختن زخم دل دو معنی
نمک ریزی زخم بر روی هم افتادن زخم بمعنی زخم بر زخم افتادن کاری نشدن زخم نمک بر ریش
بودن یعنی تیز بودن خشک بند نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم زدن یعنی از مرهم پناه گیرند
شدن زخم مکیدن زخم آب دم شمشیر یار را بلذت یا لایش جراحت یعنی ریختن ریم و خون
از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فروشی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خونچکان
ناسور نمک نهفتن جراحت یعنی زخم سیان خون خون بی دیت خون خفته بمعنی خون پنهان
ریخته شده خون حلال و خون بحل بمعنی خون بخشیده شده خونچکان خون فاسد یعنی خون تباه
شونده خون افسرده یعنی خون خشک خون شفق گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک
خون ثابت و خون ناثابت خون ناب یعنی خون خالص خون ناحق بمعنی ناحق کشتن کسی را
خون مرده یعنی خون خشک یا خون ثابت نشده بر کسی خون بیدار یعنی خون ثابت شده بر سفاکی
سفاک یعنی خونریز خون گرم شده خون خام یعنی خون خالص شط خون یعنی دریای خون اطلس
خون عرفات اطلس خون عرفات خون بخشیدن معشوق یا دیگری از سر خون کسی برخاستن یعنی نکشتن حمله
کردن خویش خون خون خود بدست خود ریختن خون کردن بر دم تیغ کسی یعنی خود را بکشتن
دادن خواهی کردن دیت طلبیدن یعنی قصاص کردن و خونبها خواستن بطریق لف و نشر
مرتب در پی خون خود افتادن خون خود مباح کردن بر کسی یعنی بخشیدن خون خود بکسی شبخون
بردن شبخون زدن یعنی بوقت شب بر کسی تاختن برات بخون نوشتن یعنی کشتن خونابه
زدن یعنی گریستن خون خصم بلباس خوردن یعنی دست یافتن بر خصم بخون سکالش کردن یعنی
مصلحت کشتن کسی کردن بخون نگار شدن یعنی سرخ شدن بخون جوشش خون یعنی جوشیدن
خون نشستن درینجا مصدر نیست کوه را از خون رنگ دادن کوه و صحرا از خون گلرنگ ساختن
خونابه بجوش آمدن بخون خود دلیر شدن آتشکده نمودن الماس گرفتن از زیادتی خون معشوق شدن

موج خون بمعنی برآسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون گل خون از خار تراویدن
از آبله پا جوش زدن خون از سینه تا لب از گرمی عشق گرمخونی بمعنی ناپاک و فرط محبت بخون غلطیدن خوان
بجگیدن دادن بمعنی چکانیدن خون بپیاله بخون زدن جوش زدن خوناب شکوه خون از سر گذشتن
بمعنی خون شدن خون بداندیش کم شدن و خون بداندیش خشک شدن از بیم ماده از خون کردن
عاشق خون خود ریختن جائی که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر سوی پدر یا بالعکس بمعنی جوش خون
از هر دو جانب ببار آوردن نخل تمنا از خون یعنی ابیاری بخون کردن نخل تمنا را تا آنکه ثمر دهد ساقی خون
خود شدن بمعنی خود را کشتن در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن نهرهای خون روان کردن از دیده
شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون برابر بمعنی آزمایشی که با آن کشته شود یا بمیرد در خون
کشیدن کسی را بمعنی کشتن و بخون غلطانیدن نیز بهمین معنی بازپرس خون کردن خون کسی بر کسی
ثابت کردن پامال شدن خون چون حنا خون گرفته بمعنی شخصیکه عمداً خود را بکشتن دهد دامن
بخون کشیدن بمعنی تر شدن دامن بخون در بیان امراض مجروح و رنجور شدن دور شدن دست
و پا از تندرستی بمعنی مریض شدن ناامید از سلامت شدن بمعنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
از مرض صرعی بمعنی مصروع خسته و رنجور شدن رنجهای سخت کشیدن رنج فزودن و دراز کشیدن
بر بستر بیماری روی صحت ندیدن ببر و قولنج گرفتار شدن رمد و سبل بیماریهای چشم ترند بمعنی بیمار
از لاغری و خشکی چوب شدن آزار باد بمعنی مرض ریاح خناق مرضیکه بآن گلو بند شود خفقان طاقت
پارینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض مهلک بودن آزار بمعنی از مرض امید بهبود نماند
طلبان مرض ضعف رسا بمعنی ضعف بسیار روبند و شد از استسقاء ساقی و سرسام بمعنی صاحب
مرض سرسام رنج درا بمعنی بیماری دیرکشیده رنجش و ناخوشی بمعنی بیماری سلامت از پیکر دور
شدن تن را پست کردن بیماری ناتندرست بمعنی بیمار رنج و تاب بمعنی مرض و هلاکت کار بجدا
افتادن بمعنی غایت ناامیدی از بیماری چون دوک شدن تن از لاغری زندانی رنج و وبال شدن
بیمار یا بستر گردیدن با خلل بودن بمعنی بیمار بودن مشکل بیماران گشتن از عشق چون هلال شدن
از بیماری نزار تر گشتن بیمار از حال اول بقی زور ترد تر از تر شدن گنج یافتن نکشیدن بج

معنی صحت یافتن بعد از بیماری درست پیکر یعنی تندرست کرہ پاک شدن عاشق چون رشتہ تپ و رنج بردن
یعنی بیمار شدن صفرای شام سوز رنج گنج راحت ہست بی دیدہ یعنی کور رخت بستن راحت از
مزاج یعنی راحت دور شدن از مزاج قرابہ اعتدال شکستن یعنی مریض شدن رنجور شدن مرض
باشکر فاختن صفرازدہ ہلاک کردن مطابقی لرزہ کردن از تپ یعنی لرزیدن از تپ علم زدن شعلہ
از تپ تپ لرزہ تپ گرم طپش یافتن از تپ ملازم نفس شدن تپ یعنی مفارقت نکردن تپ
از جسم پیکر شکستن تپ لرزہ تپ کروہ تاب دیگر آمدن یعنی ببلای دیگر گرفتار شدن تپ زدہ
کارگر شدن تپ در تن آبلہ یعنی چیچک رعشہ مرضی ہست کہ بآن دست و پا میلرزد مرتعش یعنی
شخص رعشہ دار رو بہبی آوردن از مرض روانہ شدن دست و پای مریض یعنی صحت یافتن
مریض از مرض خلاص یافتن بہی یافتن بیمار از مرض گزیدن تبخال لب را یعنی دور شدن
تپ کشادہ شدن ضد چار طبع یعنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن دوا یعنی تندرست
شدن بر بستر بودن خود شکر کردن یعنی صحت یافتن از بیماری در بیان وصل و ہجر وصل فراق سوز
وصال محال فراق را کشتہ کردن بیاد وصل در ہوس وصال مردن المنۃ اللہ زدن در وصل از
بادہ وصل سرمست شدن یعنی بسیار گفتن المنۃ اللہ در وصل بگرد خود گشتن از شادی وصل
تریاق وصل وصل را خواب خیال فہمیدن وصل دلنواز یا دو رشتہ در یک تاب بودن یا از یک
نی پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیدہ در یک سر یا دو آئینہ یک نور بودن یا باہم پیچیدن
سنبل و گل یا چون زیر و بم آمیختن یا چون دو شمشیر در یک نیام یا چون دو حرف یکجنس باہم مدغم شدن
یا چون دو قطرہ در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو مغز یکی
بودن دوئی و یکی از میان رفتن در عالم اتحاد وصل معشوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم در بیان ہجر فرقت دریدہ ہجر گریبان گیر ہجر دل شکاف ہجر
ستمگار فراق جانگداز خشک سال ہجر غیبت نو روزی و پرہیز بیمار کش و نادیدن یعنی جدائی ہجر
دشوار تر از اجل کوتہ عنان بودن از راہ وصل یعنی ہجران بیابان ہجران جہان تاریک شدن
از ہجر سنان جدائی در دل خلیدن در کمین بودن ہجر وفور ہجران یعنی جدائی بسیار بر جان زدن
ہجران یعنی ہلاک کردن جدائی محنت ہجران چشیدن غمنامہ ہجران خواندن یعنی مہجور شدن از ہجر

با گرشدن بجان بفراق جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن یعنی بهجر پیش آمدن نه شب شب
بودن نه روز روز در ایام هجر از گنج وصال یاری بدست آمدن یعنی پیش آمدن هجر بعد از وصل چون
مرد از سر افتادن و چون دانه از کشت افتادن یعنی مهجور شدن از یار ره کردن فراق بخاطر بداغ
هجر سوختن شکسته تر شدن عاشق از هجر در رنگ افتادن در وصل غزلهای فراقی خواندن بهجر خورسند
نشستن بمجبوری در بیان بستر و بالین عاشق بالین از سنگ و خشت کردن بالین گرد آمدن
تکیه با پنبه زدن یعنی با دام جاوید رسیدن بر بستر خار غنودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
افتادن بر بستر بیماری افتادن و صاحب فراش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم دراز کشیدن
یعنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طپیدن بر بستر مخمل خوابیدن یعنی
صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر مخمل بر بستر مخمل بیاسودن از غم هجر
خار بستر خود کردن بستر بر بستر افتادن از بیقراری بستر کفن شدن ببالین بستر بر آوردن
یعنی سر نهادن ببالین پر از عنبر و مشک و عنبر شدن بستر از بیخوابی با یار بستر بر خار تفسیده تا به
شدن بستر از تپیدن بی بستر خواب عدم آرام گرفتن یعنی مردن گذشت آنکه عاشق با یار بیک بستر
بخوابید یعنی آن زمان رفت که عاشق همخواب یار بود در بیان خواب عاشق خواب آشفته —
خواب پریشان خواب شوریده خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
سنگ یعنی خواب گران خواب نوشین یعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لحد یعنی مرگ شکر خواب
یعنی خواب شیرین خواب مخمل یعنی خوابیکه بر بستر مخمل آید و خواب مخمل یعنی موی که بر مخمل باشد خواب
شکرین خواب آرام جان فراشتیع آوردن بیخوابی را پیش یار چشمک برگذر خواب ریختن
یعنی خواب نیامدن تاختن سحر از بیخوابی خواب گرفتن از دیده یعنی مفقود کردن خواب از دیده
از خواب پشیمه سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خبر شدن
یعنی بیدار شدن خورشید را گواه کردن به بیداری خود خواب از چشم انداختن یعنی
بخواب کردن خواب رسیدن از چشم یعنی بخواب بودن خود را در خواب انداختن یعنی خوابیدن
بر بهانه خواب گرفتن یعنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن یعنی خوابیدن مست خواب بودن و
مست باده خواب بودن یعنی غلبه خواب در خواب شدن یعنی خوابیدن خفتن یعنی خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکنجهٔ خواب خواب بستن عشق از خواب بشور قیامت هم بیدار نشدن از بیخودی
بهر سو افتادن از غلبهٔ خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهد از دیده
نشودن بابیدن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده بتمنای کسی در خواب شدن
از هم آغوش خود جدا خفتن یعنی مجرد هم شدن از وصل یار خواب دشمن بستن یعنی نخوابیدن دشمن از ترس
برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب به کسی یعنی غلبه کردن خواب کسی را خواب هولناک دیدن خواب
خرگوش یعنی خواب مصلحت آمیز خانه خیز شدن خواب از خیال هم داستان شدن با مرگ یعنی در حالت
خواب مردن تنگ دهلیز شدن در خواب یعنی خواب نیامدن سراسیمه از خواب جستن یعنی بیدار شدن
در حالت خوف هر ساعت بخواب سر نهادن از غلبهٔ خواب نشئه آوردن سر کوهی خوابگاه یعنی اراده
خواب کردن بخواب نوشتن در آنجیختن یعنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب بر کردن از غایت
مستی و بیخودی در برقع خواب بودن یعنی خوابیدن خشک بجا ماندن خواب افتادن کنایه از بیدار شدن
خواب افسون بند یعنی خوابیکه از افسون بند شده باشد خوابیکه دران رویا نه بیند آنرا در اصطلاح صوفیه
عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش یعنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلاف آن تیره یعنی تعبیر داون
زخواب و خور گریختن خواب نادیده یعنی نابالغ در بیان غم غم گلوفشار غم جگر خاب غم بیهوده غم
چون کوه دماوند غم جانگزای غم و رنج بیکرانه غم کهنه غم دیرینه غم ناله پرورد غم الوان یعنی غم رنگارنگ
غم سینه گر یعنی غم گیرنده سینه غم درشت غم دل فرسا غم گران غم سینه گداز غصه جانکاه غصه یعنی غم
غم و ناله مترادف یکدیگر غم سینه سای اندوه جانفرسا غم بیرون از اندازه غم شبانه یعنی غمیکه شب
برد کلفت دیرینه یعنی غم کهنه دو جهان غم یعنی غم برابر دو جهان یعنی غم بسیار قفل غم محیط غم کاه غم
همانجهان غم یعنی بسیار غم گره غم لشکر غم بچه گلوفشار غم نوروز غم دانه غم موج سیلاب غم
صاعقه غم هندوی غم غرقاب غم اندوه جانکاه شربت جانگزای غم غصه جگر کاه کوه گرفتن غم بر دل
عاشق یعنی کوه نهادن غم بر دل عاشق غوغای غم نشستن یعنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن
پانچه زدن باد غم بر چراغ عاشق بناخن ستم خاریدن غم جگر عاشق را پست کردن غم عاشق شبگیر گاه
شکستن غم کوس دریدن غم یعنی غم آشکار آتش زدن غم بخون نشار در خون افتادن غم از عاشق غم
سر گرفتن یعنی تازه کردن غم دود سپیده رسیدن غم غم را صلا دادن یعنی طلبیدن غم غم بر غم فزودن

لاجوردی شدن بکار شنگرف از غم یعنی از سبب غمیکه طاری شد نقش و نگار رنگین خانه کبود شد آتش فکر یعنی
آتش غم ریز چکانی غم در جام تاراج غم دیدن ساکن نشستن دود یعنی اندوه برطرف نشدن ربودن سیلاب
غم رخت صبر را نار سوختن آتش غم دل را یعنی بی اختیار سوختن آتش غم دل را برات دادن غم عاشق
را یعنی حاصل غم عاشق را بحربه غم ما تحت چکیدن خیال گداختن فکر در دل دیده کاوی خار غم دست [illegible]
خار غم شدن جام بشیشه زدن آن غم پشت بدیوار غم دادن گسلیدن تار نفس از زخمه غم پر فو کردن [illegible]
سینه بسوزن غم تحمل غم بستن یعنی غمگین شدن بر فرش غم سوار شدن جلوه ریز شدن غم یعنی بسر [illegible]
سپیدن غم تار ساز گسستن از زخمه غم بجان در شدن غم یعنی داخل بجان شدن غم بر انداز [illegible]
غم موی شدن از غم سوده الماس غم خوردن در شیشه بجای می در یاد کسی نمودن غم شادی بغم بر آمدن
یعنی مبدل شدن شادی بغم بخیه‌های غم کشیدن عاشق کشیدن یعنی خوردن از خانه ماتم غم [illegible]
کردن بیخ غم بهفتاد ساله بر کندن در حالت خوشحالی از غم چون چراغ سوختن غمیکه لب بشرح را
نیامد یعنی غمیکه بیان آن نتواند شد عنان گیر شدن غم عاشق را پای غصه زدست غم بستن در حالت
خوشی گداختن از غم چون یخ از آفتاب در جگر کارد کردن غم کشادی داشتن دل از دریای غم یعنی
در حالت کثرت غم شاد بودن دل از گداز غم قطره خونی در دل نماندن آتش خوردن یعنی غمگین شدن
در آتش بودن از غم پهلو بستن غم شدن دل خوردن یعنی غمگین بودن مرثیه غم ساز کردن هزار غم گره‌ها
شدن چون شمع افروختن از غم سیلاب غم ریختن در جام سر درا از اندوه درد سر بنیا وردن
زندان نمودن باغ از غم ترانه اندوه ریختن یعنی سرودن ترانه غم غریق غم شدن رنج و تیمار دیدن یعنی
غم غم از دل برگرفتن یعنی بی غم شدن و بی غم کردن کسی را جامه از غم کبود کردن نیلی پوش
شدن از غم برق خرمن دل شدن غم لطمه سنج غم شدن یعنی در گرداب افتادن انبوهی غم یعنی
بسیاری غم از غم یار خریدن کسی را یعنی از رهائی دادن کسی را پامال شدن غم از خوشی دشوار
شدن غم لنگر تمکین باختن از هجوم غم یعنی وفا نماندن از بسیاری غم پای گویان شدن شیون و
ماتم در حالت غم اندیشه خاطر زدای یعنی غم دل را خراش دهنده پامال غم شدن بیت الحزن یعنی
غمخانه مصیبت خانه غم آباد یعنی شهر غم تیمار و خار خار هر دو یعنی غم آتش فکر یعنی گرمی غم در بیان
جنون جنون دوزی که گاهی هوشیار کند و گاهی بیهوش جنون [illegible] جنون سلسله‌ها

یعنی جنونیکه زنجیر را بخاید سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کهنه جنون تازه شقایق جنون
آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گل جنون از تف جنون سوختن باز شدن دیوانگی
کسی بشهر یعنی اذیت بر داشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افسردن
سودا یعنی کم شدن سودا سودا زیاده شدن از پاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون —
جنون شگفتن خروش برخاستن از جنون یعنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن
سودای در روینه دیوانه زنجیر زلف بودن رستن دیوانه گسستن از خیر و شر آگاهی نداشتن رسالت
جنون امان خواستن سودای از سودا بر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان
شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را بید مجنون قرار
دادن عاشق مجنون کشیدن یکروزه مهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سو دیوانه صفت دویدن
از مجنون یادگار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی مجنون تر از هزار مجنون شدن و هزار بار شیفته
تر از مجنون شدن چون دیوبا و دیوانه و سرگشته شدن دیوبا یعنی گردباد سودا زیاده شدن از بهار
باهم ساختن دیوانه یعنی افزایش سودا با خلل بودن یعنی دیوانه بودن خلل دماغ یعنی سودا
فراموش کردن مجنون لیلی را از بیخودی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
سودای دل گهه رقص و گه زمین بوس کردن از دیوانگی پروارد دیو دیده و کالیوه یعنی دیوانه لواد
جنون آواره شدن چون مجنون سرگردان بیابانی شدن عاشق از جوش سودا جهان تنگ
شدن بر دل یعنی سودا اهوی زدن از دیوانگی دیوانه هوی بس است مثل فارسی است وادی
مجنون و دشت مجنون یعنی جائیکه مجنون در آنجا بسر برده است و جنون نجد نام کوهی که مجنون بر آن
میماند در بیان **شوق** شوق خانه خیز شوق تیز کرد شوق گریبانکش شوق دل از کف ربودن
شوق عنان کش شوق خجالت سوز تف شوق جیحون شوق سیل شوق باران شوق رسا
یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بد شوق طایر شوق صله خرمن سوز شوق از صبر تنگ
داشتن شوق مو بمو کشیدن شوق کسی را هم آغوش شدن با رزو یعنی آرزو حاصل شدن نجوبر
سوزی شوق از جگر عاشق دوچار شدن با عاشق تشنه شوق سر دون یکی شدن شوق
یعنی از پاک صد شدن شوق هست عشق راه شوق سپردن ع شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست

در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امیدگداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
عشق شعله ور عشق آتش دست عشق با دوست یعنی سخی عشق پرده سوز عشق آتشین خو عشق
شعله گداز عشق سراب عشق فیروز عشق عمر بخش عشق تو به دشمن عشق پرده در عشق شهر
انگیز عشق بدگمان عشق شناور عشق خانه آباد عشق چاره سخی یعنی عشق مستحکم عشق عرضی عشق
دیده سراب عشق دلنشین عشق دیرین عشق لاابالی یعنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق فتان
یعنی عشق فتنه انگیز عشق دلخراش عشق برهنه یعنی عشق آشکار ماجرای شگفته عشق شگوفه زار عشق نگار
عشق نگار یعنی معشوق و حیا سحاب عشق رفتن صبر و دل از آمدن عشق بلای خانه خیز کنایه از عشق بلای
عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیز عشق دورباش موکب عشق سیل آتش عشق نعمای عشق خار
عشق خسرو عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزاب عشق لاله عشق لشکر عشق او
عشق مقناطیس عشق مقناطیس یعنی سنگ آهن ربا دار الضرب عشق روز بازار عشق فراخ شدن
عشق نو پیوند یعنی عشق تازه شیر گرسنه عشق خار خار عشق پادشاه عشق گل پاینده عشق یعنی گل
بی خزان عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت معجز خیز عشق جلاد عشق سپاه عنان ریز
عشق تیغگاه عشق سینه سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
یعنی عشق صادق آیینه بلند نور عشق آیینه بلند نور یعنی آیینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدق
بتمامی افتادن عشق یعنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق یعنی از چشم
معشوق آتش زدن عشق بچشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق یعنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را از مغان عشق آوردن عشق خفته بیدار
کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
و جنون دل گرم گشتن از آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم زندان عشق
شدن نوبت عشق زدن یعنی عاشق شدن عشق گفته راز گریستن بعشق شهره گردیدن عشق گفتن
یعنی دم از عشق زدن در عشق مثل بودن مراد دل عشق باختن سرشته شدن عشق بگوهر گوهر یعنی
دل گرم کردن یعنی عاشق شدن عشق باختن یعنی عشق بازی کردن جذب عشق یعنی کشش عشق
جان جان گردیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرده در کردن آفاق از

عشق لاابالی تیغ برداشتن عشق دل از کنایه عاشق بردن عشق ساکن نشدن دود آتش عشق گوشه توبه
مالیدن عشق بخاطر در زدن عشق یعنی جا کردن عشق بخاطر از عشق یک شعبه بود که فرهاد دیده مهر بستن یعنی
محبت کردن با کسی برخاستن عشق یعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بمعشوق ره بجان بردن
عشق یعنی مقیم شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افگندن عشق چیت
آمدن عشق بتاراج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق به بشنه عشق حیات باقی یافتن
از عشق مستور را بر سر بازار آوردن عشق بدنبال کسی افتادن عشق عشق داشتن و عشق کردن یعنی عاشق
شدن بازار عشق گرم کردن می و ساقی با باده همدستی کردن عشق سرگرای کردن عشق یعنی قصد سر کردن
عشق کسی را ترکتازی عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنان از
دست کسی برون کردن عشق یار شدن عشق با دل نوای عشق زدن سایه گستردن عشق بر سر
عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق تشنیع نمودن عشق بلا شدن عشق عاشق
عشق نازم و عشق را نازم یعنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از و خراب است
الفت استوار یعنی محبت محکم و یار جانسوز محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار گسستن مهر
به معشوق نهادن کرم مهر بر معشوق مهر بجان خریدن مهر گزیدن مهر بریدن یعنی ترک مهر الفت نواز
داشتن یک مهر را بصد افزودن حکایت مهر انگیز کردن داغ شدن از سرد مهری یار چشمه
محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کهنه صفت بلا بلای سنگین
یعنی بلای سخت بلای خانه روب بلای جانستان بلای ستمگر بلای جان بلای دشمن بار
بلای محکم ورطه بلا یعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا ریختن سیل بلا از کوه غم بجوشش
برخاستن طوفان بلا افروختن بلا تکیه عاشق بلا کردن یعنی کار عجیب کردن آسودگی بلای
عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا رهائی یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن تیر بلا
خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازل شدن بلا از آسمان گرفتار بلا
شدن ارزان شدن نرخ بلا یکی دو شدن بلا سنج و بلا انداز جگر گذشتن مردن آفت
آفت سهمناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت یعنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
یعنی دور کردن آفت آفت بهر دو محبت زیر بودن یعنی زیر بلا بودن آفت و محبت تاراج

حادثات موج حوادث حادثهٔ عظیم سانحهٔ بزرگ فتنهٔ خوابیده فتنهٔ تیرزن فتنهٔ روز جزا یعنی هنگام
قیامت فتنهٔ بزرگ فتنهٔ سربزرگ فتنهٔ خردافروخته شدن آتش فتنه فتنهٔ دام کردن از
آسمان فتنهٔ سردادن بخون عاشق شدن فتنهٔ شور و شر فتنه نشاندن یعنی کم کردن شور و شر
فتنه نشاندن شهید فتنه شدن کسی بالاگرفتن دست فتنه یعنی بلند شدن فتنهٔ دستیاری کردن
با عقل موج زن شدن سیل فتنه رهنمون شدن فتنهٔ غوغا آوردن فتنهٔ برخاستن فتنه یعنی
ظاهر شدن فتنهٔ داری کردن فتنهٔ درازدستی کردن فتنهٔ دست فتنهٔ بالا شدن یعنی غلبه کردن
فتنه خوشیدن فتنهٔ کاهی کردن یعنی کم کردن فتنهٔ سوزش فتنهٔ روز بازار فتنهٔ خون فتنه
بجوش آوردن یعنی فتنه برپا کردن فتنهٔ بزرگ برخاستن گردفتور برخاستن ترکتازی کردن
گزند و در بیان اعمال عاشقان از هر جنس عهد استوار بستن با یار دریوزه کردن شیوهٔ وفا
از سحر رهٔ بردم تیغ سپردن یعنی بردم تیغ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن نثار جان پیش
کشیدن خو را آسا شدن عیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن پیش
معشوق برپا کسی می بجام کردن دربوسی کردن یار گسستن زنجیر از وحشت موج العطش زدن
گرانبار خمار هجر شدن حلقه بر دریا رکوفتن یعنی جنبانیدن دریار سینه عشق بستن یعنی ترک
عاشقی کردن با عشق ورزیدن از جهان گسیختن یعنی ترک دنیا کردن الماس سفتن یعنی
کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو برانداختن از کفر عشق از شهر
عافیت کوچ کردن غیر از سوختن گریزی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گسستن خود را
بدست عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانهٔ شعر یار سرودن کلاه بر زمین زدن از غم
هم برآمدن یعنی سراسیمه شدن و چشم آلوده گردیدن خیال بازی کردن تصور روی یار بستن
لبیک زدن بر کعبهٔ کوی یار نثار فشاندن بر معشوق از جان و دستکام شدن یعنی از یار
مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن یعنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه
حسن شدن از هوس رفتن چون رشتهٔ تاب در تاب بودن از پیچ غم سرمستی تیر رندان از
یار طلب بی سبب داشتن در وصل دربدری به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از نگاه
معشوق پیام مرگ و سوز شدن بجفا و رضا تن در دادن صنم صنم زدن یعنی یا صنم یا صنم ورد زبان

خود ساختن قیامت کردن یعنی هنگامه برپا کردن هتاک بی خویشی و بیخودی رفتن از ضعف در کنار گذشتن
در عشق بیرون عهد یار شدن از مجاز و تحقیق درگذشتن آن رفت که عاشق برخیزد و در کوی معشوق
آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از مرگ و خواه از عوارض دیگر از
هوش شدن یعنی بیهوش شدن دین معشوق گرفتن العفو زنان رفتن پیش یار چشم آلود العفو زنان یعنی
العفو گویان همقران یار شدن یعنی واصل بیار شدن صحرا تنگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال
باختن با خیال یار چون سفنا جلیس مار آهنی دل را بخود کشیدن از تیغ خود رنجیدن فرد معشوق شدن
یعنی شیفته معشوق شدن سرگشتگی ببیابان اختیار کردن هرچه باد اباد گفته پیش یار ستمگار رفتن چون
تشنه بر آب ماندن روبروی معشوق با هزار هزار آرزو رفتن پیش معشوق ظالم کمترین محبت عاشق
اینکه از رشک رقیب زبان زبان باید مرد گرفتار عهد و سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را تیغ یان
… رستن تضرع ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن بر کسی یعنی مفتون شدن بر کسی از مهر ماکینه معشوق
فرق نکردن از غایت عشق لابه کردن پیش معشوق یعنی خوشامد کردن پیش یار چون گدا در پای طلبیدن
… افتاده ماندن بر در یار یعنی بسیار یعنی بسیار افتاده ماندن بر در یار خاک پای یار را تاج سر خود کردن
… بجان و سر یار خوردن ماه را بکمند گرفتن کنایه از راضی کردن معشوق بوصل زلف معشوق کشیدن
بملاعبه و دنبال معشوق گرفتن یعنی پس معشوق رفتن هندوی خال یار و هندوی زلف یار گردیدن هندو یعنی
غلام چون زلف دست بکمر یار زدن بشکر و قند قناعت کردن یعنی صابر بودن بوسه و مساس از مبالغه
آب و جوی آبجو بودن یعنی جویای آب بودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گداختن یافته شدن
ز بس جستجوی یار پذیرفته شدن شکل را یعنی پسند کردن شکلی خیره شدن از جمال دلستان خیره یعنی حیران
بهر انگبین خوردن یعنی جان دادن در عشق خوبروی صد هزار توبه شکستن قطع یار پیچ و سر تافت
بیدین یعنی نیم جان داشتن از کور فرهاد مجنون بهت عشق خواستن سر رشته وصل بدید گشتن گرانی خود
ز کوی یار یا از بزم یار بردن یعنی رفتن از کوی و بزم یار از جان و جهان ستوه آمدن ستوه یعنی عاجز
… ناک شدن عاشق از معشوق فریبناک یعنی فریفته یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
باغ جمعیت بودن یعنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حور العین خوردن بهر ساقی به چهره چون
مرگ با دیدن ماه نو شنیدن بدیدن معشوق ظاهر است مصرع از دیدن ماه نو بهوشش نشود … خیال یار

ناوک خوردن بمعنی تیر زدن بتصور یار بعاشق روز سیاه شدن بر عاشق چون نامه از آمدن نامهٔ یار از فرط شوق
پیوند قدیمی با یار داشتن گستاخ گردیدن بدید و شنید اجل نارسیده را آرزومند بودن عشق با خاک عاشق
آمیخته شدن جوش خزان از بهار نشناختن از بیخودی از خود تهی گشتن بمعنی بیخود شدن گرد سر معشوق
برآمدن بمعنی قربان یار شدن خود آشنا شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دیدار چون نی از خود
تهی گشتن بمعنی بیخود شدن تنگ شدن و تنگ آمدن هر دو بیک معنی از بیقراری از جای بجای افتادن
سلام بغمزه تیغ آزما کردن بمعنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن بمعنی مفتون کسی بودن تیر غمزه از قفا
گذشتن بمعنی گذر کردن تیر غمزه از پشت فریادی شدن از نگه سر کردن یار مستی گذاره کردن بمعنی مستی قلیلی
کردن از رخنهٔ دیوار دیدن معشوق را از دوست بدیدن تسلی نشدن بمعنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
نشدن خبر در اینجا بمعنی خبردار است از عاقبت بریدن مستانه از زاهد هوی سر کردن نعل در آتش بودن
بمعنی بیقرار بودن نعل بمعنی کفش فراموش شدن عاشق از خاطر معشوق همداستان بلبل بودن
بمعنی ناله زار کردن و عاشق شدن خو کرده خفاش شدن اخگر بدامن افتادن بمعنی سراسیمه شدن از
خود بیگانه شدن چراغ آشنای افروختن غنچه گردیدن بمعنی تنگدل شدن بسمل دست و تیغ گردیدن
بمعنی عاشق شدن بر معشوق نادیده محو عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر شدن ربط شیر و شکر با یار
داشتن در وصل رو بقفا از کوی یار رفتن با آسودگی دشمن بودن شگفتن گل رسوای عاشق
بستان زنی عشق بمرغ آموختن مرغ چمن بمعنی بلبل دین باختن ایمان خود دانستن در عالم
عشق همزاد سمندر بودن عاشق سمندر کیست که از آتش پیدا میشود جوشیدن سیل شکوه از عاشق
خود را نیافتن بمعنی بیخود شدن وقتی صد بار برخاستن وقتی دو صد بار نشستن بمعنی کمال بیقراری
تیر از بغل کشیده بدست قاتل دادن بوعدهٔ دروغ تسلی شدن از نشادگی از خویش و بیگانه بریدن
بمعنی با هیچکس علاقه نداشتن حسرت دیدار داشتن بنامحرمی محرم بودن با یار حنظل حرمان قسمت
شدن بمعنی بی نصیب شدن سر آمدن محنت بمعنی تمام شدن محنت عطش شعله کش داشتن بمعنی
تشنگی داشتن که شعله را چون آب نوشد غم خود از خود نهفتن باد بر چراغ عاشق وزیدن پیچیدن بخود
چون غنچه از خود خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کالبد گداختن از غم بردن
خیال معشوق عاشق را بمعنی بیخود کردن خیال معشوق عاشق را سیاهی داغ خود بلاله نهادن

بدافشان وخیزان رفتن بسوی یار از دود درونہ گل را مہتابستان کردن خود را انجار زدن از غلبہ جنون از جدائی
در آتش بودن نثار افشانی کردن فسانہ شدن عاشق در عشق فسانہ یعنی مشہور از ہمہ کنار گرفتن
یعنی دور شدن از ہمہ کرانی کردن مو بر تن از کمال ضعف سخن از دود دل گفتن یعنی آہ کردن طعمہ
شعلہ شدن عاشق سوختن بہ تپ وتاب صبر دل بکار بردن یعنی صبر کردن تنگ برسبوی عاشق
فتادن یعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار بردن یعنی انتظار کردن جان وجہان
نثار کردن بر معشوق نامہ مجنون دل نوشتن بسیار لختی ہوش آمدن ولختی بیہوش شدن لختی یعنی یکدم برلب
رمقی بودن از جان از مہتاب بر آتش بودن در ہجر یعنی مہتاب خوش نیامدن در جدائی یار دام
پیاز پری کردن یعنی حاصل کردن وصل یار باغم ساز کردن یعنی موافقت کردن باغم کاویدن
آتش بہ پنبہ یعنی کار محال کردن بوی یار نکشیدہ مست رفتن یعنی بوی یار نشنیدہ مست شدن برگ
وسامان نداشتن برگ ہم یعنی سامان بجال بہ گرانیدن یعنی محال بہ رسیدن اختر شماری کردن
در شب ہجر از باد نکہت ودست یافتن سرو دعشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن
خوردن جام بر فرق ستارہ شکستن در بزم لب یار بی می وجام مست نظارہ باز شدن نیاز نہان
داشتن بمعشوق شطرنج مراد باختن یعنی بمراد رسیدن از انتظام افتادن سررشتہ یعنی بی انتظام
شدن سررشتہ دامن بکف خار سپردن تلگ برسبوی عاشق ریختن یعنی خراب شدن کار عاشق
گرم روی کردن در راہ عشق از آتش خود کباب شدن یعنی سوختن از عشق یافتہ یک پوست
شدن بادیہ را بخود دانستن در ریگ روان راسیا وسنگ بر شیشہ خود زدن یعنی خراب
کردن کار خود چون بید لرزیدن از تپ غم چون سایہ خفتن بر خاک آبروی خود ریختن از
جفاکشی جام اصل خوردن تر از جگر سوز سرودن بگرد آغشتہ بودن کشاد خود جستن یعنی کشاد کار
خود جستن ہمسفر گرد وغبار شدن خیالی گشتن از ضعف ترانہ آلودہ بخون سرودن چشم از ستارہ
وام کردن برای دیدن گرد خواری بر چہرہ نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خونابہ ریزی
را ابروی خود دانستن آتشین خوش برخاستن از دل عاشق جذب محبت خواستن کام دیدہ
ودل حاصل شدن بوصل کنار از خون جگر جیحون کردن لیلی لیلی زدن بہر گوشہ بازار در کوی
ملامت افتادن کشیدہ مہربانی خواندن تناب از بد دیدار خمک نشناختن از بیخودی گریستن

مردم بر حال بد عاشق نه زنده و نه مرده بودن عاشق بر سنگ و خاک خواری افتادن غبارهای خاکی بر چهره داغ ستم
ماداغ درد و دریغ بودن سجاده از انبوه بردن فگندن یعنی تنها عمر بسر بردن قرابه نام و شیشه ننگ بر سنگ
زدن هیچ تدبیر آسوده نشدن در دم نهنگ افتادن از عشق برگریختن سوار شدن شبنه نظاره شدن گناهی
خود دستی نداشتن عشق از دل نهادن یعنی ترک عشق کردن از عشق جدایی نکردن پرورده عشق شدن
بسر نوشته غم و دریغ خوردن صبر ورزیدن و دل بکار بردن یعنی همه را صرف کردن بکار عشق نهایت بسیار خیدن
عشق نور یافتن آتشین عشق سر عشق بچشم کشیدن خود را از عشق واکردن یعنی ترک عشق کردن یار لیلی
رها کردن یعنی موقوف کردن طلب یار سیل بروی یار زیاده شدن جهان تاریک شدن بی روی یار عاشق
را نفرین خود دعای معشوق گفتن نفرین یعنی بد دعا مست و خراب در خرابه افتادن کمال کشتن و رنجیده
معشوق تیر کشتن در وفا یعنی راست کشتن و تیر کشتن در وفا خر ناله بهم و خر سایه محرمی نداشتن
خون دیو کرده بر غار کشتن گاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم بیختن بر فرق حلی از سلسله جنون مجرد
بستن از باده بیخودی مست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بیخودی ندانستن که کسی در جهان
هست گوشمال دادن نفرین مردم عاشق را ورق دریده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از
بس عاشقی آب و سنگ خود بردن یعنی بی آبرو و بی وفا شدن از دوست دوری کردن بقصد جامه دریدن
از اندوه چون کژدم زده بیقرار شدن کوه گرفتن یعنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن یا نخبنا
خود نبودن بی اختیاری دل در کوی جانان مسکن کردن برقرار خود نبودن یعنی بحالت اصلی نبودن
صاعقه افتادن بر عاشق از غم کار یا اختیار خود نبودن در غم رنج و عذاب بودن از آسیب جان نارسیدن
با ناخوشی خوش افتادن یعنی شاد بودن با ناخوشی و شکنجه زیستن یعنی عذاب عریان در خاک کوی یار
افتادن بر رنج و ناتوانی زندگی کردن گرم شدن بوجد یعنی بسیار رقصیدن از دیوانگی یا از شوق خود
ناخن بر سر زدن یعنی نالیدن چون مرغ پر شکسته مضطرب بودن بدیده جستن یعنی هر سو نظر کردن در انتظار
غم دل بیار گفتن با امید رحم سراسیمه شدن از غم پوشیده غم شب آه سرزدن پنهان جگر خوردن خیال یار
با هوس خو کردن کشتی کشتی سر از دیده ریختن یعنی بسیار اشک ریختن از قفس سر گرفتن نخواندن
نامه یار پیام رفتن و عاشق و معشوق یعنی با هم پیام فرستادن عاشق و معشوق یکرنگ شدن
نوای عاشق و معشوق چون سوختگان آهی بر آوردن چون بلبل بهار نالیدن راز به بلبل مست گفتن

چون مرغ بدام افتاده سرگشته شدن برنیامدن صبر از عاشق یعنی صبر محال بودن از عاشق نهفته غم
خون تیغ خوردن افتادن رانداری دوست کردن جامه را چاک کردن زهر پشیمانی چشیدن وشاهد
بازی خورسند شدن دود زدن سقی بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خارا راز گفتن از
وفا عطر سرشتن بیداد و خواری دیدن ره آورد کردن در راه عشق در کوه و بیابان رقص کردن یعنی
رقصیدن در کوه و بیابان همه راه پای کوبان رفتن در راه عشق از گردش بگردون گرد بر آوردن
شکرخند براه رفتن دل مشوق سپردن بیابان مرگ شدن از هوس رفتن شب را با آه و ناله بروز
آوردن در دیدار یکه بیداری با شب آوردن بمرگ خود آرزو آمدن چون شفق در خون نشستن از گرد
خونی داغ بر دل کشیدن افتان و خیزان براه عشق رفتن در خور ملامت شدن در عشق سر با تمام
آرزوها گریستن تشنه معشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر در یار ناله بیدلان از دل برخاستن
خانه خالی کردن از غیر با امید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احترام کوی دوست بستن با
یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسبان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چه محل که در بزم دوست
ما را بیاید فدای غم خوردن قضا یعنی سیلی معشوق را بسر دل خریدن چون نیه خشک از آتش تیز
سوخته شدن از آتش عشق در معرض گفتگو شدن در زنجیر عشق گرفتار شدن هیچ منزل آرام نگرفتن
نیاسودن بروز و تحقیق شب سر و پا برهنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن غم بخاک نهان
گفتن چون باد لرزیدن بر محبوب یعنی غلبه عشق معشوق برادیده بی اختیار نوحه کردن از فرط شوق
گل یاد را از کردن یعنی بسیار گلکه کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ و راینجا یعنی خنگل است
فسانه گشتن در سودای یعنی مشهور گشتن در سودای زنجیر گسستن و سپند سوختن قانع بهوی دوست از
جستجوی شدن از غم مجلس رقیبان و اشتن چون پروانه طواف کوی یار کردن خار خشک سر راه شستن
سینه بی حجر شدن حرزان بکار خواندن بر معشوق ان یکاد یک آیت از آیات قرآنی که برای
دفع سحر و افسون خوانند تازه شدن عاشق مبتلا از عشق آواره شدن سپید بودن ننگ
آرام بودن از خود حذر کردن عاشق لیس کشد گفتن عاشق معشوق را عتاب دیدن از یار از یاد
گیسو زنده شدن چون سپند پا کوبی کردن خرمن عافیت سوختن بیچاره پیش بودن آزار گرفتن
از یار تلخ شدن روز بر عاشق سالها مست از بوی یا ماندن لطمه زدن یعنی فریاد و فریاد کردن بوسه بر

نام یار زدن بجان و دل خریدار معشوق بودن گناه وفا داشتن یعنی نیاز امیدن خط بندگی دادن بسیار
خیال یار را نظرگاه خود کردن بشعله عشق افروختن جامه از غم دریدن موی از زلف یار بتاراج و تخت
خریدن حکم کشی یار کردن تنها میر شدن یعنی تنها مردن در این چاه غم اسیر شدن تلخی دیدن جامه برباد
کسی دریدن ترانه بجنون سرودن کسوت دربدن از غم کسوت یعنی جامه تا بدوست پرواز دادن خود را
خود را به کرانه پسندیدن یعنی کناره کردن ترک و بیهشی ریختن یعنی مردن عقل از سر بردن نهادن بغبار
خاکساری بودن نثار جان ریختن سراپا از کاهش پر شدن هنگامه بندی عشق کردن صورت پرستی
کردن با یاد سخن داشتن گرد ملک سر برآوردن یعنی سیاحی کردن ربط چسپان داشتن نیاز نغمه
غریب سرودن یعنی مسافر شدن العجل گویان رفتن بکوی معشوق العجل یعنی سرعت مست و بیدار شدن خفته
شدن فراغت عاشق یعنی نبودن فراغت عاشق چون سایه بدنبال یار دویدن تلخی حال در خود با معشوق
گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طواف کعبه کوی یار کردن خبر پرسان خبر پرسان راندن یعنی رفتن
دست بر دیده مالیدن در گریه شکر و شکرانه کردن بجفاکشی از زندگانی امید برگرفتن یعنی نومید شدن
از زندگی تنها نشینی کردن با دستهای وصال کردن بحسرت نیز از دست خود بپا زدن کم زوری افتادن
یعنی بی نصیب شدن نصیب یعنی قسمت است نه یعنی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از بیخودی
یاد خویش سامان آتش گرفتن چون مصرع از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بخاک پای یار خوردن
بکناره دل و جان دادن و دیدار یافتن نام خود معدن غم کردن دل از قهرناک کردن یعنی ترک کردن
آسودگی بر خود حرام کردن هر لحظه جور ظلم نو کشیدن افتان و خیزان چون مست رفتن نفیر و آواز غم برکشیدن
بیخودانه سر بسجود دیدن بر خاک ره افتادن با صبا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نداشتن گریختن
مردم از نفیر عاشق بر خاک نشاندن روزگار عاشق را روز را به ستم بشب رسانیدن چون مور خسته
غلطیدن چون مار زخم خورده پیچیدن چون تیر روانه شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود ساختن
صد جان شکوه کردن سنبل شکوه راندن طعمه شعله غم شدن روشنای گرفتن عشق از عاشق موی
از یار برابر جهانی و خاری برابر جهانی دانستن چون سوختن از غم ساعتی چند بگریه شمردن گرم تعجیل
شدن در راه عشق از خرابی خود سخن برآمدن کلید در سنگ بودن یعنی عاجز بودن خاک بودن
پیش یار پست شدن در قدم یار مشهور بغلامی یار بودن با یار باده در دست نشستن از دست و

دہان یار پیالی بادہ و بوسہ ستاندن گاہ نوش از لب یار خوردن و گاہی خون کہ بر زنخ یار دست
سودن و گاہ شکر از لعل ربودن نسخن بہانہ کردن برای دیدن یار یا آز نجکامی خورسند
استوار شدن عشق در عاشق رو نمودن عشق بعاشق زبانی بصحبت یار نیاسودن خو بریدن
از خواب و خورش از نان بگناہ بخورشید گشتن از جہان بجز ابہ خورشید شدن در پای رضای
دوست افتادن بآب دیدہ رو شستن شب عاشق روز شدن یعنی واصل شدن بیا شکایت
آلودہ شدن قدم یار را افسر خود دانستن خاک در یار را بہشت پنداشتن بعقل رہ نداشتن گرہناک
شدن عاشق چون رشتہ تپ دل خریدہ رانی زدن دست دریغ بر سر زدن چون شیشہ
بر سنگ افتادن عاشق بہم شدن بدشت و کوہ پای براہ بودن چون برق لاغر شدن چون
وہم مار چون رشتہ گرہ بند شدن زندانی شدن در بند لیلی گویان شدن در ہر قدم نکتہ از لفظ
یار شنیدہ بوجد آمدن غرض بر خود حرام کردن تشنہ جمال بودن لیلی جویان راہ رفتن تیز بودن
در جنگ گاہ عشق در خود کشیدن یار تجذب عشق خاک راہ سنگ کوی یار شدن زہر بیاد دوست
نوش شدن نوش یعنی آبحیات سود شدن عاشق بسنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن با
خوی بد یار ساختن با یار ہم نشست شدن دم ہمدمی نیافتن از یار السلام گفتہ از یار جدا شدن
در قبلہ یار نماز کردن یعنی یار را قبلہ دانستہ درد نماز کردن عذر تقصیر از یار خواستن سجدہ سہو بجا آ
وجود خود نداشتن از نہاد خود پاک شدن یعنی مردن حرف غم از دل تراشیدن از عقل بیگانہ و ارادہ
دور شدن کام از کون برون نہادن قفای عشق خوردن بند شدن با معشوقہ یعنی عاشق شدن
جان بموی آویختہ داشتن از آگاہی شدن یعنی بیخبر شدن از نامی تا دست در سلسلہ ماندن حریف کار
عشق بودن آوارہ تر از مجنون زیستن بیچارہ تر از کوہکن زندگی کردن چون سپند سوختن از
آتش غم نہ جا نگی نہ خانہ داشتن یعنی بیخویش و پوش بودن در شکنجہ تنگ زیستن خون بجای آب خوردن
بی ہستی از یار قناعت کردن چون لعل در سنگ زیستن از غم آشکارا گفتن یعنی ظاہر کردن غم خود
با دلا ابالی رفتن در راہ عشق گریہ فرسودن عشق بعاشق از نوحہ گری یار پرداختہ مائل بگریہ شدن
انگرد راہ یار غبار ساختن چون خاک در پی دوست افتادن خاموش ماندن چون نقش [illegible]
قدح نخوردہ مست شدن یعنی بی وصل محبوب [illegible] مست شدن خاموش شدن چون دہان [illegible]

چون صبح زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق جستجو شدن بعد
از یافت یار بجای گفتگو بعاشق نماندن یعنی در وصل متحیر و ساکت شدن خود را سایهٔ یار پنداشتن
از بس روی یار ابر معشوق بر عاشق نشستن یعنی خود معشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار آز
گلی نسیمی تمام بودن بعاشق یعنی بوی یار خورسند بودن از یار نپریدن چون ماهی از آب از می
بیخودی سرمست شدن چون آسیای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فریفته شدن نماز
معشوق یعنی معشوق را قبله دانستن عقل عاشق بیک خونی دوست ده نمودن بعاشق چون هلال
شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن مونس دلی قرار و بیخواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن تشنه از سرجوش خواندن رها کردن رمیدگی عاشق را از خم زبان شنیدن از درد هم هم دل
از پا نشستن رخت بربستن عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک معشوق نکردن دل
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و ننگ یار رستن بگریه همدست بودن آب در چشم بودن
هر لحظه بی خود گم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن یعنی
گمنام شدن چون دیگ جوشان شدن از تپش چون شب نامه خود سیاه کردن چون پر آتش
افگندن پیچیدن آیینه خیال بجنگ داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلزار از درد بحیر
چون مرغ بال بریده بغنودن هیچ رخت بر تن نداشتن چون سایه گرم خیز بودن چون سوخته سر دو
شانه بر کشیدن سنگ خورده رقص کردن از یار طلاق و با غم جفت بودن بیوفای دوست را
وفا دانستن خود را بخطای ناکرده گرفتار کردن اسماعیلی کردن یعنی قربان شدن مرده دریای معشوق
بودن در زندگی دور از جهان خراشیدن در در سر معشوق نیاوردن یعنی درد سر ندادن معشوق از
فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن باده آشکارا و جگر پنهان خوردن
از خود و دیگران بر آمدن یعنی غیر از همه شدن چون مستان دو سه گام تاختن از شوق و اضطراب
بچکندی از درد و داغ نالیدن نیست همه کس بر داشتن عشق ناشکیب از دل عاشق چون ولیلان
برخاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن از بیجایی وفا نیافتن از خوبان سر پیچیدن
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن با مشعل شدن در غم کار بودن آتش جگر شعله زا از دل بر زدن یعنی نالیدن
بناله گرم در میان سنگ خارا افتادن سامان در سر نداشتن مجنون تر شدن مجنون از هجر از همه

باریک تر از مو شدن آرزو بجان بودن چون برہنگان محشر نمودار شدن توبہ سگالی از عشق کردن توبہ
سگالی یعنی اندیشہ توبہ کردن و در ینجا اندیشہ بمعنی خیال است باد جود از نہاد خود رفتن یعنی خود را فراموش
ساختن از بیہوشی ندانستن کہ من عاشقم یا معشوق با وحشی انس گرفتن غسل و کفن کردن بمعنی مردن
جای نیاسودن چون ماہ در سیر چون برق نمودار شدہ مردن چون جگر در آغوش گرفتن یار را تمام
عمر در ستم بودن یعنی بمطلوبی اسیر غم بودن از بخت و از یار باز ماندن بمعنی مہجور شدن از یار چون حلقہ
در در از یار بودن گرد جہان باز گردیدن بمعنی سیاحت کردن بستر یار از کرد رفتن روز و شب را
سیاہ کردن باہ بصد ہزار سختی زندگانی کردن خوی دام و دد گرفتن دام و دد بمعنی وحوش و جانوران
درندہ روز را بشب شب را بروز آوردن باہ و نالہ بحذف واو عاطفہ در میان دو شب خواجہ تاشی
کردن با شیر و گوزن خواجہ تاش حقیقۃً بمعنی بندہ یک صاحب و مجازاً در ینجا بمعنی ہمصحبتی ساختن
سر خود از پر عقاب کردن در بیابان گروی وحشت چشم آہو بوسہ دادن بیاد چشم یار شبا نروز بغم گذرانیدن
بجان امید بستن در دوست در شیوہ عشق چالاک بودن در شکنجہ غم کاستن از ناکامی بیگانہ شدن زہر
تلخ خوردن آستانہ پرستی کردن شکستہ عشق گشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق ورزیدن عنان
در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن برہمن عشق بودن یعنی کافر بودن در عشق کبر دیرینہ عشق
یعنی عاشق کہنہ دامن برنگ دیو آلودن یعنی عشق مجازی ورزیدن دین و دل را فدای طور معشوق
کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در خروش آوردن عشق عاشق را از دہشت سر
و پا گم کردن تحمل و تاب و دل و صبر نداشتن دل و تاب از دست رفتن بدر گریبان بردن دل و جان
پیش معشوق اشک و آہ را مونس شب ہجران کردن زبان بر زبان دیدن از عشق و جنون خود
را بباد و آہ و آب گریہ دادن بدست و پا مردن یعنی چون مردہ بحس و حرکت افتادن افتادن
بخون دل بچنگ آمدن باز بچنگ یعنی دست حشر بر پا کردن در جدائی چون ابر نوبہاری گریستن بر
چمن کوی جانان از بخار دل عطر انگیختن از غم بریدن نتوانستن با یار زیستن و بی یار مردن نتوان از
از بیقدری ہم درد و ہم علاج مردن از یار رسیدن بعاشق نوالہ چون زہر خوردن در عاشقی توانا بودن
از سر بر سر بلندی بجاہ دردمندی افتادن سر پا در وی یار بوسہ بسنگ زدن ثانی داستان یار با خود
گفتن دل تنگ بودن چون دستگاہ مفلس در میان زندگی و مرگ بودن یعنی ہستی خضر و الیاس یافتن

بر عمر استواری دادن یعنی کسی را خیر عمر دراز دادن عمر نو گشتن بوصل یار در شکنجهٔ هستی افتادن جان یعنی زنده
بودن قدر بر انداختن روح یعنی زنده کردن بود سست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
پاینده تر از خضر میوهٔ حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد یعنی عمر تو دراز شود و دیر زیوی و دیر بقا
یعنی شخص معمر دیر نور یعنی عمر دراز عمر نو کردن یعنی زندگی دوباره یافتن از عمر برخوردار شدن بیشتر
از آنکه ریگ در صحرا و سنگ در کوه و آب در دریا و ستاره بر فلک ست عمر برای کسی خواستن خضر پایندگی
یعنی خضر عمر دراز حیات ابد یافتن از عشق بقلعه افتادن جان یعنی جان نیز شدن از هلاک و ایمن شدن
از مرگ عمر دیر پیوند یعنی عمر دراز عطای کبری کنایه از عمر یکصد و بیست ساله عمر در کاری برآمدن یعنی
صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن یعنی
عمر دوباره یافتن بلرزه زیستن یعنی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و داع پیری مرگیست بصورت
زندگانی از تلخی مرگ یاد داشتن خندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که قوی در آن تحلیل
شده باشد عمر سست پی و عمر سبک پی و عمر مستعجل و عمر سبک سیر و عمر پژمرده و عمر چابک پی یعنی
عمر کم عمر بیوفا و عمر شهوت آلوده زندگی سبک عنان از زندگی طمع بریدن زندگی پا در رکاب پای برکه
بودن و بند راست کردن یعنی مشرف شدن برگ جان کندن امید از عمر برداشتن هراس مرگ
بر خویشتن از هستی جز نفسی نماندن سیر از زندگانی شدن بمرگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن
آفتاب زندگانی و در کام اژدها شدن و بکام نهنگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خورد کرکس
شدن و از زهر بهره یافتن و تخت مینو خوابیدن و سر از بالین تهی کردن و عالم از نام تهی شدن و سر
بگرد در آمدن و خاریدن خاک سر او ربان رسیدن و وعده رسیدن و رشته عمر کوتاه شدن و واقعه
ناگزیر و قضیه نامرضیه و عماری بر باد صبا زدن عمر و حیات باقی یافتن و کشتی روان کردن بدریای
بقا و مدت نماندن و دست قوت گزیدن و جدائی در میان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و سرآمدن
جهان بر کسی و بخاک در آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ و ساز گشتن و بنه بسوی ابد
سفر کشیدن و در پای سیل افتادن و از نفس عاجز آمدن و گرد شدن وجود و عدم شدن وجود و نقل جان
کردن و گشاده شدن صد چهار طبع و بردن تاختن اجل کسی از کمین در روی بخاک در کشیدن احوال
و دگرگون شدن و بگونه دگر شدن احوال و نقل مکان کردن و دو دستی تیغ زدن اجل و دیده بهم نهادن

ودرهم گذشتن و رخت ازین کاه جهان بردن و طبل رحیل زدن و سجاده ازین دیر برون فگندن و دست از
طبایع کوتاه کردن و شیشه عمر بر سنگ رسیدن و از شکنجه جهان رستن و بر جهان دست افشاندن و چون
برق و باد حربه مرگ سنجیدن و جام دادن مرگ بکسی در و از جهان تافتن و کمین کشادن مرگ بر کسی و
مد نفس نماندن و زهر باشیر خوردن و پرداخته شدن حیات و برات نوشتن مرگ بران جهان و آنجهانی
شدن و سپر انداختن پیش مرگ و شبخون مرگ آمدن بر کسی و در زمین نزول کردن و چون آب در چاه
خوابیدن و از خطرگاه جهان کناره کردن و زنجیر بریدن از جهان و قصد ولایت دگر کردن و از تخت عالی
آزاد شدن و جنازه برون جهاندن از جهان جنازه یعنی ناقه و رخت آوردن تیر اجل بر کسی و منع القراع خفتن
و دیده بر بستن و بملک جاودانی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دهلیز آمدن
و آواز کسی بر آمدن و شهر بند آنجهان شدن و سرد افتادن و فرو رفتن پای عمر بگل و دوری از تن گزیدن
و با اجل همداستان شدن و از جنبش افتاده سرد شدن و راه گرفتن اجل کسی را و جان بشیر سپردن و رخت
بر بستن جان از تن و همدکش گشتن اژدها کسی را و خاک جای کسی شدن و بردن شدن پای کسی از میانه
و نهان شدن ماه عمر در میغ و گم شدن جان و سر نهاد رفتن و سرد کار کردن و قضاء سر و سر برون بردن
متلاشی شدن بنیاد عمر و مغز خوردن کرگس کسی را و درد سر بردن و از قبا پست شدن گنبد عمر و صید
کردن صیاد کسی را و پایمال مرگ شدن و خورش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس در پا
خلیدن و زهر زدن زدن یعنی خوردن و طوق اجل پوشیدن و سرد شدن و روی صحت ندیدن
تا دم واپسین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسلیدن و معدوم شدن نام و مهد در راه ابد راندن
و روز بشب رسیدن و روز عمر بشب رسیدن و طلسم جسم شکستن و کوچه راه زندگانی طی کردن و
در خانه خاک خسپیدن و کار تمام شدن و گریختن جان بعدم و شربت از جام اجل خوردن و بردن
سیل اجل کسی را و عمر بسر آمدن و بر اسپ چوبین سوار شدن و ترک جان گفتن و بیچار هلاک سپردن
و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و واقعه غریب پیش آمدن و بر بستر خواب عدم آرام گرفتن و از نبود خود
فراتر شدن و جان بجهان سپردن و در هم شدن و خیمه بیرون زدن از جهان و فانی شدن و غریق
رحمت شدن و جان بجان بخش دادن و جان سپردن و بمنزل واپسین باز گردیدن و پر شدن
پیمانه و برگ و بر هستی ریختن و نوحه رحیل سرودن و نغمه غریب سرودن و لا شدن همه یعنی مردن از شاه

تهی شدن تخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میغ آوردن و از زین سوی خاک بر آوردن عدو و هلاک
بر آوردن از کسی و بچنگل در آوردن و گرد از کسی بر آوردن و پراگنده کردن سر کسی را و رخت کسی با تش سپردن
و سراپا آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بدم کارد دادن و بر کسی گور فراخ کردن و کار
کسی ساختن و از کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای در خون کسی افشردن و قلم زدن در خون
کسی و رسانیدن کسی را چون کلوخ بآب و سر کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهلاک سپردن کسی را
و قلم زدن بخون کسی و رقم زدن بخون کسی و از سر بانیدن کسی را و کافور سرد مهری در کفن کسی افشاندن همه
بمعنی کشتن بجای نخستینه بردن کسی را بمعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاهباز مرگ بمعنی مرگ ناگهانی و از
دم واپسین خبر کردن و تخت نزدیک شدن بمرگ و بجان رسیدن و با اجل فرا رسیدن و نفسی بیش
نماندن و در سکرات اجل افتادن و دم شمردن همه بمعنی حالت نزع سخت سیر شدن تنها میر شدن سیماب
فنا مفنی بمعنی فنا کننده موت احمر بمعنی موت سخت بتقاضای بد مردن بمرگ آسان مردن مرگ بسرم بمعنی
مرگ برنگردنده مرگ معلق بمعنی مرگ بر گردنده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب بمعنی
مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن بمعنی مردن دشمن شاد بمرگ شدن و از عمر بیزار
شدن یعنی از زندگی بیزار شدن از زندگی بجان آمدن بمعنی بیزار شدن از زندگی زنده در گور بودن بمعنی
بحال بد زیستن خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از مفلسی مرگ خود زندگانی معشوق دیدن نسبت
بدنامی معشوق دیدن بسبب بدنامی معشوق خیره زیستن چون کاوه خر کالبد گرفشانده بمعنی مرده سر در
سر خود کردن و در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن کارش ساخته شد بمعنی کشته شد سر زده بمعنی کشته
بسمل بخون طپیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل بر خاک غلطیدن بسمل بخاک و خون طپیدن بسمل آسودگان خاک
بمعنی مردگان خاک خاک پرشکوه و خاک تابناک و خوابگاه خلق کنایه از مزار اولیا سنگین رفتن جنازه
کنایه از تعلق روح مرده بچیزی پاک شستن مرده بآب دیده سرشک باران کردن بر مرده مرده است و
گورستان مثل فارسی **در بیان بخت و طالع سعد و نحس** بخت خوش خرام بخت بیدار بخت
محمود بخت مسعود بخت فرخنده فال بخت افروخته بخت سازگار بخت سبز بخت سفید بخت جوان
بخت بلند بخت دلگشا بخت نیک بخت سعید بخت مبارک بخت همایون بخت رسا بخت رعنا
بخت سعد بخت خوب بخت قوی بخت کربسته بخت نوازنده بخت نامدار بخت برخاسته بخت نیکخواه

بخت کارساز بخت ارجمند طالع جوان دل افروز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازک یعنی طالع سریع الزوال
طالع مبارک فال طالع خروشان یعنی طالع نامدار طالع همایون بخت طالع ارجمند طالع رسا طالع رسا
طالع میمون طالع آراسته طالع گیتی فروز طالع کامگار طالع طالع دولت اندیش طالع رام
طالع منقاد عقیده بخت قران طالع یعنی طالع نیک براوج بودن اختر بخت گلفشانی بخت بهم بودن
بخت و اتفاق یاد کردن بخت یعنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت بساحل بخت نیک
رسیدن بنعلین بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع دراز وسعت
بخت بهمقران سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن یعنی نیک بختی بمقام
بخت رفتار کردن یعنی نیک بختی برور آستادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
سعادت ابدی یافتن بخت تافتن اقبال یعنی روشنی اقبال پایگاه بخت جستن عنایت بخت بحال
کسی کمر بستن بخدمت دیده بر بخت کارساز نهادن سر دادن اختر کسی را در سعادت مطلع اقبال طلوع
کوکب بخت خمار بخت خود شکستن یعنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت یعنی بختیار طالع کسی
تا خیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن یعنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن یعنی نیک
داشتن یاری کردن اقبال کسی را بپیروی بخت یاری دادن اقبال بر مسند بخت تکیه زدن بفروز
بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو را یعنی فیروزی یافتن
بر عدو بهترین بخت یعنی بخت نیک رهنمون شدن بیداری بخت کسی را نشانه کردن اقبال در موی
کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن یعنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
اقبال بکسی سلام کردن اقبال یعنی مطیع شدن اقبال کمر او بستن طالع برای کسی طالع ابتر بخت
واژون بخت واژگونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز اختر تیره طالع خشک بخت خوابیده
بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالف ادبار یعنی بدبختی
طالع دون یعنی طالع سفله بخت بد جواه اختر و بیل کشیده یعنی بخت سیاه بخت تیره یعنی بخت بد طالع
برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رمیده
کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریزپای طالع درهم طالع رمیده
بخت حرون یعنی بخت سرکش بخت بهانه ساز طالع نوس یعنی طالع سرکش جنون بخت ظلمت

بخت وادی حرمان بمعنی دشت بدبختی بخت سریع اقبال شب بخت گناه بخت بدبخت کوتاه گردش
کج اختر زوال ستاره بخت بخانهٔ وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حضیض بودن اختر
بخت حضیض بمعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بنیک خو نماندن بخت زهر در آب کردن بخت
کسی را روتافتن اقبال از کسی از سرکشی خالی بودن بخت بمعنی بدبختی از راه شدن طالع بمعنی بدبختی گفتن
بخت بکسی که مرا خوب در گرفته جواب بخت ارمغان دادن همطالع سمندر بودن بمعنی سوختن طالع بسر
آمدن بخت از بهانه بمعنی یاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت بمعنی بدبختی روباهی کردن بخت
بمعنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت بمعنی سرکشی کردن بخت بیزار گشتن سعادت از کسی در خرابی
آمدن بخت یاد کردن بخت بدکسی را دریافتن ادبار بخت کسی را بر باد دادن بخت بدکسی را حرمان
بخت بمعنی بدبختی بدبختی نشستن زد و شل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی بمعنی نامعتبر بودن بر دل
بند شدن اختر بمعنی مخالف کردن اختر **در بیان عناصر و طبایع** اخشیجان و چار اخشیج و چار سما
و چار فرش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اضداد و چار میخ و چار گهر
و چار دیوار و جواهر بسیطه بمعنی عناصر اربعه پود و تار عناصر طبع پاک جیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز
طبع شگفته طبع وقاد بمعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای بمعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
طبع هنرور طبع لطیف طبع زیرک طبع شهوت آشنا طبع دیونا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع
افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غیور طبع محجوب طبع زودرنج طبع شره زای طبع گرم طبع سردابر طبع
نافه طبع شراره بودن طبع کسی بجبر طبع کندی کردن طبع طبع بد کردن ناکسی عنان طبیعت گردیدن [illegible]
با چیزهای دیگر نفس تیز کردن بجانب چیزی بمعنی رغبت کردن بچیزی معتدل بودن طبایع خوش خوی
چون نسخهٔ بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال برگشتن بمعنی بیمار شدن نقش عظیم بمعنی خوی بزرگ تازه شدن
طبیعت طبع را بر کین داشتن بمعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوش
خوی بدخوی بدپسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق جسته بمعنی خلق های نیک خلق جهان
جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق و مروت بکار بردن
کل خلق خلق را بخلق بنده بنده کردن عبیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفحه خلق عطار خلق نافه
خلق مشک خلق عنبر خلق گوهر بمعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای در هم آمیختن مزاج با مزاج

[illegible]

برون دادن یعنی عادت خود ظاهر کردن و آماده عشق شدن مزاج کج منش یعنی کج طبع خوش خو ساده
طبع نیک خوی یعنی شخص حسن خو خوش منش یعنی خوش مزاج نکوهیده شیم یعنی بدخو نفس اماره یعنی نفس
سرکش نفس بهیمی یعنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم یعنی مرد خوش مزاج مبارک خوی **در بیان افسانه**
افسانه گرم افسانه خنک افسانه طولانی افسانه ملال افزا افسانه مهرانگیز داستان طبع نواز
افسانه نشاط انگیز قصه فرح یعنی قصه دراز داستان دست پا کرده یعنی افسانه ناگفته یعنی قصه
افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده یعنی افسانه پردرد قصه جانگداز فسانه لب سامعان پرآب
کن داستان فریبنده داستان گزین قصه نمک فشان قصه عطرسامی مغز القصه یعنی حاصل نسبت
افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون فسانه سرکردن فسانه در نوردیدن یعنی تمام کردن
فسانه افسانه فروشی کردن یعنی افسانه گفتن بدهر داستان نما ماندن از کسی داستان ملامت
بلند شدن افسانه خشک یعنی افسانه هجر و غم قصه برانداختن یعنی اظهار قصه کردن حکایت دل
پرداز گفتن مشتی فسانه خواندن یعنی افسانه چند خواندن قصه راندن یعنی قصه گفتن داستان یاد کردن
یعنی گفتن داستان افسانه نیک دلپذیر یعنی افسانه بی رونق حکایت در دهن افتادن کلید بستگی بودن
قصه یعنی کشادن دل از قصه معجون دل و دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه یعنی خواب
آمدن از افسانه سرکردن فسانه پرنیرنگ افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افشاندن
داستان عشق زدن در افسانه زدن یعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن با افسانه
قصه دراز شدن فاش شدن حکایت گرد عالم فسانه یاری کردن یعنی فسانه گفتن باز پرداختن فسانه
یعنی تمام کردن فسانه فسانه سرائی کردن قصه کوتاه کردن بدستان زدن عیش را هشیار عقل را
مست کردن سمر شدن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه یعنی مشهور شدن قصه در دهن مرد و زن
شدن یعنی مشهور شدن قصه قصه ریختن یعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن یعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
یعنی باز گفتن قصه گفته را گذارش قصه کردن یعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان تیغ کسر
قصه ها رفتن یعنی با هم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن بفسانه گرم سنگ
را موم کردن **در بیان کار** کار شگفت یعنی کار عجب کار بسته کار بازی کار دل ساز یعنی
کار ساخته شده دل کار صنعت یعنی کار سخت شغل نیک فرجام یعنی کار نیک انجام کار ناسان یعنی دشوار

پیروه بر روی کار نشستن کار سامان دادن یعنی سامان کار کردن کار بسزا کردن یعنی کار شایسته کردن درهم
شدن کار و برهم شدن کار یعنی خراب شدن کار آب کار یعنی رونق کار بنیت گماشتن بکاری کار بر عکس بر
شدن ساز مند شدن کار کار کشای کردن گره کاری کردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن سبکی
هفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار یعنی رونق کار بر آمدن کار یعنی بی رونقی
کار خام کاری کردن کار خدا پسند کردن نوا گرفتن کار یعنی رونق کار بساز آوردن کاری رونق
پا به پایه کار اعدا شکستن پر کار شدن یعنی کار خوب کردن خوبکاری کردن کار بلند شدن یعنی رونق
کار اسباب کار درست شدن و اسباب کار آماده و مهیا شدن کار ساختن کار ملک بر کسی
راست شدن یعنی مالک الملک شدن کار نکردن کاری کردن کاری نکردن که دشمنان بخشند کار بند [illegible] رزم
آراستن نشانه کار جستن یعنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نیز و کسی راست شدن تحرم کار بودن [illegible]
کار ها دیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن روی کار نشناختن کار از خود
بدر افتادن یعنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آئین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
آخر الامر یعنی آخر کار کار بسر شدن یعنی اهتمام کار کار سرسری کردن نی کار آسان کردن یعنی بی پروای
کار کردن خلل پذیر شدن نظم کار و به جستجوی کار رو نهادن سگالش کار کردن یعنی مشوره کار کردن استوار
کاری دادن بعدل یا بچیز دیگر تاختن برای کاری یعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن یعنی غم کار
خوردن تدبیر کار کردن دست بکار رفتن یعنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بکار بر سر کار خود
رفتن و دنبال کار خود رفتن یعنی مشغول شدن بکار اساس کار درست شدن تنحی از کار داشتن یعنی
کار را سهل کردن و تحفت کشیدن بکار آبی بروی کار آوردن یعنی رونق دادن کار با کسی کاری نداشتن
تنگ شدن آماده کار شدن یعنی مستعد بکاری شدن تهیای کاری شدن نیز بهمین معنی از کار پرداختن
یعنی فارغ شدن از کار کار رو و رویه یک رویه گشتن کار یکسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
داشتن از کار بردن یعنی بیکار کردن سخت بکار درماندن گشاد کار جستن یعنی گشایش کار جستن
و بکاری روی کسی در میان بودن کار بجدا افتادن یعنی توقع زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
بجای کشیدن [illegible] یعنی دستکاری کردن یعنی کار نیک و پاکیزه کردن دستکاری کردن یعنی
کار بدست کردن رقم اصل یعنی رقم کار [illegible] یعنی شخص نیک بخت [illegible] شخص بد بخت کار شناس یعنی

کاردان کارگر بمعنی کارکننده کارگاه بمعنی جای کار کار امروز بفردا افگندن بمعنی کاہلی و بی پروائی کردن در
بیان **قاصدان** نامه بر و نامه آور و پیغام بر و پیام بر و پیغام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرای
و ره انجام و ره نورد و منازل نورد و دشت نورد و جریده گرد و بادیه پیما و راه سنج و بیابان گرد و
گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایلچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و ناکش
ہمہ بمعنی قاصد قاصد ہزار مژده گو قاصد مژده رسان قاصد تیز گرد قاصد تیز تک قاصد تیز رو قاصد
صبا تک قاصد سبک خیز قاصد سست پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خجسته رفتار قاصد
خجسته پی قاصد ہوا نورد قاصد صبا قاصد گردباد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح
قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نسیم پیک شمال بمعنی بادیکه از جانب شمال آید
پیک رایگان بمعنی ماه رایگان بمعنی مفت کبوتر نامه بر ہدہد نامه بر مرغ نامه بر مرغ آور مرغ نامه لیل
و بلد بمعنی رہبر و رہنما پیک خار بندی چون برق قدم کشادن قاصد بمعنی تیز آمدن قاصد روح نواز آوردن
قاصد از یار پیام دلفریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از زبان
یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه الیست در وقت آمدن
قاصد گفتن بمعنی اینکه آمدنت بخیر باد ایا قاصد در بیان **دشت و صحرا** صحرای مغیلان دشت عشق
صحرای جنون دشت دامنه سوز دشت تفته بمعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جگر تاب بادیه
بمعنی دشت صحرای پر صرصر مغیلان زار دشت دور رهرو بیابان بمعنی غارت کنای چون گور و آدمی پرتاب
و تف بمعنی دشت گرم دشت ساده بمعنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون
دوزخ صحرای غول و غول و غل بمعنی صحرائیکه در آنجا غوغای غولان باشد خارزار و خارستان
بمعنی دشت پرخار دشت گرم چون تنور آتش بیابان گرم سیر بوم خشک بمعنی دشت بی آب دشت
گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پرخطر و آدمی تفسیده بمعنی صحرای خشک دشت فراخ
پہناور بمعنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه ہزار رابعه خرابه بی بام و در و ویرانه دشت فراخ بیابان
آتشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواح مخفف نواحی ہمه بمعنی مسافت
اقصا نیز ہمین معنی و نشیمانات دشت بمعنی میانه دشت صحرای دریا شکوه مسافت بیابان دشت خضرا
بمعنی دشت تیره زار دشت زار پده و دشت دشت سنگلاخ سنگ و امن دشت وادی تنگ گذار

نمکستان و تنگ زار و شوره زمین هر سه بیک معنی گرد حادثه برخاستن از دشت جنون صحرای شدن
کسے گرد غرابی بلند شدن صحرا را چمن کردن از گریه خونین گرد تیره برخاستن و گرد خیره برخاستن و گرد
توتیا رنگ برخاستن جوش زدن بیابان از بخار غبار سنگ وش کنایه از غبار پای عاشق گرد انگیختن
صرصر غبار گلشن آرا کنایه از غباریکه از پای یار خیزد گرد درآبی برخاستن تا بلند شدن بدامن آویختن
گرد رسیدن گرد تا بآسمان از لشکر بهشتی شدن بیشه از گذر کردن معشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان نوشتن
بمعنی طی کردن بیابان گشت زدن در صحرا خار بن بمعنی درخت خار خارهای دشت بچشم یار نمودن عاشق را
آب از دل خوردن خار بیابان سنان خار او و زخار خار جذبه دوش خار محکم گلزار شدن خار زار
زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آبله پای دیوانه موج سراب فریفته شدن
سراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود دشتبان بمعنی صحرا نشین و دشتیابی کردن
بیابان خوشیده پیش گرفتن در بیان کوهسار آتش‌نشین کوه بمعنی کوه گرم کوه در کوه کوه وقاف هر دو
بیک معنی قاف بقاف بمعنی کوه تا کوه کوه پرشکوه کوه پایه طور نمونا بمعنی کوه بوقبیس نام کوهی البرز نام
کوهی نجد نام کوهی مسکن مجنون تیغ کوه بمعنی قله کوه کمربوه نیز بمعنی پشته نیز کمربوه بمعنی پشته کوه طاق
کوه بمعنی قله کوه تزلزل درآمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لنگر بمعنی کوه بزرگ آبر کوه کوه الکن نام
کوهی دره بمعنی گذرگاه کوه برخود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سر دادن توپ ها و صدای طبلها از
بن کوه در کشادن بخار از سر پا درآمدن کوه از غم مبالغه جودی نام کوهی که کشتی نوح بعد از طوفان
بدان رسیده بود چون کوه پا فشردن دماوند نام کوهی اوتاد عالم بمعنی کوهها بفریاد آمدن کوه سنگ خارا
و سنگ خارا بمعنی سنگ سخت سنگ لاخ نیز بهمین معنی و جائیکه بسیار سنگها باشند چراکه لفظ لاخ
دلالت بر کثرت کند سنگ سیاه که آن را سنگ موسی هم گویند سنگ مرمر بمعنی سنگ سفید سنگ سرخ
[illegible] سنگ سماق که بسیار سخت باشد سنگ مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا رخام بمعنی سنگ نرم سنگ [illegible]
سنگ که چون آن را در آب گذارند باران باریدن گیرد و اگر در برف نهند برف باری شروع شود
[illegible] سنگ [illegible] در بیت المقدس شاید که آنرا پرستش میکنند سنگ فولاد سای بمعنی سنگ سخت
[illegible] رگ سنگ از عشق چون از دل خاره سنگ برآوردن از بیتابی ناله و زاری خونابه از دل
سنگ جوشیدن [illegible] سنگ شدن [illegible] و لعل [illegible] گوهر و عقیق در مقام تعریف سنگ شگافه و بیجوله کوه [illegible]

وجو تو یعنی غار و مغاک نیز بهمین معنی در بیان بیوت و اماکن شهر خوش سواد کشور آراسته مرز دل
گشاینده شهر مینو سرشت شهر کافورگون ملک خرم شهر نازنین کشور مال بخ یعنی کشوریکه مال دران
بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خرم آباد مرز آراسته بوم فرخ یعنی مبارک بوم پرسبزه یعنی
ملک فتح ناکرده مرز مسکین سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم کهینه شهر چون عروس آراسته
کشور گرفتن شهر و بازار از خبر عجیبی آب ملک رفتن یعنی رونق نماندن ملک گوشمالی کردن چشم بد ملک
را یعنی خراب شدن ملک از نظر بد سر سوی شهری کردن یعنی رفتن بشهری منادی بشهر روانه کردن یعنی
منادی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن یعنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک
بسامان یعنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از آسایش فرو
شستن یعنی اذیت دادن بمردم شهر آراسته چون خلد برین بتاراج رفتن دیار ایران زمین توران
زمین یعنی ایران و توران معمورترین ولایت یعنی ولایت آباد تر از ولایت ها شاخ شهر داشتن ملک
از پادشاه سک شهر دانش آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموماً عقوبت آباد کنایه از شهریکه دران
ظالم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن یعنی آباد شدن ملک طراز تازه بشهر بستن بشهر داآیین بندی شهر
نیز بهمین معنی آسامی شهرهای خس خیز فرنگ چین فرخار چگل ختا نوشاد یغما جر چین هند طلخ ایران
ترکستان آسامی شهرهای دیگر فرغانه چاچ که کمان چاچی بآن منسوب ست در چین کاو نزادن کنه
از خبر عجیب چه در چین کاو نمی زاید قصور شهری از شهرهای هند دار الجلال لقب دهلی سواد اعظم کنایه از شهر
بزرگ عظیم بودن ملک سرویرانی داشتن ملک معموره و مطموره یعنی شهر و ملک شهر پرآشوب شهر یعنی
یعنی مدینه شهر سینه بهمین معنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و ناف عالم یعنی کعبه و خانه طاعت شهری یعنی
باشنده شهر سنجاب کاشغر بروع قطرع مخفف الان که نمد در آنجا خوب ساخته میشود کرک روش بر طارس
ماوراء النهر که آنرا ماورا النهر هم گویند سقلاب خوارزم بابل که سحر بدان منسوب قپچاق که سپاهی آنجا خوب
باشند خزران مازندران کشور خاوران که آفتاب از آنجا طلوع میکند آنجا در خراسان و غیر اسانرا در اصطلاح
بالا هم نامند اصفهان که آنرا اصفاهان و سپاهان هم خوانند بخارا که علم فقه بدو منسوب است [illegible] مشهور که نبات
در آنجا خوب میباشد یونان که عقل بدو منسوب است و سمرقند که سیب آنجا خوب میباشد [illegible]
بساطهای زنگارنگ در آنجا ساخته میشود مازندران [illegible] شهر نام [illegible]

دریای شور باشد جزیره کنایه از مکانی که درمیان دریای شور باشد جزیرهٔ قیصور که کافور و صندل درانجا
پیدا شود و هندوستان که عود و عنبر در وی پیدا میشود و بلغار دراصل بن غار ست آباد کردهٔ سکندر نزدیک
ظلمات فلسطین شهری از شهرهای فرنگ که میوه درانجا بسیار باشد رهبان یمن که جرم بود ار از انجا آید
و سنگ یمنی هم بدو منسوبست نجف که دُر نجف بدو منسوبست قصر محکم آساس قصر نغز بنیاد گوهرین کاخ
یعنی کاخ مکلل بجواهر کاخ سرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشک آگین یعنی
خانه معطر شبستان روشنتر از روز یعنی خانه نورانی مصر سخت بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش
نمک یعنی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف بخش طالع همچون رواق یعنی خانه در خشنده
کوشک بماه اوج برکشیده یعنی خانه بلند نگاه گاه بازیب و زرنگار قصر یکه بجار بیقرار را بدیدنش خواب آید
و تشنه را سیراب سازد قصر یکه چون آفتاب بیرون نوراند از دو جور از شرم او چشم در نقاب کند قصر یکه درون
او در آسایش بجنتی باباهشت هست و از برون آرایش او چون فلک ثوابت هست سقف قصر از نمایش
ابریشم و شیر چون آئینه عکس پذیر شونده گاه رومی وگاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه چینی کا
قصر از درون چون آفتاب بجلوه گری و چون ماه از برون چراغ رهگذری قصر بادکوب یعنی قصر بلند قصر یکه
دوست از باد خزان خانه چون گنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دولتگاه یعنی دولتخانه فراخته کاخ
خانه چون نگارستان نگارستان یعنی بتخانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان گردون پاسبان باره
آسمان فرسای بام بلند دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد یعنی عمارت کهنه جواهر سنج شدن چشم تماشای
از تماشای خانه مرصع نگار کارگاه دست گزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار یعنی
بر چین کار پر چین یعنی انشاندن جواهر با سنگهای رنگارنگ در جای کوشک باوج برکشیده منظر
بلند آهنگ رواق شصت پایه یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع طارم کیوان سای خانه از سایه
سرو سبزتر باره فلک پیوند باره یعنی دیوار گنبد سرای غالیه فام خوابگاه پرنیان و پرند فرش
جایگاه پاک حریم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سراپرده نورکاخ رفیعی که هوا بروی بکمند رود
نشاط خانه صنم خانه کتابی کاخ یعنی کاخ بادشاهی گنبد سرای صندل گون سرای مینووش بنای
پیش پا کشیده خانه عرش آستانه خانه دولت دولتخانه قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
مشکبو ایوان روشنتر از بهشت مشکوی مشکین سرشت عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زیبنده بهشتی

سرای فریبنده روح سرای شیروانی یعنی خانه رفیع پادشاهی عصمت حصا یعنی مشکین پرده گیان و عورات
خانه آرای کردن افراختن بنا بنا ماندن یعنی بنا نهادن عمارت کشیدن تخت بنیاد کردن خانه مصالح بنا
کار آوردن یعنی آساس نهادن بنیاد نهادن آساس نو نهادن آساس جاودانه نهادن بی آشوفی از [illegible]
ملک برانگیختن یعنی قصر بلندی بنیاد کردن بر مزاج ستاره عمارت بنیاد کردن تا آسوده و پاینده باشد
از ثری ره بثریا داشتن بنا یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان طاق بستن یعنی بنای عمارت
کردن عمارت گیری کردن قصریکه چرخ بدیوار او تکیه کند مناره نیست بلکه عصای پیری آسمانست قصر [illegible]
که بوقت تماشایش دستار از سر ماه بیفتد خشت قصر آیینه ایست که پشت روی خود در ان بیند نقش یک دیوار از آیینه
صفا بدیوار دیگر انطباق پذیر شود ستون چون بیستون بر آوردن تشبیه دادن ستون قصر بذات العماد گل کردن
یعنی آغاز نهادن بنا نوبت بر بام زدن ابر و طاق برجی بودن آسمان از قصر کنایه از بلندی قصر نهانخانه
یعنی ته خانه جیلخانه ملازمان پادشاهی جیلخانه خاص یعنی محرم پادشاهی خانه کام و هوا یعنی عشرتگاه قصر سنگبار یعنی
قصریکه آنجا کسی تواند رفت کهگل زعفران بر دیوارها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آور چشم
بدیدار راه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس وثاق یعنی گوشه خانه خانه رفتن از
خس و خاشاک آستان بآستین رفتن حور و پری خانه معشوق را رخت از خانه بیرون یعنی رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بد و نیک برای وصل یار معتبر شدن خانه از گرد پای یار پیوستن بشبستان خاص یعنی
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آیینه خانه ایست طاق بلند قصر با فلک جفت شده و ماه و مور [illegible]
آیینه گردید کنگره طاق بزبان در از فلک سخن گوینده قصر رشک خورنق آب دادن قصر یعنی نشستن
در قصر یعنی بنور قدوم خود روشن کردن قصر آساس برات بودن یعنی خراب شدن از بیگانه پرداختن خلوتخانه
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ سیل کاخ بخاک شدن یعنی افتادن کاخ بر بام نشستن
جغد کنایه از ویران شدن خانه سقف و ایوان را از اوج به پستی آوردن یعنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا یعنی عمارت کردن ویرانی بر خانه افتادن خرابه تنگ یعنی خانه کوچک ویران خانه سیل خیز [illegible]
خانه ویران سرای بی در و بام یعنی خانه افتاده کوی نه سپهر یعنی کوی دلبران گوشه خالی از اغیار یعنی خلوتخانه
جای پر فتنه و خانه خراب دیدن از دیدار معشوق از غایت شوق پر شدن گذر معشوق اند او خواه پیدا اند
خارستان شدن کوی و کاخ یعنی کثرت خوبان در کاخ پرداخته شدن کوی و حجره از اغیار یعنی خالی شدن

رشک مناشدن بام و در یعنی خون آلوده شدن بام و در چمن چمان شدن کوی بازار خون عاشقان کربلا
شدن کوچه و بازار از خون ریزی حسرتکده شدن خانه جنگ برخاستن در و دیوار با عاشق پرده دود شدن
مر از غم و اذیت سرا یعنی خانه در زاویه خمول نشستن یعنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال خانه
و خانه وبال و خانه تاریک و دوزخ سرای و محنت سرا و محنت خانه و بیت الحزن و تعزیت خانه
همه یعنی غمخانه خانه از دود سیاه شدن یعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشیمن شوم
و جای زشت یعنی خانه منحوس از در و دیوار و بام حسرت ریختن بجدای یار گواهی دادن در و دیوار
بر عشق کسی بوی نومیدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون گور جای چون مناک از دیوار و در
خروش بر آمدن از غم در نوریاش و در فلک نشان روئیدن نغمه و آهنگ از بام و در ادبس
سرود سرای کنایه نوشیدن بر در درگاه زرین شمایل خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا معشوق مرکز
عدل بودن بارگاه پادشاه و تاجگاه و در یعنی سر دروازه طرفه درگاه بام و درگاه افشان بکار افشان
یعنی رنگین و منقش جناح در یعنی بازوی دروازه در دولت پناه کسی را بشدر انداختن یعنی
سفید و مسطر کردن پامال در شدن سرسران کلید قفل غم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل یعنی کشاده
شدن قفل تقفل نیز قفل در بسته شدن یعنی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن یعنی شکستن قفل خانه
قفل بسته قفل از در جدا کردن یعنی در خانه کشادن در زنجیر کردن یعنی بستن در قفل بر در بستن در از قفل
بسته یعنی در پی قفل در پی پاسبان کلید کشایش بدست داشتن در زدن و دق الباب و حلقه
بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن همه بیک معنی گل بدر زدن و در برج بر آوردن و در را
بگل اندودن و گل بدر آوردن و در بگل بر آوردن همه بیک معنی هندی تیغه کردن ادب سرای
و مکتب خانه و مکتب هر سه بیک معنی خانه طاعت و خانه خدا یعنی مسجد مهمانخانه مهیا داشتن مقدس
بیت المقدس دکانچه تصغیر دکان تخته در دکان چیدن و تخته کردن دکان و دکان برچیدن یعنی بند کردن
دکان باز کردن و دکان کشادن هر دو بیک معنی تیز شدن بازار یعنی رونق بازار قلاشی یعنی بازار
مفلسان بازار شکستن یعنی رونق شکستن کوه بازار آراستن و در آرایش آوردن بازار و شهر یعنی
آذین بندی کردن کساد بازار یعنی بی رونقی بازار روز بازار چارسو بازار کوچ کردن محراب ابستان را
محراب نماز دانستن و من یعنی گلخن رنگین دیوار پیشگاه یعنی جلوخانه یتوخانه یعنی خانه که در آن رخنه باشند

صفه بر آورده تا فلک صفت صفه عدم خانه و خاکستان یعنی قبرپایان گریز یعنی بالاخانه مختصر که از باران گریخته
آنجا روند پرکار یعنی احاطه و دور خانه تیر کشش یعنی شد تیر شمشه یعنی تابدان که روشنی آفتاب از آن در
خانه می آید مثال یعنی بوتگاه ستراج یعنی میزر نردبان پایه دار چین یعنی زینه چراگاه چون مینا
مینا یعنی شیشه مراد از سیر شکارستان یعنی صیدگاه خانه پر یعنی عاصیت خانه خانه پرداز یعنی
مشرف و آراینده خانه خدای خانه و خانه خدا و کتخدا و کدخدا یعنی مالک خانه ده خداوند یعنی مالک ده
در آب حصار کردن قلعه یعنی استحکام قلعه کوهی کوهی از مغز کوه رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
حصار محکم بستن یعنی قلعه محکم بنا کردن و در روح سای و در با آسمان هم نورد یعنی قلعه بلند در سنگ بسته
یعنی محکم حصار چون نوبهار و دژ فرح آیین هر دو صفت قلعه در هم دریدن دژ یعنی قلعه شکستن بر قلعه
کامگاری یافتن یعنی قلعه کشودن کشودن یعنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلعه و دژ وار و دژبان یعنی
قلعه دار رقیبان دژ یعنی محافظان قلعه خرسنگ و شعبان یعنی گوله توپ آماده نیز همین معنی خشت
خشت شدن قلعه یعنی خراب شدن قلعه در بیان راه ها راه دشوار راه دشوار گذار گذرهای اندیشه
ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر یعنی رهگذرها یعنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه یعنی
اثنای راه راه خطر یعنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از مو باریکتر راه باریک چون کریا
راه باریکتر از شام راه بیمناک راه دراز راه کوتاه راه پیشکش راه پرتیر یعنی راه دشوار گذار
راه خوابیده یعنی راه گم گذر یا راه بی نشان راه لب تیز بیابان یعنی راه شعله خیز راه روشن
راه کج راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
نم زده راه خالی از نشیب و فراز یعنی ره هموار راه پیچ پیچ راه پیچ در پیچ راه سیاهی راه
بدست آوردن سنگلاخ شدن راه یعنی دشوار شدن راه راه پیمودن یعنی راه رفتن از راه
رفتن یعنی گمراه شدن پی گم کردن در راه پی بردن یعنی سراغ یافتن پامال راه شدن ره گردانیدن
از کسی یعنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نشود راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی یعنی معذرت
کردن از قدم رنجه کسی ره بمنزل نمودن یعنی بمنزل رسیدن راه گردانیدن یعنی براه رفته مراجعت
کردن راه غلط افتادن راه بدر یاد داشتن یعنی آمد و شد نمودن به بیا راه نوشتن یعنی راه
رفتن راه ندادن کسی را بخانه خود یعنی مانع آمدن شدن کسی را بخانه خود سراغ کردن یعنی سراغ جستن

جاده غلط افتادن بمعنی ره گم کردن یکره بمعنی یکبار بمعنی عقبه ها پیش راه آمدن کوچه خالی کردن بمعنی راه
دادن کسی را راه افتادن بمعنی راهی شدن و ریختن در دادن راه برکسی و غارت کردن و بمعنی زبان
رسیدن سر راه گرفتن برکسی بمعنی راه رفتن کسی گردیدن گرد انگیختن در راه بمعنی فساد کردن ره بجای
بردن بمعنی بمقصد رسیدن از پی رفتن بمعنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن بمعنی مقید شدن
پاس ره داشتن بمعنی انتظار کردن بیراه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو بیک معنی راه جستن راه
یافتن راه آوردن بمعنی آمدن خار از راه رفتن بمعنی تهمت را بدل براحت کردن برابر کسی رفتن بمعنی
بی جستن کسی از راه شکر باری آمدن بمعنی مهربان شدن براه افتادن بمعنی روانه شدن کسی را برخود
راه دادن بمعنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه توشه برداشتن همت راه کردن بمعنی اراده
سفر کردن رفتن راه بجای مبهوت شدن کسی را مرحله زمین بریدن بمعنی راه رفتن نور براه نهادن
بمعنی رهنمائی کردن در راه را تخلل کردن پس دادن مرحله بمعنی گذشتن از مرحله چمن شدن راه از لشکر
یار معشوق کوتاه شدن مرحله بمعنی تمام شدن راه گران خیز شدن جاده از درازی راه و گرانی پا ازدهادر
راه بودن بمعنی خطرناک بودن راه راه گرفتن بمعنی بند کردن راه راه کهسار پیمودن بمعنی راه دشوار رفتن
سنگ راه شدن کسی را بمعنی مانع راه رفتن شدن کسی را بخاک ره افتادن کجی راه هوس پیمودن
براه برکوه بودن بمعنی سخت بودن راه براه امید پوشیدن بنه برکشیدن بمعنی روانه شدن ره
بر دم تیغ داشتن بمعنی ظاهر شدن خطره در راه و راه بروی شمشیر بودن نیز همین معنی دارد اوهیچ بره
داشتن بمعنی روانه شدن ره وا نمودن در راه بمعنی بتعجیل رفتن راه در پیش داشتن بمعنی اراده سفر
کردن سر براه نهادن بمعنی روانه شدن اکسیر نصرت بودن گرد راه السفر وسیلة الظفر واشدن راه بمعنی
خلل راه دور شدن و ملاقات نمودن دو کس باهم راه سر کردن و راه برداشتن و راه سنجیدن
و راه پیمودن و راه تاختن و سر نهادن و گام برگرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن همه
بمعنی راه رفتن خار در ره شکستن بمعنی ایذا دادن راه تیز برداشتن بمعنی رفتن بسرعت راه رفته
رفتن بمعنی سراسیمه شدن راه بستن رهزنی ره رفتن بمعنی رفتن بسرعت به نیم راه گذاشتن همراهیان
نیز بمعنی بلاد سگ گزیدن بیراه بی ریخی رفتن بمعنی نسنجیدن راه باشناسی جستن بمعنی آشنا
شدن در پرده ره نما نشستن بمعنی واقف از شعاعت بودن تختی راه بریدن بمعنی اندک راه طی کردن

بی غلط شدن یعنی گم شدن راه ساه برگرفتن یعنی راهی شدن و بلد خواستن راه کشادن یعنی دور کردن
مخاطره راه میل بمیل راه نوشتن یعنی از میل تا میل طی کردن راه قدر نامه راه یعنی راه اندک
بسم الله گفته پا براه نهادن از کمال وحشت راه دان و بلد و دلیل یعنی راه بر و رهنما رفیقان راه
یعنی گذریانان راه بستن یعنی شخص وحشت پرور و راه بستن معشوق عاشق را بغمزه رهگرا و ره
سپار یعنی مسافر از راه رفتن یعنی گمراه شدن ریگ بخت راه بر دم شمشیر و پر شمشیر بودن بستان
شدن راه از موکب شاهی راه بی غبار معتبر شدن راه موکب خرد شدن آبگینه در راه یعنی راه ایذا
سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن یعنی راه گم کردن بر هوا راه بستن غبار موکب راه مصر
گرفتن گرد و غبار لشکر یعنی دور کردن گرد و غبار لشکر صرصر را سوده شدن هوا از عفونت مقتولان
در بیان خاک خاک خطرناک خاک خراب آباد خاک عنبر بو تا ک شمکش خاک شمکش عبارت از خاکی که بهیئه
در خط نسیب و عمارت باشد گل سرشوی یعنی گلی که بآن سر شویند خاک فتنه خیز زمین لاخ یعنی زمین
سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هرچه در وی بکارند تلف نسازد زمین سیاه کافر خیز خاک
تیره زمین پراگنده خاک خشک خاک بخار انگیز زمین خراب یعنی زمین نامزروع خاک لشنه خاک
عنبر سرشت خاک نافه فرسش خاک عودی پوش یعنی خاک خوشبو خاک تیره وش خاک مشکبو خاک
عنبر سرشت زمین سوخته گل زعفران خاک سبز چون سینه طوطی زمین مجنون خیز خاک دامنگیر
یعنی خاک وحشت خاک جوشان خاک ازآلودگی شسته زمین ابر انگور و خاک شوریده زعفران
گونه خاک خاک سیه خاک پاک خاک شفا و خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا کوی زمین
زمین حریر زمین کرسی زمین تخت زمین بساط زمین نطع زمین شکل زمین یعنی جسم زمین
ادیم زمین نشین خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کره گل یعنی اسب خاک
هفت جدول و هفت عروس و نقطه خاکی و امهات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه سبت و گلین گوی
نیز زمین یعنی نه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن زمین یعنی پست شدن زمین
خاک شوئی کردن یعنی کار زاین کردن خاک سرائی کردن یعنی کار بیحاصل کردن رنجور شدن زمین
از بار لشکر هلاک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین مجنون مانند خنجر در حرمگاه خوش
لشکر گرفتن روی زمین لرزه بناف زمین افکندن گرفته سپاهی شدن دامن خاک از

خر این ریخته شدن سیماب در گوش زمین یعنی زلزله از نعل ستوران آهن شدن زمین چون کوگرد سرخ
آتشین گشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر دریدن زمین از بار لشکر محتشم گشتن زمین لشکر پادشاهی
زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش هشت شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه
است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در رزم از جا برخاسته بآسمان رفت عنبر سرشت گشتن بساط
زمین از موکب شاهی یا از معشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تگرگ باری در افتادن پیچ
زمین از شورش سپاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین پیچ در موی عاشق فشردن
خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمان
برخاستن زمین از افتخار زمینیکه اگر زاغ بران غلط بما شود از سعادت زمین بخاک بغصه پامال شدن
خاک را گشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی کردن شوره یعنی زمین
نمک زار نافه چین شدن خاک از قدم معشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و محکم شدن سیماب
شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق برباد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین بآب
در آغشته یا با زعفران کشته زنده گشتن زمین از فرط نغمه سرای مطربان قاقم پوش زمین از سرما پنهان
شدن گل حکمت در کوزه از شدت سرما زمین کرویست از آفرینش الهی زمین را نرم کردن یعنی
راه رفتن در بیان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله دار آتش
لاله رنگ فرخنده آذر یعنی آتش روشن آتش جیت آتش دیر سال آتش سنگ یعنی آتش
چخماق یا آتشی که بر سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل گداز شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سربلند
شرار مرده شعله بیباک آتشکده آتش یعنی اخگر بی خاکستر آتش لعل یعنی آتش سرخ رنگ شراره
گرم شراره شرار آلود شعله عریان آتش جهان سوز زبان آور آتش گرم خو آتش گاه یعنی جای آتش
نایره یعنی آتش نیران نیرهات شعله مسلسل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه پیما شعله جواله آنکه طفلان سر چوبی را سوخته متصل بگردانند
و حلقه آتش پیدا شود آتش بی رحم آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
کوه آتش خنجر شعله شاعر آتشکده دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شرار
سپند شراره آتش شعله یعنی گرمی شعله خرمن آتش چشمه آتش نخل شعله گرداب آتشین خرمن

قبلهٔ مجوس در بر دست عناصر دو یک پژمردم و وطن ساز هر خانه و کل شمع و خانه برانداز مردم و ذره اش
بدهی آفتاب شونده و میوه سرما و مسجود کفار و مقبول آب و کره تیر یکه یا دیار ادست و کره که اگر نا گمان
ببالا جمد کرم چون خورشید عالم رانگیرد و از لطافت بنظر بنیاینده و جوهری بی غرض ظاهر نشونده و زنده
کن شمع کشته و روشناس کننده چراغ بهرخانه و شاه سیه کلاه با عتبار دخان همه کنایه از آتش
آتش را از جوش نشاندن لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت باتش سپردن آتش را
باتش سوختن بتاب آمدن آتش یعنی روشن شدن آتش آتش نشستن یعنی خاموش شدن آتش آتش
را از دور دیدن خوش است مثل فارسی است وقف آتشخانه کردن جهان یعنی سوختن جهان لاله زار شدن
آتشکده رستن ور گردن آتش پیچیدن آتش بخشک نهفتن یعنی کار عجیب کردن آتشکده انگیختن
آتشکده طرح کردن شعله پردازی کردن شررکاری کردن پا کوبی کردن شراره یعنی رقصیدن
شعله افروزی کردن تیز کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش یعنی مشتعل تر شدن
آتش از آب آتش گرفتن بحیری آتش در آتش زدن یعنی شعله برخاستن شرر بگلشن افتادن
آتش به نیستان افتادن روغن در شعله خشک افتادن نور از آتش خاستن آتش خسته تیز
کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زبانه زدن آتش کباب شدن آتش از تف
دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذار دادن دم کشیدن شعله آتش تاب گشتن شیوه
سوز باد گرفتن آتش از دم عشاق خویشی کردن آتش نا گناه یعنی سوختن آتش گناه خاموش
کردن آتش سلطنی کردن آتش باب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو معنی در
گل و خار و تر و خشک شعله بردن آتش بهار آذر شدن علم زدن آتش یعنی بلند شدن آتش
خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن یعنی افروختن آتش
بالیدن شعله زکال مشکین یعنی انگشت شوشه مشک سنج کنایه از انبار زکال زکال دانش در
مجمر چون چمن لاله و نافرمان و جان شعله آوری چمن پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دود دهان
شدن شعله از بیم سرما تاب آتش بردن سر با مجمره آتش یافتن یعنی افروختن آتش در مجمر
دود برآمدن از آتش از شدت بردن سرما مجمره آتش یافتن یعنی افروختن در ینجا لطیفه ایست

دخان مرغوله انگیز یعنی دود پیچان دود چون اژدهای سیاه دود کوه کوه دود پیچ و پیچ کنان دود چون
ابر تیره خارستان هوا گرفتن دود یعنی دور شدن دود در بیان آب و لوازم آن آب
ته دار یعنی بحر عمیق ته آب یعنی عمق آب آب خونابه سرشت کنایه از نهر فرات یا از شراب یا آبی که
رنگش بسرخی زند آب جنبش پذیر یعنی آب روان آب روشن یعنی آب صاف آب زلال یعنی
آب شیرین و صاف و آب زلال یعنی آب چکیده و صافی آب شور بخلاف آن آب کبود و آب سیاه یعنی
دریای شور که آنرا قلزم و محیط هم نامند آب گندیده آب زلال پرورش بباد شمال یافته یعنی
آب شیرین سرد آبی بلطف آب حیوان آب فراخ یعنی آب بسیار آبدان رود شسته یعنی جای آب
پاکیزه کنایه از حوض یا خم و یا سبو آب زره برزره یعنی آب موج زن آب گهر صفوت یعنی
آب روشن آب دریا شکوه آب خوش یعنی آب خوب و پاکیزه آب خوشگوار ماء معین یعنی
آب بهشت آب خمار شکن یعنی آب سرور کننده بخوردن آب تنک یعنی آب اندک آب تنک
[illegible] یعنی آب سنگ یعنی آب هضم کننده طعام بلق آواز آب سوار آب یعنی حباب و کشتی آب تیره
آب حیاتی یعنی آبحیات آب زلال خبر آب دلنواز زلال چون نوش نغمه پیوند شدن آب از لب جو
یعنی صدا دادن آب از لب جو بتحریر ریزی موجه آب یعنی نغمه آرای موجه آب فراخ بودن آب
و علف در جای یعنی بسیار بودن آب و سبزه در جای بیقرار کردن هوا آب را شکن پر شکن
رفتن آب در جوی یعنی موج زدن و جوشیدن آب در جوی شیرینی آب یعنی آب بقدر رفع
کردن تشنگی آب نواختن کسی را یعنی در تشنگی آب دادن با آب سرد مهری کردن با کسی یعنی آب ندادن
تشنگی نوش داروی مرگ یعنی آبحیات تحرک آب یعنی موج زنی آب آئینه آب سست شدن
[illegible] آب آب بر خویشتن کنایه از کار عجیب با آب دادن یعنی برباد دادن زره پوش
شدن آب از موج بحر کرانه ناپدید از دریای اوج [illegible] اوج دریای ناسازگار بحر موج در موج
دریای پرجوش قلزم جوش در جوش بحر تنگ آب دریای لبریز بحر گوهر آباد بحر تنگ موج
دریای جوشان دریای فیاض دریای سنگین موج دریای ژرف یعنی [illegible] عمیق [illegible]
[illegible] دریای [illegible] دریای که از او گوهر حاصل شود و محیط [illegible] یعنی دریای شور
[illegible]

فصاحت بحر امواج یعنی دریای موج زن بحر زخار یعنی دریای عمیق دریای پرشورش بحر طوفان زا
دریای سرشار یعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در یکف افتادن از دریا گهر کشیدن از دریا طوفان
سر دادن در جوش رفتن دریا یعنی جوشیدن دریا عطلت شدن دریا یعنی کم شدن دریا از طرافی یعنی دریا بایت
یعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا یعنی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از چرک دهان سگ
چه باک مثل فارسی است گنجیدن دریا بکوزه یعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
گرمی دریچا لطیفه ایست از جوش افتادن دریا یعنی کم شدن شورش دریا و کان بحر موج زدن بحر بجوی گراف
قدح قلزم و عمان بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه درجی بودن عمان از مخزن شاهی قعر دریا یعنی عمق
دریا بحر رونده دریا آب از مغرب بمشرق رونده و آینده دریای خضران دریای عمان که آنرا دریا
عمو هم نامند دریای جیحون و سیحون یعنی دریای جمن و گنگ یعنی دریای گنگا طوفان برخاستن آسمان
را طوفان گرفتن یعنی رسیدن طوفان تا به آسمان موج خیز و چار موج یعنی طوفان آبستن طوفان شدن
قطره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بنزا لو آمدت سیل بدبیا بودن سیل راه کن سیل صحراگیر برفتن
سیل یعنی پا از سر ساخته سیل کوه افگن سیل تیر سیل شتاب آوره سیلاب خانه خراب یعنی سیل خانه
خراب کن سیل بی زنهار یعنی سیل پناه نه دهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز یعنی چشمه ها ساز
لفظیست که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران هم بهمین معنی غدیر یعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمهٔ فیض
چشمه جوشان چشمهٔ خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش یعنی چشمه خندان یا خنده آور چشمه ناتی تراو
بحیر چشمه که حصار فیروزه فلک از دو آب و رنگ دریوزه کرده ماهیان در میان چشمهٔ خوشاب شان
درمهای سیم و سیماب چشمه سرو تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمهٔ کافور چشمه را بقطره فروختن کنایه از
دست بردار شدن کسی از چیز خوب برای چیز سهلی چشمه پاک رو و نیل شدن ناف چشمه یعنی جاری شدن
چشمه بشدت چشمه دریا قیاس یعنی چشمه بزرگ جوی بهمن بلاغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
رود شدن جوی و دریا زنگار گون گشتن لب جو از سبزه جوی در جوی روان شدن جویبار خوش
جدول یعنی نهر جداول جمع آن انهار و انهر جمع نهر کاریز نهریکه در کشت زار برند جوی دلاویز یعنی جوی
پسندیده گو نهر بستن جو در دامن شهر تعریف جوی که پیرامون شهر روان شود فرغت یعنی رود جیحون
دجله فرات ینبوع یعنی جوی و بسیع طرف جو یعنی کناره جوی که آب رفته در جو آمدن یعنی رونق پذیرفتن کار رفته

خروش موج • جوش‌های زنجیر موج مارپیچان موج تیغ موج موجه طغیان قلم موج موج شورش خیز
پیچیان خودداری از دست موج رفتن موج گران یعنی موج پرصدمه لرزیدن موج بر خود از بیم دام ماهی گیر
موج ورطه سخت یعنی گرداب سخت تلاطم لطمه یعنی جوش گرداب جیب گرداب میغ دریا بودن قطره یعنی
بیرون آمدن دریا از قطره مراد از کار عجیب گسیختن قطره از دریا کنایه از رنجیدن وضعیفی از شریفی آبستن
طوفان شدن قطره کنایه از کار عجیب حباب پرباد حباب در اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
غلط است سواراب یعنی حباب قبه سیمین حباب غنچه است یعنی حباب چشم کشادن حباب حوضک یعنی حوض
خرد انگیز یعنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر تسنیم حوض لطیف آب حوض ده در ده چون فلک حوض
خوشاب چون سلسبیل ورحیق المختوم هر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه یعنی حوض حوض پر آب
چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بر آن نقط غلام این حوض نوشته حوض روشنه سوسن و
نرگس و یاسمن پیرامون آن رسته حوض بن بست و آب جان او حوض چون آئینه سیل حوض قامر
کوه مرکننده از فرط خوشی آب در جزر و مد حوض آب بکوه رونده و باز آینده مبالغه عکس رخ در حوض
چون حباب حوض حوض نیست بلکه جیلانی اندور است فواره ها مشابه بدست دعا بافته های گوکنار از آب
نهر برآورده یا گلهای نیلوفر از چشمه برآمده یا پاره سروهای جویباری یا فوج نوبهاری گرزها بدست
گرفته یا لشکر اروی بهشت علمها برپا کرده جستن آب چنانست که گلهای نسرین بباد تند از درختها
نفشتر شود یا گلاب پاش بدست گلعذار آنست یا پریان بر سر باغ درنثار میکنند یا گلچیان که انبار
آتشبازیست سر داده اند بساحل آمدن کشتی رها دریا کنار یعنی ساحل مهر یعنی ساحل جیحون ساحل قول
یعنی خیر خیره یعنی انگیز یعنی کندن آب ساحل را آبخور و آبخورد و الیش خور یعنی ساحل قافله ریگ
روان ریگ خوشان ریگ آبخوار یعنی ریگ خورنده آب عجیره یعنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
تفسیده یعنی ریگ خشک و گرم بن چاه دنگ چاه یعنی پایان چاه چاه ساز یعنی چاه های
بسیار چاه خانه یعنی چاه زمین کند یعنی چاه وجابه آب یعنی چاه و مغار پر از آب ژرف چاه یعنی
چاه عمیق سنبل چون سلسبیل لعل لب تا دادن و بطرس سنجیدن یعنی [illegible] کردن پل شکستن
بکسی یعنی مضطر کردن کسی را گوش فروختن صدف از شدت سر با کشتی گردون شتاب کشتی
چون تیر پوینده فلک [illegible] فلک سیر فلک فلک رتبه فلک یعنی کشتی زورق یعنی کشتی خرد [illegible]

تیز بادبان کشتی در آب تیره افتادن یعنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک راندن یعنی فعل عجیب
و بیحاصل کردن قصر روان و خانهٔ آب و ماهی چوبین و خانه گردنده و خانهٔ روانی که خانگی های
او مقیم اند و مسافر از حباب آبلهٔ دریا و حاملهٔ عقیم و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رسن بستن
و مقیم خانهٔ ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و ابروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سریع السیر تر از تیر و از باد پیش رواننده و پرنده تر از سیمرغ و در لحظه صد گروه طی کننده و چون
حواصل از هر دو سو پر باز کننده و مرغ چوبین پر و سجاده گستر آب چون اولیا و معجزهٔ نوح و خشک
لب در آب غرق و انگشت بر حرف دریا زدن و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آرنده
از عبره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون چوب و رقص کننده بر دریا و سوار آب و در راه پی آب
نرونده و سنگ بارکش و هر قدر که انبار تر و سبکتر و ترد و بار بردار آدمی و اسپ و تیزه و خانهٔ چوبین
و تیر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار از کشتی جاریه یعنی کشتی جواری جمع آن معلم یعنی شخص معلم
از نیک و بد دریا خبردار باشد گران افتادن لنگر یعنی پر بار شدن کشتی لنگر بریدن از بیم
طوفان شکنجه از سر بادبان گشادن یعنی وا کردن بادبان در بیان هوا باد آشفته صبای بو فشان
باد صرصری یعنی باد زود رونده هوای سیراب یعنی هوای ابر هوای ربیعی اعتدال باد صبح آمین باد
مراد یعنی بادیکه زود کشتی را بساحل رساند نسیم چمن خیز یعنی نسیم چمن آفرین نسیم باغ در دست
هوای طرب بیز باد آتشین باد صبح خیز باد زمهریری یعنی باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
مسیحا نفس شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید و نمو نا پذیر یعنی باد هوای یبوست چین یعنی هوای
مرطوب دور کننده خشکی نسیم مشک بیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز یعنی باد گرم دیبا افگن
هوای سرد چون برد عجوز یعنی هوای چون چلهٔ سرما باد جنبیده نسیم سحری باد عنبر بیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفس کشا از نافه یعنی باد خوشبو باد برف انگیز یعنی باد سرد باد دیگر
از دو بیف بارو. باد غبار فشان باد آسوده تر از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد نفحه فشان یعنی
باد خوشبو نسیم تازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم مغز کشا هوای معتدل نوروزی
نسیم نافه کشای باد غالیه سای یعنی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشک سای مشام باد خاک بیز
باد آهو تگ باد زمانه آتش فشان باد عنبر فروش باد مشک بیز باد سموم نسیم گل هوای تموز یعنی

بهار باغ در هوا ارغنون بستن زمزمه مرغان خوش خوان جان باریاحین کرد کردن نوروزی هوا گرفتن
نکهت گل بمعنی بلند شدن نکهت گل نافه ختن شدن باد از بهار یا از زلف یار پر از گل یاسمن شدن
هوا از بوی زلف یار یا از بهار یا از زلف یار غالیه سائی کردن باد و برسوا و بنفشه یکتا بمعنی غبار انگیز در کوزه
گنجیدن باد کنایه از کار عجیب کند شدن صبا بمعنی نه وزیدن صبا باد و میدن در چیزی بمعنی این ظاهر است
صفت عطریات مشک پخته مشک سارا بمعنی مشک خالص مشک اذفر و مشک ناب و مشک
خشک بهترین بمعنی مشک بوی ختن ختن مشک بمعنی بسیار مشک گلاب و مشک با عنبر آمیختن
بمعنی خوشبو کردن کیل کیل نافه بمعنی بسیار نافه مشک سوده بعنبر سرشتن بمعنی خوشبوتر کردن چیزی نافه
خوشه‌ام خرمن خرمن نافه نافه انبارها نافه عنبر بو صحرا صحرا مشک اذفر بمعنی بسیار مشک خالص دریا
دریا عنبر افتادن غزاله از نافه بمعنی کار عجیب عنبر سارا و عنبر ناب بمعنی عنبر خالص دریا دریا عنبر بمعنی بسیار
عنبر عنبر کلبوی صفت عنبر عنبر مشکبوی عنبرین شدن کاو زمین از بس ریختن عنبر زمین رنگ
عنبر گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام بمعنی عود خوشبوی خالص عود قماری قمار شاید نام
شهریست که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبر کلبوی قافله بوی عنبر روان شدن از شمامه بهار
خرمن خرمن از زعفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر مثلث قسمی از عطر بسیار خوشبو بوی بهار بر خاستن
بوی خوش دماغ پرور شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طبیب رهبر جان طبیب بمعنی خوشبوی در
مزاج کافور شدن بمعنی نابود شدن لوحی تر بمعنی بوی تازه و خوش شمامه بر مغز زدن بمعنی بوی خوش
بدماغ رسیدن در شدن بو بمشام بمعنی در آمدن بو بدماغ یکنعان رسیدن بوی بشیر مصر بوی
بشیر بمعنی بوی مژده دهنده در بیان ابر و لوازم آن ابر درچکان سحاب لجه بار بمعنی ابر بارنده
دریا ابر جهانگیر ابر بلند ابر مشکین پرند بمعنی ابر سیاه بارنده میغ میغ بمعنی ابر ابر کافور بار بمعنی ابر بارنده
ابر سیلاب ریز ابر پویان ابر در فشان ابر سیاه زشت ناخوش ابر سفید ابر آذری بمعنی ابر
نوروزی ابر سیل ریز ابر تند ابر نیسان بمعنی ابر نوروز ابر مایه دار بمعنی ابر پر آب ابر پر شورب
ابر بهاری ابر سیه مست ابر شاداب ابر زمستانی بمعنی ابر برودت افزای اذیت ده ابر کهن
بمعنی ابر کارنده سمن ابر تازه رو ابر سیاه خروشان ابر سفید چون شیر ابر شیرگون بمعنی
ابر سفید ابر سعادت منظر ابر آرایش گلزار ابر کرم ابر آبحیات ریز ابر لعل کار بمعنی ابر بکیه مائل بسبز

واین آثار نباریدن ابرست ابر تردست و ابر تردامن هر دو بمعنی ابر بارنده ابر خانه بدوش
ابر قطره زن بمعنی ابر بارنده و ابر رونده بدو بمعنی چه قطره زدن بمعنی رفتن است ابر بادست
بمعنی ابر بسیار بارنده ابر شفق نگار ابر دریا نوال ابر دامن وار بمعنی ابر وسیع ابر سیه کاسه
بمعنی ابر بخیل نبارنده غریدن ابر گلاب باریدن ابر از فرط نکهت بهار آب زدن شفای باران
بمعنی آبپاشی کردن شفای باران بارانی از دوش افگندن ابر بمعنی ترک باریدن کردن ابر بجای
نم خون آمدن از ابر در جنگگاه از بس خونریزی تنگ قبا نمودن ابر شتابیدن ابر به صعود خود
بمعنی بلند شدن ابر ابر کشادن بمعنی محیط شدن ابر نمک باریدن از ابر شوربخت کج برسر غبار
فشاندن ابر بمعنی باریدن ابر سراپرده بر اختر کشیدن ابر بمعنی بلند شدن ابر شدن مشام
ابر بمعنی باریدن ابر سراپرده ببالا کشیدن ابر هوا خواه شدن ابر گلستان را پنبه دهان شدن
ابر قرابه چرخ را بمعنی بلند شدن ابر سفید بر آسمان امساک ابر بمعنی نباریدن ابر اشک میغ بمعنی
باران چادر ابر رگ بمعنی باریدن لکه ابر ابر لکش ابر بمعنی شفای ابر رگ نیسان بمعنی باران ایام نیسان
نیسان بمعنی ایام نوروز چراکه ابر بمعنی خیمه ابر میغ بمعنی ابر و بخاریکه در زمستان پدید آید چیز ابر بمعنی
سائبان ابر قاصد میغ و غنیم بمعنی ابر ابر کوه رنگ بمعنی ابر سیاه اوج گرا شدن ابر بمعنی بلند شدن
ابر ازرقی نم کنایه از شخص تونگر ممسک ابرش ابرش ابر بمعنی اسپ ابر باریدن گرمای آید ارازِ
قطرات قطره ناب باران باریدن هوا تراویدن ژاله از ابر تفنگ انداز تگرگ سیاه تگرگ برف
دهل رعد قاپیه کوس رعد رعد نالان تندر بمعنی رعد خروش برآوردن تندر برتندی خروشیدن
رعد غران برق دوزبانه روش درخشش بمعنی برق درخشان تاب زدن برق برق تند برق
تیر خندیدن برق برون راندن برق از نجار چون آتش بمعنی پیدا شدن برق از انجره چون
آتش برق ستاره سوز برق خرمن سوز برق بلا بارش برق دمان بمعنی برق درخشنده
برق بی زنهار بمعنی برق پناه برق نفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگسار
برق بیباک برق آتش فشان صاعقه خرمن سوز صاعقه درخش بمعنی برق صاعقه سخت
رخت سوز خندیدن برق بمعنی درخشیدن برق تیغ برکشیدن برق از نیام آتش سوزان
برق قندیل برق مجنون افتادن برق از عشق بمعنی عشق چیزیست که برق را مجنون می اندازد

در بیان باغ و لوازم آن گل احمر شاه بوستان یعنی گل سرخ مجموعه گلدسته گل خونین پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل مطر یعنی گل تازه غنچه گردیدن گل از شرم روی یار گل زرین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آور یعنی ثمر دهنده گل سایه پرورد گلبن یعنی درخت گل گل رحیل یاب یعنی گل کوچ کرده شده در خزان باغ باغ شگفتن گل گل شاداب و گل سیراب هر دو یعنی گل تازه گل ساغر بکف پرده بصحرا کشیدن گل یعنی آگین شدن صحرا از بهار معطر شدن خاک از روی گل گوشواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باف گل یعنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز در فصل بهار فصل همایون گل عهد شکستن گل از گلزار یعنی رسیدن موسم خزان نامه غم بدست گرفتن در خزان یاد ر هجر معشوق چون چراغ شدن بر برگ گل از شرم روی یار دمیدن گلها طغرا البطغرا رفتن رنگ از روی گل در خزان یا مقابل روی یار دسته دسته گل چیدن گل دلاویز یعنی گل پسندیده گلبن جوان گل دلکش رستن گل یعنی تازه گل آذ گردن گذشتن تماشای را از لبس با لیدگی سر تخی انداختن گل یعنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ یعنی موسم گل آمدن در باغ عنبر بکام گل سرخ دمیدن بهار یعنی پیدا شدن گل در بهارستان آمدن مهد گل یعنی فصل گل شدن در باغ آب بگلبن روان کردن ابر برافروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل گلشن فروز ابر گلها پل شدن در باغ یعنی فراهم شدن انبارهای گل در باغ گل کم نکهت یعنی گل فسرده گل نثار بوستان کردن یعنی کار بحاصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم هجر یار طبع و موی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل در خزان یعنی زرد شدن گل در خزان ریز یعنی زر دست پرده شرم برکشیدن گل یعنی شگفتن گل دود از گل خاستن در خزان یا هجر یار گلدسته بربستن همان بر سر هم افتادن لبستن گل دریجان در بهار در موسم خزان از اشتیاق یار موج زدن محیط گل بتاز آوردن گل بها طیب بردن گل باغ از خلد یعنی خلد را فی شمیم کردن گل باغ از بوی خوش خود سر زدن گل از باغ یعنی دمیدن گل از باغ بر سر شعله عماری زدن گل بی روی یار از باد نوبهاری گل کردن بهار یعنی پیدا شدن از باد نوروزی چشمه نوش چکانیدن گل برگ از شبنم گل کوچک دل گلبن زرین شاخ پنجه غنچه تر شدن گل از کاوکاو صبا یعنی بسیار تر شدن گل از کاوش صبا مراد

از تر و تازه شدن گل از دریدن صبا گلهای آتشین یعنی گلهای سرخ در آئینهٔ حوض افتادن شعاع گل لاله
کار خار از گل بباد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانهٔ چین بساط
پذیر شدن دل نظارگیان از گل کمر خدمت بستن گل پیش یار خوابیدن گل حقهٔ قند گشادن خنده
گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم بر گل زدن یعنی افتادن شبنم بر گل کمر بستن گل
در شهنشاهی نافهٔ گل ورق گردانی باد کباب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل پا در رکاب
یعنی گل چند روزه مستعد برفتن گل بی کار گل ناپایدار گل با آب و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
باغ پرده دار شدن گل معشوق راز دادن گل همه کس را و جامه پاره پاره خود درست نساختن
از غایت کرم جوشیدن خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از فرط رنگینی گل لعل
یعنی گل سرخ تازه گل ربیعی گلشن بیخار گل پیاده یعنی گلیکه بر زمین افتاده باشد از سبب پستی
شاخ گلدسته پر بال طاوس گل برگ شبنم زده بهاری حلهٔ معطر گل مهر خموشی از غنچه برلب زدن گل
پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شهزادگان ورد و ورد یعنی گل سرخ مشابه بکاسهٔ خون شدن
گل در بحر پا گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نو رسید یعنی فصل گل رسید گل زم خون گل خونین کفن
گل تنگ جامه گل هرزه در یعنی گل بیرنگ و بو چراغ گل شمع گل مشتعل گل سیر گل گلی تر گل
گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق یار شگفتنی
شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خونبهای خود خواستن با قصاص
کردن گل خزان را در بهار آتش بهار دعطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل نرسیدن
دامان یار گلباری خار پرورده گلستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ یعنی نمودار شدن غنچه
بشاخ دل گسستن غنچه از باغ بمحبت یار زهره یعنی غنچه ازهار جمع آن نور یعنی غنچه انوار جمع آن غنچهٔ دل
دریده غنچه پا برکاب غنچه میان نکشوده کشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه
کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه کلاه غنچه تکمه غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
چراغ غنچه بوی شیشه از لب غنچه آمدن خوردن صبا دم غنچه را گز بر داشتن غنچه برای جنگ
کردن بخزان آتشین جوش زدن فواره غنچه از فرط رنگینی گرا ستوار کردن غنچه برای پیکان کشتی
غذا حیا حاصل برگ غنچه نشگفته غنچه کشیده دامن خشک در غنچه نهفتن یعنی کار عجیب غنچه بر فراشته

غنچه تنگ‌خانه غنچه پالسته شدن غنچه بی‌رنگ و بو دل گشادن غنچه با باد بر باد گشتن غنچه یعنی مغرور شدن
غنچه کوره غنچه فاتحه خوانی غنچه در دم صبح بهار نرگس غنوده چشم نرگس کبود پوش یعنی نرگس
شهلا نظر بستن نرگس از جهان و زخم یار عنبر مست چشم عنبر یعنی نرگس رخت بر خماره نهادن نرگس
یعنی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تاجدار نرگس نهفت نرگس نو نرگس ایاغ بر کف
نرگس تابناک نرگس عنبر بو سر از خواب برکردن ناتوان گوهر آمودن نرگس در خود نرگس تر
یعنی نرگس تازه نرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لاله از خشکی گسیختن
لاله در خزان افیون از داغ آمیختن لاله درجی لعل لاله زار یعنی کشت لاله باد بردن لاله را در خزان
علم دو رنگ برپا کردن ایاغ از لاله و ضمیران لاله دلسوز قسمی از لاله لاله حمرا و شقایق نعمانی و لاله
نعمان هر سه یعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشگرف افتادن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از کسب
رنگینی برگ لاله بردن باد صرصر لاله ستان یعنی باغ لاله دل لاله از خون بجوش آمدن ریخته شدن
سن لاله از فساد خون از ناسازی باد خزانی و در آتش خود سوختن لاله زار از غرور یا از هجر یار لاله خود
روی خال بر رخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مصور بهار در چمن رخت لاله ربودن باد خزانی یعنی
بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلاله رنجه آوردن باغبان بکار بمساعد
لاله کشتن بهار لاله سبک آینده و سبک رونده لاله لعل یعنی لاله سرخ لاله داغ مادرزاد و لاله
لاله داغدار داغ لاله را تشبیه با هندوی آتش پرست بنفشه زار بنفشه وردی بنفشه
گلیست که آنرا بزلف و خط تشبیه دهند پر طاوسی برآوردن بنفشه بنفشه در درون بهار
عبارت از خرمی بهار طلایه کردن بنفشه گرد باغ یعنی رستن بنفشه گرد باغ عنبر بشک آمیختن
بنفشه بنفشه نشاندن باغبان در چمن یعنی بنفشه کاشتن تاب از جعد بنفشه برانگیختن باغبان
یعنی آراستن باغبان بنفشه را دوش بر دوش بودن ریحان و بنفشه جامه در نیل زدن
بنفشه از هجر یار سپید شدن بنفشه یعنی پیر شدن ایشان و بی‌رنگ شدن بنفشه از خزان
بنفشه کوزه پشت پیام دادن بنفشه شیره را آبیکه در بهار من و بوی کجا سر بر نیم ریحان معطر یعنی
ریحان تازه ریحانه و اسپرم و اسپرهم و اسپرغم و شاه اسپرم همه یعنی ریحان که آنرا با خط و زلف
خوبان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بهار دست افشانی کردن ریحان بار سپید

ریحان ریان یعنی ریحان تر و تازه شاه سپرغم یعنی ریحان که در هندی ناز بو گویند مزاعن نیز قسمی
از ریحانست ریحان هوش افزا بار دادن شاه سپرغم جوانان چمن را نجود سنجلاب و شمن و یاسمن
و یاسمین و یاسمون و یاس همه بیک معنی از سمن بوی گاسرخ آمدن از کس رنگ و بو ناف
مشکبوی سمن کشاده شدن در بهار سمن نارنگ برگل دوش زدن سمن یعنی خوش شدن سمن با گل
سمن برگ بقاب اضافت یعنی برگ سمن هم نشستن سمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
خرمن یاسمن بند غالیه بر یاسمن بستن بهار یعنی خوشبو شدن سمن از بهار زرد حقیر شدن سمن از
خزان بار شدن شیرازه جلد سمن در خزان نمودار شدن یاسمن در قطرات شبنم چون ماه در
پرویان یاسمن بار کبیدن دندان جگر فشردن یاسمین بجبر یار سیم اندوختن سمن سفیدکاری آغاز
کردن سمن شکسته شدن سیمای سمن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باد
بناگوش نسرین یعنی شگفانیدن باد گل نسرین را پیچیدن صبا بشاخ نسرین در بهار نستر و نسترن
و گل کوزه هر سه بیک معنی هندی سیوتی تازه کار بودن نسترن بسپید آب نسترن آراستن
مصور بهار چمن را گل کوزه کور یعنی سرخم کرده کوزه نبات گل کوزه از هم گسستن نسترن
در ماتم بهار سوسن گلیست کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن آزاده و سوسن
تیغ در بر گویند دست بر دست نهادن سوسن بخدمت معشوق بساط حریر افگندن سوسن
در باغ سخن سرائیدن سوسن بده زبان دست بفتراک یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
خموش شدن و سکوت ورزیدن در خزان سوسن را یکیست سوسن آزاده زبان سوسن
سر بتیغ کشیدن سوسن سنبل گلیست که با و تشبیه زلف و طره و خط خوبان دهند سنبل
مطرا و سنبل تر و تازه سر نافه باز کردن سنبل سنبل پریشان طره چون بت زودگان از خواب
پیچیدن سنبل با دماغ آشفتن تاب در موسم خزان سنبل نزار گره گشای دل و دست از
کردن سنبل برگل از جوش مستی میل بسر زدن شاخ سنبل در بهار کلاله تر کنایه از
سنبل توتیا سای شاخ سنبل خوشه های مشک آمیز سنبل سنبله سنبل طره شکن در شکر
سنبل ارغوان کشتن بهار نیز لیسین یعنی زمین را رنگین کردن بهار ارغوان زار خون از
رنگ ارغوان کشادن فصاد خار برای دفع سودا و درود دادن ارغوان سمن را در بهار

نعم

یعنی دعا دادن ارغوان سمن را و ستایش کردن سمن را ارغوان زبان بریده ارغوان آمدن بهار
شگفتن نسخه صحیح و دیباچه عشرت بودن ارغوان آذرگون یعنی گل خیری که آنرا خیرو هم گویند و آن
سرخ و زرد باشد زر اندوختن خیری زر جعفری کشادن جعفری از گرانی بار را صدپاره شدن یاسمن
صدبرگ گل پارسی یعنی صدبرگ گنج وا کشودن صدبرگ دفتر صدبرگ ابتر شدن و در اوراق
او شکست آمدن از خزان صدشاخ شدن جامه صدبرگ از باد بهاری صدشاخ شدن یعنی
صدپاره شدن بدامن درم بر داشتن درمنه در بهار درمنه نام رستنی ست بی درم شدن
درمنه در خزان فاغنیه گل چینیه را گویند تاج بسر نهادن گل چینیه پروانه و از بال افشان گل چینیه
گرداگرد شمع نهال و جرس جنبانیدن گل چینیه در فاصله بهار کندره کاوی هردو یعنی گل کیوڑه کیوڑه تر
دماغ بوی خوش دهنده در تری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هردو یعنی گل گلگه تاج برسر نهادن
شاه چمن افروز مشعل افروختن چمن افروز و گاشتن گل اورنگ و گل تکیه هردو بیک معنی جلوس
نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن کله پوش یعنی گل بیدمشک داو بسیار خوشبو باشد و از و عرق کشند
بیدبی ثمر سایه سیاه بید افتادن بر زمین سیه ستان مشک بید از درخت عودی رنگ خود مشک
کافور افشان تیغ زدن ترک بید از درخت بید بخزان بید تیغ افشان سایه چاک چاک بید گلهای
بوقلمون یعنی گلهای زنگار رنگ بنگاه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت زنگار رنگ
برکشیدن ریاحین دسته ریاحین سیراب بستن گلچینان بیکران باغ یعنی ریاحین در رستنی ها
رمیدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریحان لیکن مراد از ریاحین گلهای رنگارنگ
است گردک و آلوبالو معروف هردو یعنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
زعفران زار یعنی بی جهت خنده آوردن زعفران زار مردم را بساط زرین گستردن زعفران در چمن
زعفران شادی انگیز خندیدن شگوفه ها بر درختان چراغ شگوفه شگوفه تازه رو شگوفه پاک یعنی
شگوفه خوب نافه مشک بر زمین ریختن بر شگوفه شگوفه باشگوفه شگوفه عنبرین نفس کم کلاهان
شگوفه هفت رنگ نام گلی پشت ماهی و گاو چشم و چاوله و سجد یو و هشت دهان و گل [illegible] نام
گلها جاهی گلیست که آنرا در هندی جاهی گویند ادرم گلیست سرخ خجسته گلیست خوشبو خوش طرح
گلیست خوشبو دار و سرخ و سفید باشد شب بو معروف که بوقت شب بو دهد شبرنگ گلیست زرد

در تاج گل آفتابی که رویش با آفتاب باشد هندی شریح مکهی گل پله چون ناخن خون آلوده شیر
نمودار شدن در صحرا بدیوانه پله یعنی پلاس گل سرشف یعنی گل سیوتی بارنگ زرد فام بجلوه آمدن
سرشف تاج زر بسر نهادن سرشف گنج زر کشادن سرشف در باغ و راغ مولسری خورد و بزرگ
بهر که چون بویش بدماغ دمید بوی دیگر گل بدماغ نتواند رسید گل بیله گل در گل گلاگل شگفتن بیله
در اطراف چمن نکهت عطر بیز شبنم عنبر آگین توده توده رشته رشته رنگ و بو بر روی هم ریختن
بو بر دماغ زدن یعنی رسیدن بو بدماغ سبزه صحرا خرام سبزه خوش یعنی سبزه خوب سبزه در پاش
زمرد نما کنایه از سبزه شبنم زده سبزه شخ پر چون بچه طوطی یعنی سبزه نو رسته تیغ آبدار سبزه سبزه چون
حله بهشتیان سبزه سیراب و سبزه شاداب هر دو یعنی سبزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب سبزه
یعنی نو رستن سبزه سبزه عنبر سرشت آب روان در سبزه چون سیماب در لاجورد گیاه زبان
بر تر از خوش سبزه نوخیز شبنم زده بوی تر انگیز بده از زمرد سبزه یعنی فیروزه سبزه گرد
از سیاهی سبزه شستن شبنم همسری کردن گاه برگ با چنار از فیض بهار سبزه گشتن باغبان در
اطراف چمن سبزه حریر رنگ گیاه سبزه بیدار یعنی سبزه بالیده سبزه خوابیده یعنی سبزه خشک
پژمرده سبزه جدید سبزه طراوت پذیر شدن چشم از سبزه سبزه روشنی بخش دیده سبزه طراوت ده نظر
برگ کاه یعنی برگ کاه سلام بسبزه رسانیدن عشق از شوق سبزه مطرا یعنی سبزه تازه و تر سبزه جهانگیر
ساق گیاه یعنی تنه گیاه سبزه پامال عطسه بهار یعنی سبزه بساط اطلس گستردن سبزه فرش مخمل چمن
کردن سبزه سبزه در سحاب گون پیام دادن سبزه بنفشه را سبزه بیگانه یعنی سبزه که آنرا از چمن گل
بر کنده دور کنند سبزه خضر وش جوانی یافتن سبزه از بهار گرد زمرد یعنی سبزه رنگین دمیدن
سبزه از پا سبز جوش گل و لاله خنجر سبزه طفل گیا بجای گیا تار زر رستن از باغ از فیض بهار زنگار گون
گشتن لب جوار سبزه قوای نامیه یعنی قوت های موکننده که در رستنی های خاک باشد بر انگیخته شدن
رستنی ها از خاک در موسم بهار نورستگان چمن یعنی نایاب چراگاه عنبر بوی سر بر کشیدن
رستنی ها از دل خاک فصل غزلخوانی یعنی فصل بهار پایان بهار یعنی آخر بهار وقت بهار خوش
یعنی بهار خوب بیت یاد عادادن بهار فصل چمن یعنی بهار طوفان بهار یعنی جوش بهار صد رنگ
بهار شگفتن رایگان افتادن بهار بر زمین یعنی افراط بهار خندیدن جهان بگریستن بهار یعنی

شگفته غنچه های رنگ بنا بیدن آبر بهار عنبر بو برخوردن بهار بهار کشور فروز دمانیدن بیج بهشت از بهار
بهار چینی نگاه بهار پلنگ یعنی بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موسم بهار عطر نصیب
جیب گلزار شدن در بهار فارغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار شگفتن بهار پژمرده
و بهار افسرده یعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرورد خرداد و اردی بهشت ماه های بهار
ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی باغ را جوش برخاستن از بهار پیام نو
بهار بگلستان خواندن آئین نو بهار بستن بر بیج بهار نو کردن یعنی نو شدن بهار بهار نو شکستن
رنگ بردن بهار از رخ معشوق یعنی کسب رنگ کردن بهار از روی معشوق بی رنگ کردن
بهار روی معشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز یعنی فصل بهار نوبهار عطرآمیز
نوبهار کشمیری بهار مشکین بوی در راه افگندن اردی بهشت بهار کنایه از کثرت بهار گلشن نگاشتن
باد نوبهاری وزیدن غازه گری کردن نوبهار باغ را علم برکشیدن فصل بهاران یعنی آشنا شدن
بهاران مشهور سپت بر جمع سرو بر آرنده یعنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سرو بن یعنی سرو خرد آن
پرورزن منیریان یعنی سرو درخت بید مجنون سرو بر سه قسم است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
دوم سرو آزاد که شاخ او راست باشد سوم سرو سهی که دو شاخش راست باشد آب از سر گذشتن
در خزان یا مقابل قامت سرو آزاده سرو تازه یعنی سرو نو رسته پیراستن سرو یعنی آراستن سرو
چمن را سرو شاداب بالای سرو بلند افشاندن تماشائیان گلدسته را از ابیاط دستی در بوستان
نشستن بسایه سرو بلند بیک پا استادن سرو همسایه سرو بودن شمشاد سهی سرو سر برافراختن
سرو بن چون زمردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سرآمد شدن سرو یعنی بلند شدن
سرو سرو پیام یعنی سرو یکه خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو بید شمشاد
را رو و نواز شدن فاختگان بر شاخ سرو زمزمه سنجیدن قمری بر سرو سرو چمان یعنی سرو
متحرک از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس شانه کردن پنجه شمشاد
طره سنبل را پا بگل ماندن سرو از رشک قد یار بلند شدن رایات سرو شمشاد در باغ از تخت
افتادن شمشاد از غیرت قد یار نارون یعنی درخت انار پیر و پذیرفتن نهال یعنی قوی شدن
نهال ریشه کردن و ریشه دوانیدن نهال در زمین یعنی محکم کردن نهال بیخ را در زمین شجر

بالیده یعنی درخت نخل برآورده ریشه را از بیخ برآوردن یعنی کندن بیخ درخت نخل فسرده جوانان ضعیف
درخت نوشین بار یعنی درخت شیرین ثمر نخلبندی کردن یعنی درخت نشاندن نخل خزان دیده سمن
از دسته چنار شستن از قطرات باران درخت نوشین درخت والاویز یعنی درخت خوب مبارک
درخت برومند یعنی درخت بارآور نخلستان بارآور آرایش ده نخلهای چمن درخت زیبا
براوج شدن درخت نخلستان خوب و خوشرنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار
تنومند نازکی لبستن آب بر درخت یعنی رونق دادن آب درخت را بردن آوردن درخت از باغ
یعنی کندن درخت و برون انداختن آن از باغ نخلستان زبان یعنی درختهای تر و تازه سر
بعیوق کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناساز شدن
پیوند بر درخت و برباد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخلبن شگفتن درختان برطرف باغ طرف
باغ یعنی گوشه باغ نهال باغ افروز صفت نهال بالا برآوردن نخل یعنی بلند شدن درخت
افراخته شدن رایت چنار اعتدال گرفتن نخل یعنی خزان و قابل ثمر شدن نخل نخل خجسته پیوند
پر برآوردن نخل یعنی بلند شدن نهال از برگها نخل خوش ثمر نخل میوه فشان یعنی نخل سبز ثمر
یا نخلیکه بار ریخته پندارد یعنی نخل عریان یعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
گریه یعنی پرورش یافتن نخل از گریه کنایه از اینکه در هجر یار گریان بوده عاشق مراد را آبیاری
کرده برسنج نهال درخت گشتن درخت عالی شاخ درخت سطبر و بلند و فراخ یعنی درخت تنومند
و بالیده درخت سرو پاکیزه درختان سجده چیند از نقل اثمار میوه دار درخت نوشین بار
خدنگ درختی است باغی مشبه به قد یار صندل این یعنی درخت صندل بجوی که گویا سر جلیش از
بهشت آورده درخت عالی یعنی درخت بلند نخل برومند یعنی پر ثمر با چنار همدستی کردن درخت
که از فیض بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخهای درخت تاک برتاک یعنی شاخهای
بیابان هم درخت والاویز تراز طوبی والاویز یعنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت یعنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماتم یعنی نخل تابوت بسته و آنچنان باشد که در ولایت
تابوت مرده را در آن آویخته ماتم کنند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ یعنی پیچیده
شده شاخ گسسته شدن شاخ از غم هجر و یا از غم خزان شاخها یعنی شاخها پیچیم بسیار

چه لفظ سار دلالت بر کثرت کند شاخ عنبر سرشت شاخ میوه دار نقل دل شاخ دلاویز یعنی شاخ خوب
و پسندیده شاخ فشرده چمیدن شاخ یعنی جنبیدن شاخ از هوا کمان کشیدن شاخ بریده
عاشق در هجر یار بر سر شاخ خطبه نغمه خواندن خطیب بلبل شاخ خود رو یعنی شاخ خود بخود روییده
زدن یعنی شاخ بریدن و شاخ تراشیدن نشستن ثمر بر سریر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ
از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ پژمرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از بهار چمن
بدر رفتن آب از آبروی برگ یعنی ضعیفی بودن برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
شدن از شاخ نهال در خزان از هر برگ تاک نام ساقی دمیدن برگهای سبز چون حلقه در
برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزرع یعنی خزان رسیدن بمزرع
بی برگ و برهنه ماندن باغ و بی نوا گشتن مرغان از خزان انگور پیاده یعنی انگوریکه بر
دار شیشش نصب بکنند و بر زمین شاخه کشند طارم تاک تاک جنگلاه تواضع گری کردن خوشه
یعنی پخته و ماکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز بهمان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران باری
آبله برپا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نزاکت ثمر رمح پر در ثمر آسایش ده جان میوه
نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و میوه رسیده یعنی میوه پخته ثمرات جمع ثمر میوه آبدار میوه پاک یعنی
میوه خوب میوه های تازه چون جان میوه های طبرخون رنگ طبرزد از طبرخون یعنی بید مشک
و طبرزد یعنی شکر میوه نوش زرین کار میوه لطیف میوه دلبر میوه طبع فریب کله بر کله
میوه ها بر شاخ میوه های گزیده یعنی میوه های خوب موز و موزان هر دو یعنی کیله موز دانا
صفت موز چلغوزه چرب زبان سائکی یعنی انگور قسمی است از انگور و حبشی و فخری و صاحبی
همه اقسام انگور است حلاوت گر شدن دردانه انگور دردانه لطیفه ایست انگور مشکین کلاه
زلف مشکین خود با انگشت پیچیده انگور که بسیار خوب باشد دانه عنب یعنی انگور
نغزک نغزترین میوه ها نغزک یعنی سیب ظهوری بشاخ سیب سیبک غلطان پناز چو طوطی
پری در قفس کرده باز به خرمای سینه خسته زهر باز خونابه چکانیدن یار انار جگر
تفیده یعنی چاک شده از تشنگی نار چون درج عقیق نار آتش گون لب می الود نار دون انار قند زن
پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دهان آبی یعنی بهی به چون گوی

مشک آگنده شفتالو چون یاقوت سرخ و زرد سیب صفاهانی سیب چون جام می گلگون ترنج مهر
طبع کشای مشکبوی رفتن از ترنج از خزان خزان بودن بهار ترنج از جهت زردی رنگش نارنج
کمر و رو لب گزیدن عناب از رشک لب یار ده گره بندی بودن عقد عناب عناب شکر شکن
حقه رنگین خورده انجیرزار یعنی باغ انجیر دست شکرخندی بودن شکر امرود یعنی امرود
شیرین آلوچه بالویکه درنگ سپرانه مثل فارسی فال چمن زدن یعنی فال دیدن بهار چمن گلروش
چمن چمن دلپسند عروس چمن ما سر به چمن خطه نازنین چمن خطه یعنی جای آتش شدن آب چمن
بی روی معشوق تنگ رگ بر فرق چمن ریختن خزان برق بر چمن ریختن دعوی بطلاق نهادن چمن
پیش روی یار بر چمن آستین فشاندن روی یار آستین فشاندن یعنی رد کردن آب تشنه بخون
خود بودن چمن بی روی یار گرد چمن کافور و خاک گلستان عنبر بودن گلگشت چمن کردن گره باز
با خزان در چمن نزهت آباد باغ نزهت یعنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه دادن باغ ارم گلزار را نشاط گاه گلشن گشاده بودن
راه باغ بار هم رفته شدن خار و خاشاک از صحن چمن بوی راحت آمدن از گلزار سر گلشن روضه
جهانتاب روضه یعنی باغ ریاض جمع آن مینوکده باغ مینو یعنی بهشت دماغ شگفتن از
نکهت باغ گلستان از خس و خاشاک پرداختن یعنی مصفی کردن باغ باغ عالم افروز صفت
باغ باغ مینو اساس یعنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ نزهت آگین یلغ نظر
یعنی باغ خوب باغ پیراسته یعنی آراسته خرمی خورداد و اردی بهشت بودن در باغ آبیاری
پرداخت دماغ کردن در باغ یعنی به لب پیوستن و منزلی پرورش کردن باغ حدیقه [illegible]
باغ بهار قرین آتشکده شدن باغ عاشق را بی روی یار بکنج گلزار بزم طرب کردن ناموس
آتشکده بردن باغ از بس رنگینی روضه دلارام باغ چون بهار چین قبله زمین خواندن آسمان
باغ را از فرط بهار جلوه گاه فلک دری و تذرو بودن باغ در بهار روضه بهشتی یعنی باغ چون
بهشت بهشت آباد باغ نزهتگاه که نظاره سبزه در سبزه سایه در سایه باغ عسه سولای فردوس
[illegible] یعنی غلام بهشت را از باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از فرط بهار باغ یعنی
رشک بهشت باغ انگور پر بودن چشمه های گلاب و عرق بید مشک

و عرق کافوری روان شدن و افتادن عقیق و دُر خوشاب دران چشمه ها بجای سنگریزه ها سنگهاے
گلستان همه از یاقوت سرخ و لعل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان را مینو خواندن
چرخ مینو فام گلزار را روضه دیده نواز روضهٔ رضوان وش یعنی باغ بهشت مانند بوستان شهر نگار
و لطیف یعنی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ خلد سرشت مشعبد باغ باعنبار بوقلمونی مشعبد
یعنی بازیگر باغ گرانمایه گلزار رونماییدن یعنی رویانیدن گلزار باغ خوشتر از ارم باغ تازه
یعنی باغ خوب باغ مینو رنگ شگفته بستان باغ مینو وش باغ شگفته چون بهار لوح نقشبند شدن
از بهار نقشبند یعنی معمور باغی شدن طبع تماشائیان در باغ باغی یعنی نافرمان بردار مفرح دادن
باغ تماشائیان را مفرح کنایه از معجون فرحت بخش بساط گل تخت چون آفتاب زدن و باده بکف
و نوبهار در پیش داشتن تماشائیان بساط گل بطرف جو افگندن طرب سازان از جلوهٔ باغ
مست شدن نظارگیان هم نشستن بناز و طرب در صحن باغ پر از سهی سرو گشتن باغ از قمر غذای
دل و باغ گردکردن تماشاگران معطر کردن باغبان باغ را معطر یعنی تر و تازه چشم نوای باغبان روشن
یا بمعنی که باغ از بهار آراسته شده دیده است معمور یاده مزرع آباد و دانه پراگندن و دانه کردن یعنی
کاشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن هم بهمین معنی و دو از خرمن برخاستن یعنی خزان رسیدن
بکشت زار برق بخرمن افتادن و تگرگ در کشت و خرمن افتادن همه یعنی خراب شدن خرمن
سبز شبنم از پا افتاده لالی شبنم خرابی شدن باغ تاراج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
سر رسیدن کدیور خزان زنگی بچگان تاک را کدیور یعنی باغبان گاهی خزان بودن و گاهی بهار
شدن و باغ زخم رسیده شدن گلستان در معرکه خزان چشم زده شدن بهار باغ
یعنی چشم بد رسیدن بهار باغ زر اندوده شدن سبزه از خزان یعنی زرد شدن سبزه از خزان تیز رو
بی برگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن کدیور در خزان باد خزانی افتادن
بباغ دی و بهمن بهر دو ماه خزان فسردن باغ از خزان رفتن رونق بناقی از تن باغ یعنی رونق
رفتن از باغ در موسم خزان اعتکاف نشین شدن نامیه از بیم سرما سر در زمین کشیدن یعنی
از سنبت سرما رفتن بلبل و ماندن زاغ و زغن و بهار با موسم خزان ترکتازی کردن خزانی
در تاراج باغ هم سرد مهری آغاز و دی بباغ یعنی خزان رسیدن بباغ خلیدن از خار

[illegible]گشتن سلاحی شدن خار خزان را اسلاحی یعنی سلحدار خار خدام سر بر نام خار خار یعنی خلش خاطر و علاقه
[illegible]ست بلبلی در بیان طیور بلبل رامشگر بلبل مست بلبل قفس وطن عندلیب دستان سرا بلبل نغمه گر
بلبل تنگ یعنی ستار بلبل نغمه ور عندلیب نغمه انگیز بلبل نظم خوان بلبل خوش الحان بلبل چمن فراموش
بلبل قفس زاد و بلبل قفس نصیب عندلیب چمن سیر بلبل سراینده بلبل دستان سرا بلبل عالی آواز
بلبل ناله زن بلبل نغمه سنج بلبل دردمند بلبل از گلبن دور افتاده بلبل باغ در دست بلبل افسرده از
خزان عندلیب زمزمه آرا بلبل زمزمه پرداز بلبل خوش نوا دستان بلند زدن بلبل نفس بر داشتن
بلبل یعنی زمزمه پردازی بلبل از عشق گل بدر آمدن بلبل بدیدن روی یار رشته زمزمه بستن بلبل
برخاستن زمزمه از عندلیب یعنی زمزمه کردن عندلیب نفس بر داشتن عندلیب زمزمه از عاشقان
یعنی آموختن عندلیب زمزمه از ناله عاشقان ناقوس از گلو گشادن بلبل یعنی زمزمه کردن بلبل زبان بند
کردن بلبل سوسن ده زبان را نغمه سرای دم گرم بر کشیدن بلبل فسون نغمه دمیدن بلبل بگوش تماشائیان
ترانه حزین سرودن بلبل بلبلان منقار گشودن بلبل یعنی نغمه کردن بلبل بلبلان یعنی نغمه خوش بر آوردن
بلبل یعنی چهچهه کردن بلبل درود آموختن بلبل یعنی زمزمه کردن بلبل آواز چون گوش بر کشیدن بلبل
یعنی نالیدن بلبل از شاگردی عاشقان ناله گرا شدن بلبل رهزن عشاق شدن عندلیب از نغمه
آرای سخن سر کردن بلبل از سر شاخ یعنی زمزمه کردن آواز بر آوردن بلبل نشاط سخن به بلبل در آمدن
یعنی هوس زمزمه در آمدن به بلبل در آمدن بلبل بباغ در موسم بهار آه کشیدن بلبل چون مجنون [illegible]
گل بجای بلبستان هزار دستان گفتن بلبل بدیدن روی یار یا بدیدن گل سازگار بودن بلبل
با گل نوای چالاک زدن عندلیب مست با برگ و نوا شدن هزار دستان در بهار بیقرار بودن
بلبل در بهار و وی مرغ بهار و مرغ چمن و مرغ طرب در دیده یافت یعنی بلبل قمری خرامنده یعنی قمری
خوش رفتار کوکو کو کو زدن قمری در خزان قمری سراینده قمری ساده خوان نمک از سینه
ریختن قمری قمری طوق بگردن پر فشاندن فاخته بر قاضی فاخته ناطق غزل گو فاخته نالان [illegible]
فاختگان جارحی یعنی نقیب زمزمه حدیث پاره کردن فاخته بر شاخ چنار کبک خرامنده خنده
کبک قهقهه زدن کبک کبک قهقهه ریز فراموش کردن کبک رفتار را پیش یار کبک
نازنین نوا بر زدن کبک گلستان کبک بهاری کبک دری کبک نالنده تدرو سبل تدرو

خرامنده تذرو نغمه سرکردن تذرو چون پگم گشتگان زیر سرو افتادن تذرو در خزان چمن شاران سیر تذرو
تذرو نوبهاری مراد از طوطی مست طوطی ناطق مرغ دانا یعنی طوطی مرغ زیرک نیز بمعنی رسیدن طوطی
از قید طوطی مسیح مقال یعنی کو طوطی منقار یعنی خاموش شدن طوطی از نغمه طوطی شکر شکن یعنی
طوطی شکر خوار و خوش نغمه طاوس خرامان طاوس رقصنده نقیبان طاوس یا از رفتار بر آمدن طاوس
پیش خرام یار از رفتار بر آمدن یعنی ترک رفتار کردن طاوس هزار آئینه دار طاوس رقاص
طاوس چمن خشته بهر سایه و شارک و شارک یعنی مینا شارک شیرین مقال شارک رعنا موسیچه جانوریست
خواننده خرد بد بد نیز پر بردن باد تاج سلیمانی هدهد هدهد تاجدار هدهد نامه بر کبوتر پرانیدن کبوتر نامه
کبوتر نامه آور کبوتر تیز پر خطاف بهارستان خطاف جانوریست خرد که خبر دهنده بهار است مرغ
قفس زاده مرغ شعله صفیر مرغ فلک صفیر مرغ گرم صفیر صفیر یعنی آواز مرغ سحر خوان مرغ شب
آهنگ یعنی مرغ درست نغمه کن مرغ خوشخوان مرغ شاخساری یعنی مرغ نشیننده بر شاخ مرغ
دانه چین مرغان فوج در فوج ابابیل یعنی گروه مرغان مرغ خوش آهنگ مرغان نواساز
مرغ شگفته بال یعنی مرغ بپرواز آمده مرغ نو گرفتار مرغ آتشین بال یعنی مرغ سرخ رنگ نواسنجان
گلشن یعنی مرغان خوش آواز مرغ آوازافروز یعنی ققنس که شعله از صدای او جهد بسوزاند پر و
بال او را سمندر کرمیست که از آتش پیدا شود مرغان دامی یعنی مرغان بدام گرفتار شده
مرغ زیرک مرغان بریشم نواز یعنی مرغان خوش آواز مرغ هوا مرغ گرفتار مرغ مسیحا
یعنی شپره وجه تسمیه اینکه بمعجزه مسیح بوجود آمده و شب پره نیز گویند مرغ گلشن پرور مرغ
بی آشیان پریشان پر مرغ کهن آشیان طایر نوزاد مسیح به آبله بر پای او چون مسیح برنگ
سیاه بر آید مرغ پرنده بال مرغ پریشان نغمه کل مرغ جانوریست که بر سر او پر بنا شد بسبب
آن را لبیده خوانند مرغابی رعنای نایاب جوی طوفان مرغ خزان دیده مرغ بسته بال مرغ
کوتاه صفیر مرغ گلین آشیان مرغ پست پرواز مرغ گلشن نژاد مرغ ناتوان مرغ آتشخوار
جانوریست که اخگر بخورد مرغ پریشان نغمه مرغک تصغیر مرغ یعنی مرغ کوچک مرغکان جمع
آن مرغ تیز پر مرغابی بکسر و مضاف مرغ نازنین یعنی مرغ خوش پرواز مرغ نو پرواز مرغ
تاب دیده یعنی مرغ آفت دیده مرغ گوینده یعنی مرغ خوشخوان مرغ نوا سنج نیز همین معنی مرغ

زبان بسته در فصل خزان مرغ تیزبال تر از دوران دوران یعنی فلک مرغ گستاخ مرغ از دام
پریده دیگر بدام نیاید مثل فارسی مرغ بی هنگام یعنی مرغ بیوقت آواز دهنده مرغ ناله بیگاه زن
قابل کشتن بیت خروس بی هنگام را باید کشت بهمان یعنی بال کوفتن خروس غنوده در سحرگاه
خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان یعنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع قفس
بی مرغ قیمت ندارد کنایه از آنکه جسم بیجان بکار نیاید پر دادن بمرغ یعنی پرانیدن مرغ بال
مرغ گداختن اوج پر انداختن طائر یعنی عاجز شدن طائر از پرواز پر افگندن مرغ نیز بمعنی
معنی پر و بال سست کردن یعنی ترک پرواز کردن پر تازه کردن یعنی آسودن و جمعیت بر خاستن
و پر گشادن و پر زدن و بال گشاده شدن و پرواز دادن و جناح بر زدن و پرواز گرفتن و پرواز
آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و هوا گرفتن همه یعنی پریدن مرغ پا کرده کرده بال
گشادن یعنی مستعد پرواز شدن بال افگار شکسته شدن بال پر مرغ بر اوج جلوه پر باندن
مرغ یعنی پر نهادن مرغ بر اوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طپیدن مرغ نیم بسمل نیم در پر
آراستن مرغان و خروشیدن مرغان و نوای ترانه منقار فشاندن مرغان و منقار ترانه ریز کردن
مرغان در هوا ارغنون بستن مرغان و افغان کردن طیور و نوا سنجیدن مرغان و دهل بر آوردن
آواز مرغان و ترانه برکشیدن مرغان همه یعنی نغمه کردن دهل دریده شدن مرغان یعنی
خاموش شدن مرغان از زمزمه نخفتن مرغ و ماهی بر آواز خوش مطربان خروش دگرگون
بر آمدن از مرغان بجهار شگفته شدن مرغ یعنی در فرحت آمدن مرغ بر دن جستن مرغ
از دست بن بال خاییدن مرغ در حالت نشاط بال بر بال گلستان رفتن مرغ یعنی پریدن
مرغ در گلستان بال و پر گشودن مرغان یعنی پرواز کردن مرغان درشت لاپطران آمدن
مرغان یعنی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ یعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن یعنی آزاد کردن مرغ پای پیچیدن بدام یعنی گرفتار شدن
مرغ بدام پرورده بام قفس سینه زدن مرغ گرفتار آشیان بستن مرغ بر شاخ یال
نجیتن عنقا از بلند پروازی اسم بی مسمی بودن چون عنقا شکار کسی نشدن عنقا فلان
چیز حکم عنقا دارد یعنی معدوم بسته بال [illegible] پیر مرغ [illegible] بزرگی چون شاخ و درخت منقار

سیمرغ چون ستودن بای سیمرغ چون تیر درخت برافگندن سیمرغ درکوه قاف از هم سیمرغ آفتاب شکوه
ابهم مبالغه صفات سیمرغ است سیمرغ را بدام آوردن کنایه از کار عجیب باز شکاری پرباز زرین
چنگ باز هوا گیر بعضی باز پرنده باز سپید شاهباز شاهین سباک پرواز شاهینی که عقابش آهنگ
او سیه جامه شده سیه جامه یعنی غمگین و منفعل شاهین تیز باز عقاب دلیر عقاب پولاد چنگ اشکره
و شکره هر دو بیک معنی مرغ شکاری شوریده سر یعنی مرغ شکاری غضبناک شکاری از خواب
شب خفته شوریده تر شکاری در باختن جگر سیمرغ خورنده شکاری کرگدن صیدکن شکاری
غضبناک گستاخ چشم خونریز شکاری عقاب بین جنگ عقاب افگن بحری تیز باز طغرل شاه مرغان
بنام طغرل در ترکی بحری را گویند چرغ مرغیست شکاری سیه چشم قسمی از جانوران شکاری همایون
شدن هما از کم نمائی سیمرغ و دراج و کبک و تذرو در سایه سرو و بید آرمیده در صفت باغ لیا
از دل انگیختن دراج در بزم میخواری معشوق نقره نول و نقره پای دست زرپای و نقره خانه زرین
نول و نقره پا نقره نول همه نام جانوران حواصل منقار اضفر نول دگر پای ساح شجر هر دو صفت حواصل
دگرپای دراج شیر و شکرریز از نواسنجی چکاوک بحران نصیب وقت شب چه هرگاه شب
آید هر دو از هم جدا شوند چرخ دولانیفک دو جانور اند که یکی از آنها بیک طرف راست پروازد
و جانب دیگر حلقه و دومی نیز بیک طرف چپ پروازد و بجانب راست ناخن کجی و بوقت پرواز یکی
ناخن مذکور در حلقه جانور دوم بند کرده باهم پرواز میکنند وجه تسمیه آنها ازین سبب است سرخاب
را سرخ کننده برنگ خود صفت سرخاب از روی مبالغه نوری جانوریست سفید رنگ کلنگ
جانوریست مشهور کرگس مردارخوار زاغ سیه پوش چون صالحان زاغ سیه جامه زاغ شب
رنگ زاغ چون سوختگان سیاه زاغ دریده دهن چغد و بوم دو جانوراند نحوست مشهور کرمک
شب تاب و کرمک شب فروز دوله الزنا هر سه کرمیست که بوقت شب روشنی دهد هندی جگنو نامش
دست حسرت بر سر زن غنچه منقاری منقار کلنگ منقار کلنگ یعنی کاره خنجر منقاری یعنی منقارش
تلخ زنبور در بیان اسباب قید طیور و وحوش قفس قفس ناساز صفت قفس
دام دام گلوپیچ صفت دام پابدام قسمی از دام که در پای جانور بپیچد دام گلوگیر صفت دام ابریشم
دام تیر ازقسمی دام دکنایه از زلف خوبان دام جبین فگندن زنجیر سلسله زنجیر سلاسل جمع سلسله

غل یعنی طوق اغلال جمع آن زنجیرخانه زندان حبس یعنی قید بند نیز بمعنی شکنج و شکنجه بمعنی عذاب و قید
شکنج قفس شکنج ریختن ببال و پر مرغ دوالی مقید دام دار یعنی صیاد محبوس کردن یعنی مقید کردن
اختباس نیز بهمین معنی شکار دام دیده و باز بدام نیاید مثل فارسی تخته بند یعنی شخص محبوس
در بیان وحوش و دواب بچه شیر شیرزه کور فراخ کردن یعنی کشتن شیر شیر شرزه یعنی شیر مست
یا شیر خشمناک مجرس بازی در آمدن شیر پیش شمشیر یعنی لابه عجز کردن شیر پر دیدی شمشیر زن
بچه شیر دو شاخه دست و پای شیر افگندن شیر دو شاخه قسمی است از شیر شیر بچه نیز در کشیده یعنی شیر
قوی دست به پشت و گردن گور نشستن شیر بوقت صید اندیشیدن از آتش شیر درشتی تیز
جنگ شیر خشم آلود شیر بچه کشای شیر مردم خوار شیر خورش بنا کننده در شکم یعنی شیر گرسنه
شیر کینه سگال یعنی شیر کینه اندیش بر زمین چنگال زدن شیر از غضب حمله بردن شیر یعنی
حمله کردن شیر شیر صوال یعنی شیر حمله شیر دشنه در چنگ شیر تیغ در دندان شیر سیاه شیر سخت پنجه
کرده شیر گداختن و زهره باختن شیر از بیم شیر شکاران شیر اجم یعنی شیر نیستان شانه زدن
شیر بچنگال خود در موی محبوبان جگر باختن شیر مقابل شیر افگنان تند شیر شیر زبون گیر یعنی شیر
شکار لاغر کننده از بیم ناخن شیر افتادن پیش شیر گران چنگال تیز کردن شیر بجو نخواری شیر زبان
یعنی شیر غضبناک و مست شیر بیدار شیر مست شیر درنده شیر سهمناک یعنی شیر که از دیدن او مردم ترسند
از بس پلنگی شیر آهنین چنگ بند شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده
سر شیر جنگی شیر عربده شیر غران بیک معنی شیر عرین یعنی شیر نیستان شیر صف شکن شیر
صفدر شیر سپه شکن شیر سرمست شیر خرامنده یعنی شیر مستی رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی
چون شیر بی دندان بخواب دیدن فیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت بوطن داشتن
فیل دمان یعنی فیل مست فیل چون قلعه آهن فیلان پشت کننده زمین در زیر پا
کنایه از فیل آراسته بجل و زیور در مقام تعریف فیل جوشیدن فیل چون دریای نیل گرگ
یعنی انکس فیل چون گنبد زنده فیل یعنی فیل مست کند خرطوم چوگان خرطوم خرطوم چون اژدها
آویزان شده بکوه فیل پا شنگرف سای یعنی فیل رنگین پیشانی فیل چون کوه بستون که
چار ستون چون پایه کوه بر بزدار فیل چون کشتی آبنوس سبک رو هر دو گوش در بادبان آن کشتی

پیل نگاه جله حامله سار زمین از کشتگان فیل است یا سایه فلک کوه فیل چون قلعه کوه بر سر کوه شرزه فیل
چون کوه روان پیل قوی مغز سخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر حوضه فیل چون عیسی مهر نشین
فلک چهارم بر ستوان رنگین بر فیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه اژدهاست بلکه پیچ پیچ شده کوهی
ست از قیر کوه پاره اژدهای که کوه پیش او پیچ گردیده اژدهای چون نهر درخت بی برگ و بار
اژدهای چون مسالک دوزخ و میانجی موت دهان اژدها چون دهانه غار بانگ سخت برآوردن
اژدها و بر سر افتادن چون ستون نخل به وقت شکار از سر تا بدم شگافتن به تیغ آبدار صفت ضرب
تیغ اژدهای دهان کشاده اژدهای هفت سرا اژدهای چار سر تند اژدها اژدهای دمان یعنی
اژدهای مست اژدهای سرخ اژدهای قیرگون یعنی اژدهای سیاه اژدهای دهن بازکرده
اژدهای ستاننده بر هلاک مردم بدم فرو بردن اژدها کوه را اژدهای سوخته یعنی اژدهای
جانسوز اژدهای کفشت یعنی اژدهای پر درده تنخانه مار قیرگون یعنی مار سیاه مار سر برآورده
از سله یعنی سبد مار تند مار مار جهنده تیر مار یعنی ماریکه چون تیر پران میشود مهره در مغز مار
دیدن کنایه از فقدان مقصد است در جان گزیدن مار یعنی بیجان کردن مار کسی را مار افعی
مار شنگرف یعنی مار عجیب دیو مار یعنی مار بزرگ مار بلا سرشت صفت مار مار ارقم و مار ارقمی هر دو
بیک معنی قسمی است از مار ابلق نهنگ دهان نهنگ چون دریا نهنگ یعنی ماهی آهوی نالان
زخم خورده آهوی شیر مست یعنی بچه آهو آهوی گرم خیز یعنی آهوی دونده آهوی سبزه نوزاده
سره یعنی خوب سبزه دویدن آهو یعنی دویدن آهو بناز و خوبصورتی گور آهو کندیدن یعنی
شکار کردن آهو کندیدن یعنی کندن صید خام و صید سره راه یعنی شکار خوب فربه صید لاغرا
یعنی صید پیشکار بند بسته نخچیر گرانمایه یعنی صید فربه خوب صید زبون یعنی صید لاغر از بس صید
افگنی استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده یعنی صید فربه شکم و بشیر و سنگر اندوده
سر بیهان یعنی خط مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سر ساق گوش خنجر به الماس کشیده
صفت گوش باریک نوک صید صید کردن پر از خون و پهلو پر از پشم یعنی صید فربه صید پیکر
خرقری بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جا مراد از آهوست پوست به خاک زدن
نخچیر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کفاگاه صید شدن یعنی رسیدن تیر به سرین آهو خورده

شکار صید کشتن یعنی مصروف شدن همیشه بشکار و یا غلطا دیدن و تیار شدن در شغل شکار چه اکثر
اوقات خیاب بصورت شکار متشکل شده شکاریان را از راه بی برند و موجب هلاکت میشود
صید بدام کشیدن صید غافل و از کمند صید بلا خطا یعنی صید تیر سفنده از شکاری تماشای صید
بسمل کردن صید نیم کشته نخچیر ناوک خورده سر تیر آمدن صید نام خود بر ران شکار داغ کردن رسم
شکار دوستان است که شکارها را بدام آورده نام خود بر ران سکه میزنند تا کسی او را شکار نکند
مطرح جای انداختن شکار یعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه همه بیک معنی گو سفند
خود از گرگ رهاندن یعنی مطمئن الخاطر شدن از بلا رمه یعنی گله گوسفند یعنی هفت گوسفند و
هفت سر گوسفند هم آمده همین معنی گوسفند سره گله یعنی دنبه بهیر از همه دنبه قوچ نر یعنی گوسفند نر گله
صاحب یعنی مالک گوساله لطیف بهاو یعنی بچه گاو یعنی خوبصورت فربه گاو چون پیل ماده گاو
چون کوه صفت بزرگی و فربهی گاو دراز دنبال یعنی گاو بهایم دد و اب و ستور همه یعنی چارپایه
نشخوار کردن دواب نشخوار و بهندی جگالی را گویند بیله کردن گله یعنی سر دادن گله و دیگر جانوران
پرنده و چرنده بفغان آمدن گاو و ماهی و سر گران شدن گاو و ماهی زمین از بار لشکر یا عمارت
سقط شدن ستور یعنی مردن چارپایه اگر از کرختی برای گور ساختن در شکار یعنی کشتن گور در خاک
انداختن آن بر سم گور صحرا تنگ کردن تیر یعنی گریختن گور از تیر یا شکار شدن گور از تیر و پای رفتار
نماندن گور را ناقه بار کردن یعنی بار نهادن بر ناقه جمازه و جمازه یعنی ناقه ناقه یعنی ناقه شتر ناقه خوش
رو یعنی ناقه خوش رفتار محمل کش یعنی شتر کوهان چیزیست که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور اوبخیز
یعنی پا نهادن بر دواب محمل زنگله بند یعنی محمل جرس بسته شتر پولاد پای روان شدن محمل یعنی راه
شدن شتر محمل بسته شتر دل یعنی نامرد و شخص کینه ور خشم شتر که بجا کردم نبرنی مثل فارسی است گوشتر
چارپا یا الیت خرد که آهو و جانوران پرنده را بجستن میگیرد گرگ خس پوست گرگ جوان گرگ
خشمناک گرگ درنده گرگ بند یعنی افسون گرگ که گرگ را مانع آمدن شود گرگ باران دیده یعنی
گرگ کهنه گرگی یعنی مکر و فن دراز گوش یعنی خر خر را خنده آمدن بر سخن کسی گوش افگندن خر او بر
برادر یا خرک یعنی خر خرد سگ صید سگال دندان و چنگ دشمن سوز داشتن سگ معلم
سگ معلم یعنی سگ تعلیم کرده شده بگرفتن شکار سگ دیوانه وش سگ بصلابت کراز یعنی

سگ حمله گر چون خوک سگ خونخوار شیر سگ آهن چنگ گرگ سگان اژدها روی همه صفت سگان بهم
بسته شدن دندان سگ سگ شناخوار سکمان یعنی درنده سگ سگ خطرناک یعنی سگ دیوانه
دم لابه کردن سگ یعنی خوشامد کردن سگ بدم جنبانی می بند شدن سگ یعنی بند شدن سگ
با ماده در وقت جفت شدن پوستین پوش شدن بهایم از شدت سرما گربه مشکین موش دوستی حربا
یعنی آفتاب پرست بهندی گرگٹ که عاشق آفتاب است روباه مکاره بدم زمین رفتن روباه مجنون را
گوزن گله تنگ صفت گوزن گوزن صید است که بهندی آنرا باره سنگا گویند ودی کردن بمعنی
حیوانیت و وحشت کردن چرا کردن یعنی چریدن جانوران علف را درندگان خونخوار ددها یعنی ددیعنی
درنده در صفت اسپ و لوازم آن اسپ در جلوه باد گره زن اسپ گره کشای دل
در پویه اسپ صبا رفتار کاکل بند اسپ عنبرین دم اسپ چون تیر رو از کوه گذر کننده اسپ
پلنگ صرصر در خبر کردن یعنی در دویدن اسپ گرم تو اسپ پریزاده اسپ دشت تاز اسپ
اختر تگ اسپ شهر گام اسپ قدم بر ماه افگن از دم خود اسپ آهسته خرام اسپ نرم رفتار اسپ
بهار در رکاب اشقر باد پای اسپ آسوده تگ درشت لگام اسپ پریزاد اشقر گرد نورد اسپ
دریا گذار اسپ دره نوردی گوی از فلک و مهر و ماه برنده اسپ سبک خرام اسپ باد خرام
اسپ تک منزل یعنی گزیده از باد اسپ پر برآورده از اندام اسپ خویشی کننده با جنبش فلک
اسپ گور کن صد گور اشقر گور سم اسپ نگارستان کننده شکارگاه از نعل خود اسپ از سم سرین
گوران سفته کن اشقر یکه گردون گرد ستایش ندیده فرس کوه نورد اسپ کوه خرام اسپ
نرم سم یعنی اسپ کم محنت سمند سبک جولان توسن آهو تک توسن یعنی اسپ سرکش لیکن در اینجا
فقط یعنی اسپ بهشت اسپ طاوس خرام اسپ شفق ساعد و صفت اسپیکه پای او سرخ باشد
اسپ بر دست اسپ مرصع ستام صبا را بدم خود بسته یعنی اسپ زیور پوشیده تیز رو اسپ
خوش خرام اسپ تیز گوش اسپ کاسه سم تلخ کمیت یعنی اسپ تند اسپ تازی گره کرده دم
اسپ کوه را لقمه ساز اسپ حسین اصل یعنی اسپ بزرگ نسل اسپ گرد بر آرنده از باد در پویه
اسپ ولایت نورد یعنی اسپ جهانگرد اسپ گرم رو چون تیر اسپ پیکان گوش اسپ سنبله
چراگاه اسپ چون آب روان باد پای چون دود یعنی اسپ مشکی خنک [illegible] یعنی اسپ آشنا در

خنک اگرچه اسپ سفید رنگ را گویند لیکن درینجا عموماً بمعنی اسپ است خنگ سوسنی اسپ سفید
رنگیست که نیمه هر دو کفل او یعنی سرین او بقدرت الهی دو گل سوسن بسته شود توسن برگش دم ابرش
ابر تنگ برق تاب تنگ بمعنی قدم و ابرش بمعنی اسپ سفید رنگ است کهکشان مرغدار اسپ گردون
گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون اسپ کمیت را گویند لیکن درینجا مراد از اسپ است
بهر رنگ که باشد اسپ نرم رو رخش صبا تگ اسپ بجلوه چون برق دمان اسپ وش اسپ
برق دو رخش آتش نقش بمعنی خوی اسپ باد رفتار مرکب شگرف اسپ بر باد پیشی که رخش
بیشتر از برق رونده بود گلگون تگ بمعنی اسپ سرخ رنگ گلگون سبک خیز بمعنی اسپ کم دو اسپ
گرم خیز تیز رنگ تازی آتشین جوش اسپ هوا نورد اسپ چابک رو سمند فولاد نعل اسپ از
ستر قدم در نرد جواهر ناپدید براق برق سیر سمند خیلی خرام سمند تازه پیکر خیلی دم سیاه رخش
چون تخت روان سمند سمند روش اسپی که راکب را خبر از پویه اش نبود مرکب سبک خیز از طایران
بصحرا تیز تر از ماهیان بدریا رخشیکه نیل را در وقت رود ز رخ افگند رخش مطلق خرام چون
وهم و تیز رو تر از اندیشه مرکب تیز پی فرس نیل بالا خیلی جریده چون باد و خنده چون برق
رخش گوهر چین ساز زرین ستام مرکب بند پای مرکب بد لگام مرکب بر رکاب سمند جهان
خرام اسپ بخاری بیل قامت بخارا ظاهر انام شهریست اسپ چون عقاب اسپ شبدیز بمعنی
اسپ سرکش اسپ سست خیز بمعنی اسپ کم دو همیون گرم خیز اسپ شمال رفتار اسپ بگردندگی
چون گردباد دور انگیزش چون آسمان سینه اژدها کنایه از اسپ ادهم بارگی پیش تاز ابلق
توسن یعنی سرکش اسپ سبک و رسم و اسپ افگنده سم یعنی اسپ لنگ اسپ نگارین
پیکر اسپ چون صورت باغ اسپ قوی پشت اسپ گران نعل اسپ تیز بین جنگ بد رام
بمعنی اسپ شایسته آراسته ستور تازی یعنی اسپ ایران نور عالی عنان یعنی اسپ خوش
عنان رخش سبک تگ سمند شتاب آهنگ رخش هلال نعل ختلی ره نورد ختلی بمعنی
اسپ تیز چوگانی یعنی اسپیکه میدان چوگان بازی کنند ادهم رعد بانگ ادهم اسپ سیاه را
گویند اسپ صبا سرعت شاه مرکب یعنی اسپ خوش اصل بهترین اسپان اسپ تازی نژاد
اسپ دلدل شتاب بادپای فولاد نعل اسپ طاوس وش ستور پولاد سم اسپ ترکی نژاد

باره کوه وش یعنی اسپ رخش ژاله ریز در کوه و دشت بیک جستی گیر برق رخش پیل رفتار رخش
هامون نورد رخشیکه باد چون گرد از پی او بازد ماند اسپ بیابان نورد چون کشتی بر آب رخش عنان
تاب یعنی اسپ سخت دهان گلگون خوش عنان رخش برق تجمیل اشهب شمال رفتار رخش
سجاده رنگ سجاده یعنی یاقوت اسپ کره یعنی اسپ نوزاد کره ناگشاد یعنی کره که در سواری نیامده باشد
براق پرند و کشتی سنگین دیبک تک بدو فرسنگ زننده و یکقدم از خود بیشتر دونده و باد قدم و کبک
خرامنده و آتش سوزانی که از خود دود بر آورده و دشت نورد و باد روان و برق جهنده و
برابر رونده و رقاص راه و همچون و تگاور و باد رفتار و کبک رفتار و نوزاد چابک رو و
تگاور تیز از باد و طیاره یعنی پرنده و شبرنگ یعنی اسپ مشکی و برق فلک سرعت و نوزاد دو تکو
پریزاد و نزاده سیماب و برق رو که انجام همه یعنی اسپ تنگ در نمودن اسپ پوشیدن آب
صبح عبد شتاب متعلق بشتاب اسپ بودن صبا را بتار کاکل بستن است یعنی تیز دوی اسپ
آتش از نسیم دو تیز کردن اسپ بباد آستین زدن اسپ یعنی تیز دویدن اسپ سمند را
گردن یعنی اسپ دوانیدن جستن اسپ چون نغمه از ناز هوا هوا را بغربیل دم پیچیدن است یعنی
تیز دوی اسپ با همین سم صبا راپی کردن اسپ کره بودن در بهار در وهم اسپ جهیدن
اسپ چون سرو جهیدن یعنی خرام کردن بر اسپ زین بستن کنایه از مستعد بکاری شدن
از پویه باز افتادن اسپ یعنی مانده شدن اسپ از بس دویدن بسر رفتن اسپ در سم
یعنی سکندری خوردن اسپ و سکندری را سکندر هم گویند اشقر انگیختن یعنی دوانیدن
اسپ ستور تافتن یعنی عنان اسپ گردانیدن پای در ستور آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سمند
تند کردن در جنگ خیلی راندن یعنی دوانیدن چه جستلی یعنی اسپ آمده کره خام را زیر زین رام
کردن یعنی سواری آموختن اسپ نوزاد را است توسن را رام کردن بتازیانه خام خام یعنی خرم قائم
ماندن باد از اسپ تیر از پرتاب ماندن در دویدن اسپ از پا افتادن بارگی کسی کنایه از مضطر
شدن کسی هوش او فهم داشتن اسپ قطره زدن اسپ یعنی دویدن اسپ گوش سنان ساختن
اسپ یعنی استاده کردن اسپ گوشمال افشار با آخر سپردن یعنی زین کردن اسپ افسار یعنی تخته
د آخر یعنی گاه دو اسپه ره سپردن یعنی زود رفتن پامال حوادث خیول شدن لشکر اعدا بمعنی شکست

خوافر جمع آن خیل یعنی اسپ خیول جمع آن رخش همت جهانیدن یعنی همت کردن تیز پا شدن اسپ قدم
کشادن اسپ باد سا رام کردن یعنی اسپ سرکش را شایسته کردن در سواری ره پیچیدن اسپ
یعنی دویدن اسپ باد صبا بپا بستن اسپ یعنی دویدن اسپ نعل برق بپا بستن اسپ تیز پهلوان
یعنی گنبد کردن اسپ یعنی جستن اسپ جهاندن رخش یعنی برفتار آوردن رخش دوانیدن
جنیبت راندن یعنی اسپ دوانیدن سبق از وهم فیلسوفان بردن اسپ یعنی بسیار دویدن اسپ
فیلسوف یعنی حکیم لجام کردن اسپ یعنی طیار کردن اسپ از طوفان نترسیدن اسپ چون
مرغابی صفت اسپ دریایی و اسپ بسیار شناور کوه کندن اسپ یعنی کوه نوردی کردن
اسپ مرکب تیز کردن اسپ چون تیر راندن شتابان کردن بارگی یعنی اسپ جولان
زدن اسپ و بجولان در آمدن اسپ یعنی دویدن اسپ دست قرار یاد کردن یعنی اراده سوار
شدن بر اسپ کردن و سبزه از یاد بردن تکاور یعنی سبقت کردن اسپ اسپ فگندن
در میدان و اسپ زدن در میدان هر دو بیک معنی باکره خرام آهستگی کردن یعنی سوار شدن
بر اسپ نوراد بملایمت و نرمی چون مرغ پریدن اسپ مبالغه در میدان نبودن صبا
رخش را یعنی نرسیدن صبا به و اسپ در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسپ درناوردگا
تاوردگاه یعنی جنگ گاه ریش شدن پی بارگی پی یعنی پای لنگی را بر هوای پنهان داشتن اسپ
از اصالت نقصان شدن اسپ بجوش خرابی رخش روان کردن سر سبزی یافتن از گام
اسپ از بس همت اسپ بارگی براه آوردن یعنی روان کردن اسپ تیز پر بپا باز ماندن
فلک از رخش زین بر ابرش نهادن یعنی سوار شدن بر اسپ از پویه اسپ خروشیدن
استخوان کاه زمین لگاور راندن یعنی دوانیدن اسپ ستوه شدن هامون از جولان ستوه یعنی
عاجز و اسپ پاه گرفتن یعنی زود رفتن بارگی بصحرا کشیدن شبدیز چون ستاره راندن یعنی
دوانیدن اسپ زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور افگندن بر تازی
تیز جوش نشستن کبک علوی خرام کنایه از براق رسول الله صلعم طاوسی بر آوردن براق از پا
یعنی پریدن براق زفرفت تیز خرام اسپ جناب رسالت صلعم بهار در رکاب اسپ بودن طوق
شهرت بودن سروران از خم رکاب رسول الله رکاب بوس کردن تعلق بادشاه را به رکاب استوار

عنان برکشادن لگام گری کردن و عنان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عنان ستاندن بمعنی
استاده کردن اسپ عنان سردادن و عنان براه آوردن و عنان رخش بمعنی سپردن بمعنی
روان کردن رخش و عنان دادن و عنان کشادن و گرم تر کردن عنان بمعنی دوانیدن
اسپ و حمله کردن عنان تاب شدن و پیچ دادن عنان پیچیدن عنان و عنان تافتن
بمعنی گردانیدن اسپ از طرفی بطرفی اژدهای عنان رقصیدن رخش زیر عنان حلقه فتراک
خم اندر خم تحت فرس یعنی فرس چون تخت چال بمعنی اسپ دو رنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
که آنرا اوربهنی کره گویند چال گلگون زرده زر مثال ماه رو اسپی که پیشانی او سفید باشد بخلاف
رنگ بدن تکش اسپیکه سم را بزمین فرسوده رود سم اسپ گورکن صد گور گور بمعنی گور خر سم کوه سای
سم خاراشگاف سم مرکب افتادن بمعنی لنگ شدن اسپ شرار از نعل سپیان بر آمدن در جنگ
از نعل برصبا مسمار کردن اسپ سمار بمعنی پیچ دم اسپ بیجان چون مار دم اسپ چون مگس ران برای
پرانیدن مگس مگس ران هندی چوری بنفشه زار کاکل اسپ صهیل صدای اسپ باد اسپ بمعنی
اسپ چون باد بچرا رفتن لب اسپ بمعنی چریدن اسپ علف را جنیبت کش بمعنی چاروادار که
در اصل چارپادار بود بوصف اسپ باد بردن قلم را همراهی قسمی از زیور است جل زرینه طرز برگستوان
زرنگار جل پوش و لحاف بمعنی برگستوان **در صفت جنگ آوران و لوازم آن** سلحشور
بمعنی شخصیکه شور شمشیرزنی او در جهان افتاده باشد سپهبد بمعنی سپه سالار سیمها کردن تاخت
و غارت کردن بزم محکم کردن آتش کتاز افتادن پیش بزدار بابان زهره سگ شگافتن
بگیر و تیغ رکاب گران کردن بمعنی سوار شدن پنجه شیره کردن گرگ کندن با شیر زبان بازی
کردن کمند شکار افگنی کشادن اژدر باشدن کرز از غضب کینه خواهی کردن سر از گردن
در آویختن بمعنی کشتن شیر برناوک گرگ سر بودن میارز شیر یا در نبرد چون سگ دانستن پهلوان
گرد از اژدها بر آوردن و پیره نبردگاه حریر شدن آهن پیش الماس تیغ مبارزان خمیر کردن
سنگ از آهن یعنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با عمالقان تیغ دراز کردن
بر دشمنان در پیکار کشودن از هم بیا کردن از دل بمعنی تنگ آشتی کردن در جنگ کینه
تازه شدن و تند شدن کینه در جنگ [illegible] افتادن سواران [illegible]

لشکر گرد بماه و هم بماهی رسیدن از ترکتاز لشکر جوش زدن کوه و صحرا بر طبقات آسمان از غوغا و نفیر لشکر
بیشتر از مور و ملخ لشکر چون آتش دوزخ گرم کینه تندی و تیزی نمودن مبارزان در حربگاه جوش
آتش بر آمدن از مبارز بغضب سر سروران را بپای ستور بردن از شیر و اژدها غارت بردن مبارزان
عطف قبا در کمر چست کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزیر پا افگندن
پنجه شیر پاره و خرد کردن و دندان شیر خورد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن یعنی ترک جنگ
کردن یکدلی نمودن لشکر را در حق شاه یعنی بیزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر یعنی
تاب مقابله نیاوردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن یعنی ترک کردن چون حمله دام
یکدل بودن لشکر بجنگ بجای آتش دودی بدشمن دادن یعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم
دادن یعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن شبخون بر سر خصم رفتن گردنها بالای هفت گردون چون
چنار بدو نیم کردن عدو را به تیغ تنگ ره تیر و تیغ کندشدن عدو را لوقت گریختن سخت جوشی کردن
لشکر شاه و سست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سرزنی کردن در جنگ یعنی محنت کردن و
انداختن سر دشمن قلبگه را از جای خود کندن یعنی میانه لشکر دشمن را برهم زدن بر ظفر دست قوی
شدن میمنه بر میسره و قلب بر ساقه زدن یعنی تلاطم فوج از هراس لشکر فزودن از ریگ و خاک
گرد اگرد دشمن تا بجیحون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را بهر روز غم عام گفتن در جنگ خوانی
بهر پور عام هر دو یعنی شیر نسل خود بگیو و رستم و اسفندیار رسانیدن و رجز گفتن رجز یعنی ستودن
خود در جنگ در آویزش کردن حمله بردن بر دشمن یورش یعنی تاختن شیر را صید شمشیر ساختن
اژدها زیر دال کشیدن یعنی کشتن اژدها روبش کردن یعنی گریختن و مراجعت کردن مردی و مردانگی
کردن در جنگ تیغ فراز کشیدن بر سر دشمن شکست درست دادن یعنی سخت شکست دادن —
حریف شناختن یعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست دست بشمشیر دراز کردن یعنی
قصد کشتن کسی کردن گرد لشکر بر آمدن یعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری یا کشتی گیری
یعنی آویختن دو کشتی گیر بیکدیگر زین بر فرس نهاده شور در عالم افگندن علم خم بابیدن دشمن
یعنی هم خوردن صف دشمن کمند افگندن بر عدو موکنان بر خاک زدن حریف قرسان عرب
یعنی سواران عرب علم بزرگ افراشتن بزرگ یعنی پاس لشکر و نگهبانی زه گفتن کمان به تیر اندازه

یعنی آفرین کمان بدست گرفتن گرد چون برآمدن قوس قزح از ابر گرد یعنی پهلوان تیر باران اگر بر شمشیر بجنبد دیگر
شمشیر بجنبد لشکر پیش از ذره حربه زدن بر مخالفت حربه یعنی سلاح کوکبه کواکب عدو کوکبه یعنی لشکر
تیر و بردن فوجی از فوجی ساخته کین شدن یعنی مستعد بجنگ شدن برای نام مهر خود باختن
لشکر دریا نورد سپاه ساخته جنگ یعنی سپاه آماده بجنگ دیوانه جنگ بودن مبارز حریف
روز دشمن نبودن سواران کار یعنی سواران جنگی سپاه خشمناک کینه شدن از دشمن زلزله
در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف یعنی مقابل شدن با حریف
کوکبه انجم شمار سواران چابک بملک دشمن رفتن یعنی خراب کردن ملک دشمن تاختن آوردن
یعنی تاختن خشخاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن یعنی بخشش بار فره ذره کردن لشکر دشمن
سر دشمن بزیر پا سپردن یعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیز بردن آمدن بجنگ دشمن دامان
قبا بر زدن بجنگ یعنی مستعد بجنگ شدن سپاه دربست در سپهر همه تن زره بودن در تیغ همه تن
پشت شدن در شکست دنباله کردن یعنی تعاقب کردن شمشیر یعنی کردن یعنی تیغ زنی کردن سواران
نبرد یعنی سرداران جنگ آور خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران تتاری نام شهریست
سخت سران یعنی پهلوانان و مبارزان بوغا سخت کوش بودن وغا یعنی جنگ سر تراشیدن
یعنی سر بریدن ترکی نگار تتاری چون دشت مس تتاری پشت روی تنگ چشم پشت تتاری
دانه دار چون کمیخت از آتش بیشمار کوه بتان بی ایمان یعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
آراستن برای جنگ لشکر اقلیم ستان از لشکر دریا شکوه به تیغ بر آمدن یعنی تکیدن خون بدل
خاک دادن یعنی سفاکی کردن کینه کوشی گشاده عنان راندن یعنی جلو ریز تاختن تیغ بوزن
زدن یعنی برو تیغ زدن زبان از تیغ گشودن یعنی تیغ زنی کردن نقاب از رخ صلح بر افتادن
یعنی جنگ شدن معرکه شکستن یعنی فتح کردن جوشن دریدن به تیغ پری لشکر یعنی بسیاری
لشکر تیغ فشانی کردن یعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر یعنی آمدن لشکر بمیدان
بستان کوه و قاف دوختن سنان افراختن بکینه میدان دادن بخصم یعنی گریختن از پیش
دشمن و بازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گرمی خونها بر قلب لشکر زدن یعنی
میانه فوج کردن [illegible] خصم را کا [illegible]

لشکر بجنگ گران دلیران صفدر همرکاب و همعنان و هم پشت و همدست شدن همه یعنی متفق شدن
جیش بمعنی جبش و بر استاد و امان بر زدن بگاه جنگ یعنی بکمر پیچیدن و آستین بوقت جنگ
لشکر جیوش جمع آن عسکر یعنی لشکر عساکر جمع آن عنان بر عنان تاختن دست و تیغ بلند شدن
بجنگ پر لشکری یعنی لشکر بسیاری از سر کین بر خاستن یعنی صلح کردن حریف غالب یعنی
دشمن قوی تر از خود تیر گشودن یعنی تیر زدن سر دادن تیر یعنی تیر زدن کشتی را حریف خود بگرفتن
یعنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عنان یعنی کسیکه اسپ را بسیار بدواند رآست انداز یعنی
قادر انداز تیر سخت کمان یعنی شخص کمان سخت بر روز کشنده حمله ور شدن چون اژدهای دهن
باز کرده شمشیر بازی کردن یعنی شمشیر زدن شرین عدو شکستن آتش شدن یعنی پر غضب شدن
مبارز شکیبنده و زور مند بیکضرب زور خود را از دشمن رهانیدن برخ در انداختن عدو مقهور
کشتن عدو تیغ دو دو در بر کشادن یعنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعدو سرای دشمن در
کنارش نهادن یعنی کشتن عدو را میل بسرکشی کردن چون مار زیاده کوشی کردن چون گل
سر دریده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج دریا جوشیدن دریای مصاف خروشیدن
مبارزان فرس بجنگ راندن یعنی مستعد بجنگ شدن سر تیره راست کردن بطرف عدوی
خود بهر طریه خالی بردن طریه یعنی حمله نیک حمله خیالی افگند سر آفتابی کردن یعنی سر عدو بریدن
بطواف زدن یعنی گرد دشمن گردیدن برای کشتن خوی خون راندن لاف جوی نمودن مصاف
جویی کردن عنان کشیدن از کینه کشش یعنی موقوف کردن جنگ کمیت کینه گرم کردن
فسون دیوبند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن لب تنگ نشاندن فولاد با تیغ است باخفت
آهنی که آهنم سلاحیت یعنی سنگ شکستن بفولاد سخت تیغ رانی کردن احول شدن دشمن بلکه
کور شدن یعنی سراسیمه شدن سپاه راندن بر عدو صحرا همه پر بیز تیغ و نیزه و خنجر شدن موج
لشکر گرفتن آفاق یعنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پا فشردن از ریگ عقیق رستن
بخونریزی خون مرده ریختن کنایه از نامردی است سلاح ریختن خصم یعنی عجز خصم شمشیر برخ
کشادن یعنی تیغ بروز دن دشمن را از خون برتن جوشیدن زبان چون نیش فساد بر خر
کشادن تیغ بسر دشمن روان کردن اندام زمین بخون در آمیختن از زخم گوشمال خوردن

بمعنی رسیدن حملهٔ دلیران را بدل کردن بمعنی رد کردن حملهٔ دلیران و رزلازل افتادن لشکر عدو از ہیبت
لشکر تنگ عهد صفت لشکر بضرورت ریختن از جنگ تیر بر زمین افگندن و سپر افگندن ہر دو
بمعنی عجز دست و تیغ شدن بمعنی تیغ بدست گرفتن از جان برآوردن عدو بمعنی کشتن عدو و از تیغ
رخشان و رخش برکشیدن و رخش بمعنی برق سر عدو بر کتف دوختن بمعنی کشتن عدو بیکضرب
گردن نهادن بمعنی کشته شدن بیک زخم بستم سمند مغز دشمن دریدن نخوت پیچیدن از غضب زخم
چشیدن بمعنی زخم خوردن مرز لشکر شکن را شکستن بمعنی کشتن بهادر شیر نر آهو نره نمودن از فرط
بهادری عنان دزدی کردن بمعنی مائل شدن گرد خرگاه مگس نگذاشتن کنایه از کمال نگهبانی
خیمه بغل ره انجام خود سپردن عدو را بمعنی پامال اسپ کردن عدو را مبارزه پیچیدگی چون سر یخ اژدهای
لشکری را از پای در آوردن تنگ دلیر چون زلف بر خود پیچیدن از غضب بشمشیر پای گردن چین
برق مرکب چون باد افگن بر دشمن لعل به تیغ آزمای بر گشادن سر دشمن در دامنش انداختن
از خون لعل کردن سنگ با آهن آهن بمعنی تیغ حمله انگیختن در کارزار به تیغ آتش درخشاندن نگردان
گرد برآوردن بمعنی کشتن گردان را چشم ابرو برآوردن بمعنی با برو شدن از غضب پذیرائی
شورش جنگ شدن بمعنی چکیدن پیشه جنگ ورزیدن بمعنی جنگ را پیشه خود کردن لرزیدن
از شمشیر دشمن از تن برکشیدن جان بیکضرب جان از کسی باز کردن بمعنی کشتن کسی را از پیغوله
نعره با برخاستن در کمین گاه بعیوق بر شدن بانگ جرس بمعنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ
قلید از بمعنی سردار لشکر شکوه تک سواره لیر از پا نصد سوار افزون بودن چاه شدن زمین
آرزومندی مبارزان کار نکردن تیغ بریدن گرد کمیخت اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن بکره
از عالم رستخیز بر انگیختن بجنگ رستخیز بمعنی قیامت رعد و ارخروشیدن مبارزه در جنگ تنگ
شدن زمین از انبوه لشکری سپر کردن عدو بمعنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
ساقه لشکر پس بارش تیر کردن بلشکر عدو عدو را اسیر آوردن بمعنی اسیر کردن عدو عنان
راست کردن بجانب مخالف پیکر و بورنگ بمعنی شخص توانا چون موم گدازنده شدن عدو از
بیم صورتی ساخته شده از چشم جدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذاشتن بمعنی پس پا
شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عنان دشمن جانستان مغز دشمن از آهن بیختن

بقرب گرز از موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را بامیمن و یسار آراستن بر پیل دمان و شیر ژیان
راه بستن از بهادری سر از تن باز کردن یعنی سر بریدن به تیغ سر پیلان سر بر آوردن یعنی پیلان
بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن یعنی چالاکی کردن همگرد و شدن یعنی
متفق شدن چون نهنگ و شیر کوشیدن در جنگ بود درنگ گلستان کارزار نمودن یعنی
جنگ کردن خاره را نوک سنان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دام سر عدو کشیدن
کمند خویش بیکار کردن یعنی خوگر جنگ شدن شبخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تا ناف
بریدن به تیغ دست و پای البرز فرو بستن کمند البرز نام کوهی و درینجا مراد از پهلوان کافور
خوردن عدو یعنی نامردی کردن عدو - عدو را بپای خود انداختن یعنی کشتن عدو زه
کمان فرو کردن یعنی چله کردن کمان راست کوشی کردن یعنی کجی کردن در جنگ گرم تر
جوش بر آوردن یعنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت هم افراشتن رایت
یعنی علم مبارز پولاد پوش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح یعنی حلال
سینه را از جوشن شستن در جنگ یعنی مهر ترک کردن در جنگ بجوش آمدن و در ابا در جنگ دراز
درآ یعنی جرس چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت پا و پلکنایه از اسپ خون خام عدو
نوشیدن از کینه خواهی از پهلوی عدو بنات آوردن سنان جنگ گشادن به پرخاش شمشیر هندی
بدوش آوردن بخون مخالف سگالش کردن یعنی مصلحت کشتن عدو کردن ضربت خوردن یعنی
زخم خوردن پهلوانان پولاد درعان درع یعنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را لو
میکشید یعنی پلنگ هندی چیته پی کرده یعنی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم تیزنگ
نشاندن در پاسگاه دهنگ یعنی چوکی بر مرکب ران افشردن یعنی سواری سخت کردن بر اسپ
پیل جنگ آزمای شتوری یعنی پهلوان جنگی بتیغ کشتن و کشته شدن از تهور تهور یعنی شجاعت زندگی
بازوی چون اقم چشم چون پیل پیلی بخون درکشیدن یعنی اسپ انگیختن بقتل دشمن جان از
تن عدو بر کشیدن از کوپال خود پست یافتن پیل یعنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت
تیغ پشت کردن یعنی دست [illegible] گرفتن قد مبارز چون نیزه بالای نیزه از

بزور بهادری دست زور داشتن یعنی دست پر زور داشتن سپاه فروتر از گیاه بیابان و ریگ
دریا گریختن دیوار آواز مبارزان چهر گرم نمودن در حرب گاه چهر آفتاب سر مو بر پای مور دوختن
پرتابت پر یابت یعنی تیر اندازی از شمشیر جا خورده سپر بستن دشمن یعنی بغیر از جنگ گریختن دشمن
با منناک شدن گرم کین شدن یعنی مستعد بجنگ شدن چیره دست یعنی غالب جان شدن
از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم خرد در هم شکستن عدو را یعنی ریزه ریزه کردن عدو
همسر از دو بودن پهلوان با کوه گران پهلوان سخت کوش بتاراج عدو ترکتازی کردن پیکار
جستن یعنی جنگیدن چون عفریت است جوشیدن پهلوانان در جنگ رگ زندگی عدو بریدن
یعنی کشتن دشمن را طرید نمودن ای حمله کردن آهی کنایه از گرد میدان ظفر بستن یعنی فتح کردن
جنگ دشمن بگرد میدان پنجه شیر و گردن گرگ کندن بزور پنجه یکی شدن آسمان با زمین
در نبرد گاه خاریدن شمشیر دم خود را روبروی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری یعنی باشنده
لشکر کالبد عدو بناچخ سفتن کالبد یعنی جسم و ناچخ یعنی نیزه خرد جنبش انگیختن سپاه یعنی حمله کردن
سپاه ها و هو کردن دلیران در معرکه زنهار خواهی نمودن عدو زنهار یعنی پناه کین کشیدن
از عدو یعنی انتقام گرفتن از عدو از گرد سپاه نهان شدن گردون بگریز آمدن یعنی گریختن
کمربند اعدا سست کردن یعنی عاجز کردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر یکدل و یک زبان
یعنی لشکر متفق متفق هم با قوت شیر بودن عیار رزم شمشیر یعنی شخص نامرد سرکشی ساختن یعنی
سرکشی کردن از تند شیر غارت ستدن یعنی مغلوب کردن دشمن غالب جان پهلوان تف
رستم کینه گرم بجوش آوردن کین افروختن یعنی جنگ کردن هم مصاف [illegible] شدن سپاه
چون کوه وقاف سپاه سنگ فرسای آهن شکاف جنگی سوار چابک رکاب یعنی زود جنگ
موج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش راندن سپاه راندن یعنی تاختن سپاه چون دریای
سپاه پولاد پوش انبوه شدن لشکر پیکران آویزش یعنی جنگ نام بمردی بر آوردن
یعنی مشهور شدن به بهادری پای دلیر داشتن خصم افگنی نمودن پیشدستی آوردن یعنی سبقت
کردن بجنگ از نفاز خلیدن سپاه برای جنگ عنان تاب شدن سپاه بجنگ میان تنگ
بربستن برکین سپاه سنتر از زور بزور بازوی خود تکیه کردن یعنی مغرور شدن بقوت خود

چشم سر بسته کشادن یعنی اظهار کردن غضب پوشیده نرم آهن یعنی بددل و نامرد و نادلیر نیز بهمین معنی
سر خصم بسم ستور سپردن یعنی پامال سم اسپ کردن سر دشمن را اسفندیار روئین تن را بدام کمند
آوردن اسفندیار پهلوانی بود که حربه بر تن او کار نمیکرد کمند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
مبالغه بگرد سپاه چشم خورشید روشن سیاه کردن کمان شکستن و پر تیر ریختن از بس تیر انداز
در جنگ یعنی مغلوب شدن تیر آره نوردیدن یعنی مغلوب و زبون شدن ملک را بپای
ستوران بردن یعنی پامال سم اسپان کردن ملک نالش تیغ و تیر دادن عدد را بجنی تیغ زدن
بعهد و خلاف یعنی جنگ کوه آهن شکستن بشمشیر بازی کردن با شیر باسر دادن یا کلاه ستاندن
بادشاه از شمشیر دریای خون کشادن یعنی خونریزی کردن به شمشیر یاری کردن تیغ یعنی از کار رفتن
تیغ در جنگ خود را بسنگی شیر پیچیدن مبارز دستی داشتن در جنگ آزمائی یعنی آئین جنگ
دانستن و قوت جنگ داشتن خسک ریختن در حربگاه تا پای اسپ دشمن زخمی شود
خسک های آهن در حربگاه میریزند بزیک بر بزیک استادن سپاه طراق از مقرعه برخاستن
از هر سو بجنگ گاه طراق مقرعه یعنی آواز تازیانه عنان سلامت از دست بردن شدن
در حربگاه یعنی سلامت و خیریت نماندن در معرکه میمنه فوج دست راست میسره یعنی فوج
دست چپ ساق یعنی فوج پس و چنداول نیز بهمین معنی قلب یعنی میانه لشکر هراول یعنی
فوج پیش جناح آراستن و جناح بستن یعنی درست کردن فوج پیش قلب نیز یا [illegible] انگیختن
آتش کارزار گرم شدن کارزار یعنی جنگ گره بستن و کمند در گلوی هژبران افگندن و هژبران
کنایه از بهادران خصم افگندن یعنی کشتن دشمن کین بر آراستن یعنی جنگیدن کین [illegible]
پسر یا پدر و برادر یا برادر مهر برخاستن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن علم یعنی خون
آلوده شدن علم از بس خونریزی خون تیر افگندن یعنی زده و کشتن کسی را دست پیکان کشان
زخم پر آبله شدن از بس تیراندازی از جانبین بازو برافراختن در سر اندازی رستخیز برانگیختن
مبارزان از جهان بخت جوشیدن و کوشیدن لشکر بجنگ تکاپوی کردن لشکر بجنگ عنان
برانگیختن بعزم جنگ گذرگاه بر مور تنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد آمدن
دو لشکر بیکجا یعنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بهم گرد آمدن دو لشکر نیز بهمین معنی صف آرائی

جوشیده رنجیدن یعنی خشمگین شدن سرہنگی کردن یعنی دلیری کردن کوه و فولاد سپر پاشدن از سپاه
روئین حصار از میسره بستن جناح بگردون کشیدن یعنی فوج بر آسمان کردن مبالغہ قیامت
بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار یعنی غوغا بانگ زہره شگاف زدن بهادران لرزه
افتادن در کوه و دشت تیرباران کردن مسلخ آدمی یعنی حشرگاه مسلخ جای پوست کندن در دل
سنگ خار اطپش افگندن سپاه از خم پہلو گذار زدن از دشمن آتش برانگیختن یعنی کشتن دشمن بیک
زخم کار کسی تباه کردن جان کسی بفتراک سپردن یعنی شکار کردن جان کسی کفن بر درع عدو دوختن
یعنی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سر خصم زیر پا سودن رسن حمایل حلق عدو کردن یعنی
اسیر کردن عدو بر خصم راه گریز بستن کارزار شکستن یعنی جنگ زدن پای در خون فشردن یعنی
محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سر خصم یعنی کمند انداختن بر سر خصم ننگ و ناموس عدو
شکستن یعنی بغیرت کردن ناموس عدو را دل شیر داشتن مبارز کمر مردی بمیان آوردن کمر بستن کمربند قائم
انداز یعنی تیرانداز تیغها شمشیر کوبیدن یعنی تیغها تیغ ساکردن بسوراخ خزیدن عدو چون روباه ننگ
ناموس گاه یعنی حیرتگاه گوشش مالیدن دشمن یعنی مغلوب ساختن دشمن چیره در سر آوردن یعنی
اراده جنگ کردن از پہلو به پہلو گردانیدن یعنی سراسیمه کردن کلاه ربودن یعنی تاراج کردن ملک را
بتاراج تیغ دادن چون ابر سیاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن یعنی
بشکار بند بستن سر عدو سیاه خاره خفتان فولاد پوش خفتان یعنی خودیکه بر سر گذارند پای فشردن
کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز یعنی ترسیدن رستم بجنگ مبارز خاک
بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن نشاندن یعنی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه سنجیدن یعنی جنگیدن
شست گرفتن یعنی تیر نیزه کمان کردن گرد از دریا برآوردن شمشیر تیغ انگیزی کردن یعنی شمشیر
کردن جنگ به تیغ و تیر زدن یعنی سلاح بدست گرفتن موکب تیزی یعنی لشکر زود رونده کین
کہن تازه کردن سر عدو بچاه آوردن یعنی بریدن سر عدو دریای پیل کردن شہر یعنی خراب
کردن شہر بر پیل دمان و شیر ژیان راه بستن روئی گر چشم گرد کوه پشت پهلوان اژدها پاره
گرد آهن روی اهرمن یعنی دیو گرد و دشمن افگن شمشیر سوز کنایه از بهادر گرد پیل افگن
پهلوان زور آزمای به تنها عدو بند مبارز دشمن گداز جهانگیر گرد گرد اژدها هیکل یعنی

جسم شیر مرد یعنی مرد چون شیر تحمل یعنی جوانمرد مبارز وحشی سرشت گرد پیل زن پهلوان زورمند ترک طاوس
رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل تنان
لشکر آشوب عارض یعنی لشکر شناس یعنی بخشی فوج گرد جوشن در جوشن یعنی زره پهلوان پیل پیکر
گرد گستاخ مرد آهن چنگ آهنین بازو مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سنبان یعنی تیغ زنان
دلیر دلیر افگن گرد شیر افگن پهلوان هنر شکار گرد آدمی صورت دیو نهاد پیکر باشکوه دلیران
پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه کشای بهادر شکوه
گذار خصم شیران کارزار مرد جنگ آزموده اژدهای زمین و نهنگ دریا تیز زبان خارا دوز
گرد نهنگ آویز یعنی پهلوان جنگ کننده با نهنگ گرد گران تر لنگر از کوه پهلوان چیره دل
یعنی دلیر گرد تیز چنگ تیره کش تیر افگن سندان گداز گرد نیزه ور یعنی پهلوان تیر بار نیزه
زبان خاراشگاف یعنی گذرانیده خشت آهنی در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی نبرد گذاران
آسمان دوز حربه جان خراش گرد فولاد تن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران
پیل شکار گرد کوه تن فیل انداز سخت کمانان و تیغ کمانان خاراشگاف دست کمانک یعنی دست شخصیکه
بکمان آشنا باشد و فن تیر اندازی خوب بداند سپهدار یعنی امیر لشکر در بیان اسلحه
و لوازم آن تیغ بی زنهار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق فشان تیغ زهر آلوده تیغ زهر
آبدار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ درون شگاف تیغ دلیل قاطع تیغ اژدر زبان
جهان تیغ پهلو شگاف تیغ زهرآب چشیده تیغ آئینه رنگ تیغ هندی چون آب تیغ زنهار خوار
یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جهان سوز تیغ سیماب ریز تیغ شیر افگن تیغ زهرآبخورده
تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بهمین معنی شمشیر گرانمایه تیغ جوش گداز تیغ بی باک
تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ سر انداز افگن شمشیر هندی حسام و شگاف تیغ زهرآب داده تیغ
کوه نعل خیز تیغ لاابالی یعنی تیغ بی پروا تیغ پنجه شکن شیر سیاه تیغ مغز پالای یعنی تیغ مغز ریزنده
تیغ سر افگن سران تیغ سرفشان تیغ گردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهر اندود تیغ حلقه کشا از
قفل گنج تیغ چون چرکس باعتبار جوهر تیغ نامنسوب بمین تیغ برق بار تیغ مصقل ملک تاب
تیغ بزهر آبداده تیغ سیه تیغ شمشیر کین بر افراختن تیغ غماز چشمه تیغ جوی تیغ مهتاب شمشیر کلید

تیغ باعتبار کشورکشائی عطیه تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن نهنگ شمشیر اژده تیغ اژدهای تیغ پرتو
تیغ بمعنی درخشش تیغ شعله زبان آور تیغ هندی چرخ تاب بمعنی شمشیر هندی روشن جهت قاطع
و آهن تیره مغز و فولاد کاری و فولاد خارا استر و آهن مردکش و پلارک آتشین و پلارک آتش
فگن و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ غسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان
از سر تیغ بند بر مخالف آمدن بمعنی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن بمعنی تیغ زنی
کردن جوی خونی باتیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن بمعنی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
استخوان چون مغز گداختن با آتش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک ابروی معشوق خفتن تیغ
در نیام بمعنی مفقود شدن جنگ بخونریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر سر دشمن
بمعنی تیغ بدشمن زدن سرزنش تیغ تیزش نمی برد یعنی هیچ پیش رفت او نمیشود و دشنهٔ جگر
دشنهٔ خونی دشنهٔ دلخراش دشنهٔ کوه شکاف دشنهٔ جان گداز دشنه بمعنی سرکش
و خنجر خنجر سرانداز خنجر بدام چکان بمعنی خنجری که هر تیغ از دو میچکد و هر تیغ را جلاد فلک گویند خنجر
بی باک خنجر زخم ریز خنجر آبگون بمعنی خنجر صیقل زده خنجر جگر ریز رفتن خنجر و شمشیر بمعنی ضرب خنجر
و شمشیر و نیزه بمعنی خنجر خنجر انداختن بمعنی ترک جنگ کردن و نیز بمعنی عاجز شدن تبرق
خنجرهای خنجر اژدهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقبضهٔ خنجر بردن چقاچاق آواز خنجر بوقت
زدن خنجر خدنگ مکش خدنگ پرکش بمعنی خدنگ کشیده شده تا بگوش تیر بی باک ناوک شوخ
بی زنهار که هیچ چیز پناه او نتواند شد خدنگ کاری ناوک سینه پرداز تیر آهسته رو تیر پیکان فشان
تیر پهلو شگاف بید برگ نوعی از تیر ناوک پران تیر راست کار خدنگ راست رو تیر جگر دوز تیر
موشگاف تیر دوشاخه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضهٔ فراخ آهنگ یعنی تیر دور رونده
تیر نخچیر فگن تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش یعنی تیری که نامه در و بسته روان کنند سهم یعنی تیر
سهام جمع آن تیر پلنگ افگن ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
جهنده همای تیرباز تیر مژگان تیر مرغ خدنگ عقاب خدنگ نهنگ خدنگ برق با تیر باد سیر
صفیر مرگ ناگهانی مقراضی کردن مقراضهٔ برات مرگ راندن تیر منقار گشا شدن مرغ تیر چون
خوردن و دور افتادن تیر از نشانه کنایه از حاصل نشدن مراد شتافتن نوک تیر در سنگ خاره

سنگ خاره به تیر دوختن از زن را به تیر بردن چون حلقه حلقه ربا شدن تیر از دهان شیر یعنی چون حلقه
بردن تیر دهان شیر را شناختن تیر از کمان تیر در زه آوردن پیوسته کردن تیر یعنی یکجا رسیده بجای
دیگر رسیدن تیر تا پر نشستن تیر در دل خاک یا سینه یعنی غرق شدن تیر تا سوفار در چیزی چشم
اژدها به تیر سفتن شست کشادن یعنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال یعنی پران گذشتن
تیر از بدن کسی بیرنگ گذشتن تیر از مخالف یعنی پر شدن تیر از خون بسرعت شیر خاره به تیر سفتن
تیر بهدف قرین شدن سنگ را از تیر چون ریگ پاره پاره کردن خدنگ کشادن یعنی تیر زدن
کیشش تیر یعنی کند تیر فشانش و زبانه آواز تیر پیکان زهر آلوده پیکان پیکر شکن پیکان آتش
انگیز پیلک یعنی پیکان تیر پیکانهای زهر آلوده از زخم کسی بر آمدن پیکان جگر دوز چشم پیکان
شقار پیکان کمان سینه توز توز بهندی بهوج تیر که بر کمان پیچیت کمان بازو شکن خم یعنی
کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاچی منسوب بشهر چاچ ظاهرا آنجا کمان خوب ساخته میشود کمان
کشاده یعنی کمان بی چله کمان گره بر ابرو زده صفت کمانست کمان پیاپی کشنده مخالفان
درینجا لطیفه ایست کمان سنگ گران وزن کمان سخت بتاری شکنج شاخ آهو یعنی کمان آزدی
کمان زاغ کمان یعنی گوشه کمان کمان گشادن یعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زه بکمان بستن یعنی چله کردن کمان
گره بابروی کمان بستن تیر بهین یعنی ترنگ آواز چله کمان بر کیش یعنی ترکش بر تیر چون
دسته گل قربان یعنی کماندار سنان سر تیر ناچخ زهردار ناچخ یعنی نیزه کوچک هندی برچهی سنان
بآب جگر پرورش یافته سنان بخون پرورده سنان اژدها خوار سنان سینه دوز سنان
رنگین بخون ناچخ سه پهلوی هشت پشت دورباش و گرگ یعنی نیزه تیغ آتش رنگ الماس
فعل رمح یعنی سنان نیزه برق سنان سر انگشت سنان نارهاک نیزه اژدهای نیزه سر پنجه
نیزه بار سنان نیزه برق سنان بالغه رمح را ز گفتن سر نیزه با آسمان یعنی درازی نیزه از نیزه
نیستان شدن روی خاک ناچخ زاندن یعنی نیزه زدن بنا ناچخ کام کام وگلوی اژدها دریدن
گره کردن نیزه زبان را به تیغ بپای اژدها کشی در رگ دویدن سنان مخالف را گرز شیر پیکر لخت
دکوپال دهره چهار پهلو هر سه یعنی گرز گرز مغز کوب گرز البرز شکن لخت درشت لخت گردن شکن

گوپال بیداوگر گرز گران سنگ دوزخ از دماغ تخت وسیدن مغاک گشتن کوه از گوپال کمند چون
زلف بتان تابدار کمند چون چهره روزگار کمند رسا کمند ماه پیکر کمند پیچش اژدهای مسلسل
شکنج کنایه از کمند روئین سپر سپر آفتابی نوعی از سپر تیغ بر سپر انداختن کنایه از عجز جوشن
بمعنی زره درع داودی بمعنی زره ساخته داود علیه السلام درع تیرکشی بمعنی زره زخم
تیربند پرنده یا بمعنی تیر زره گسل مغفر بمعنی خود خود آئینه فام بمعنی خود صیقل زده زنبوره نوعی از
اسلحه زنبورک زنبور نیش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب نشتر الماس کنایه
از نشتر صیقل زده کلنگ آله زمین کندن هندی کدال داس بمعنی غله بر هندی هسیا قطره آب
کنایه از سائر اسلحه مصقل تیغه کوفتن بر چیزی درفش آله کفش دوزی در بیان خیمه سراپرده
سراپرده ستاره سای درگه بیکبار بمعنی درگاهیکه در ان کم دخل کسی شود پلنگینه خرگاه بمعنی خیمه
پوست شیر سراپردهٔ نورانی ورود درگه چون آسمان پرکار بستن دایره خیمه بمعنی استاده شدن خیمه
خیمه در صحرای پر گل چون فرود آمدن ابر در گلشن کاه و نوبتی بمعنی خیمه سرادقات بمعنی خیمه ها
سرادق مفرد آن حجاب نهفت بمعنی پردهٔ پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علو مرتبه
سراپرده صحرانشین صفت خیمه طرف خیام برزدن بمعنی پرده خیمه برداشتن خیام جمع خیمه
نصب خیام بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گستردن فرش تتق درفشان بمعنی
خیمه و پردهٔ سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علو مرتبه بارگاه فراخ نگار چینی پردهٔ
سایه بان چون آسمان پرده شگافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سراپرده بر اوج ماه زدن
بمعنی بلندی مرتبه بارگاه بریشم طناب زدن ستون زرین و میخ سیمین نگار خیمه کردن
تخییم بمعنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج واخذ دیهیم
اکلیل طراز شاه دریاگهر بمعنی شاه پاک نژاد شاه تارک آرا بتاج شاه فلک شکوه گوهر بار
شاه عرش طارم قمر خدم عطارد رقم کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم افلاک خیم
کف همت دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی مغز فطرت اجل در خون فگن از بهادری
شاه جلیل القدر شه حکمران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلاهداران
بمعنی پادشاهان شاه حاسد گاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع ملک ملک خدا خسرو تخت

نشان شاه گنج فشان شاه همسر شیر مکلف ابرو بجود حافظ و ناصر زمین و زمان شاه در بزرگی چون
فلک و در بلندی چون فلک شاه اژدها سوز شاه همسر آسمان شاه شیر سوار شاه اژدها
دست کان جود و سخاوت شاه بلند سریر قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیرگیر
زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
شیر زور شاه گنج پرداز شهریار شاه شیر پنجه شاه کشورگیر شاه فلک فرسا شاه سربلند
گردن افراز تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهریار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
اژدها دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشورکشای هفت اقلیم شاه شیدابند شاه
کیقباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشاط پرست ملک کامگار بادشاه بزرگ شاه قوی پایه شاه
طاق نور شهریاران شاه فلک اسپان شاه زرخرگاه شاه خورشید خرگاه شاه همت شاه
شیردل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز پادشاه حامی و حابر یعنی جفا و جور
کننده خلیفه تخت شاه خطاپوش شاه همت گر شاه دارا نشان سکندر روش شاه بلند
افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا افلاک مرتبه صاحب سریر
شاه پیل حمله شاه شیر نبرد و شه دریا نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
و تاج کلاه ور شاه عدو شکن همسایه آفتاب دارا تخت سلطنت سرخیل تاجداران سرحلقه
شهریاران صاحب جهت تمکین و جلال صاحب مهر مهر غلام تاج مالکان ملک الملوک
زیبنده هفت کشور شاه کیقباد پایه شه بهرام نژاد شاه مشتری مهر مینو چهر شاه کوتاه قلم دراز
شمشیر شاه مسلسل النسب تا بآدم تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت چرخ محراب دعا
زهاد و سریر دارا آفاق خراب کن کان و سیراب ساز بحر از کرم خورشید ممالک جهان شاه صبح
شاه قاهر چون روزگار شاه مهیب شاه گوهر بکیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام
والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه در غضب شیر و در مهر آهو جهان مرزبان
شاه رعیت نواز تاج ور شاه دولت پناه شاه ستمگار کش لب تشنه نواز خداوندگاه
یعنی صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب کلاه گنج جهاندار فیروز مهر سا لا جمشید بیوش

داور دور گیر شاہ حکمران شاہ گیتی نورد تاجدار جہان شاہ شاہ با فر و زیب شہریار جہان داور
شاہ فلک پایگہ شاہ ولایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شہ داد شست
خاقان چین ستان چہار فرح نبرد مرد دار زمان شمع و سود عدل مراد از بادشاہ خان خاقان شاہ
زیرک شناس شاہ شیر زور خسرو خسروان شاہ گیتی سگال خسرو شہر کشا شہ نیک اختر
داد فرما یعنی بادشاہ خسرو دیو بند شاہ آفریدہ از دین و داد سالار عالم افروز شاہ
با طوق و تاج شاہ زرینہ کفش شاہ دلیران شاہ فیروز تاج شاہ فریدون کمر شاہ
خاقان کلاہ شاہ خدا ترس شاہ جہان خرام شاہ بلند نسبت شاہ شیر شکیب شاہ شہر
شاہ باجلال خدیو نامی جہان خدا املاک نامدار قہرمان یعنی حاکم خورشید علم جمشید دوم
شاہ کیقباد سکیر کیخسرو ثانی جہان خداوند سایہ نشین چتر سایہ نشین اقبال خدیو بخت تخت گیر
شاہ نافذ الامر با جور بلند شہ اثر ور شکار شاہ خورشید تاب فلک رفعت دوم افسر یعنی
بادشاہ ملک ور تاج ور جم جناب شاہ کسری عدل شاہ آہن پیمان سبک عنت شاہ
پرویز عشرت گران عطا شاہ شیرین گوی تلخ شنو شاہ کعبۂ درگاہ داور زمین شاہ
شاہان دادگران شاہ جوان فر شاہ جوان طبع شاہ جوان بخت شاہ قوی گداز
شاہ سپہر پایہ جہان داور راست عہد شاہ لشکر آرا شاہ گنج بخش کشور خدا شاہ بسیار شور
شاہ نازنین نظر نوازش فروش شاہ دشمن پراگندہ کن شاہ جہانگیر شاہ با فر و فرہنگ
داد شاہ اورنگ پناہ شہ اقلیم گر گیتی خداوند شاہ تاج بخش شاہ رستم رکاب شاہ
آشکارا نواز شاہ شیر افگن پیل زور شاہ پنہان گذار کلہ دار یعنی بادشاہ دارا شاہ دریا کان
شاہ عاجز نواز خسرو تخت گیر شاہ چیرہ دست شاہ جہان جوی شاہ فرخ سریر شاہ دین
پناہ شاہ مردمی گہر سایۂ ایزدی شہنشاہ صاحب قران بلند اختران یعنی بادشاہان کیہان
خدیو یعنی بادشاہ جہان شاہ عالم کشا شاہ فرخ رکاب شاہ گیتی فروز شاہ بسیار دان
شاہ شاہان سالار دہر جہان خسرو شاہ گیتی پژوہ یعنی شاہ جوئندہ جہان شاہ ولایت گیر
شاہ سریر افروز داور دور ظل خدا شاہ قران ساز قرین سوز پشت خلافت شاہ ثریا بارگاہ
پناہ سلطنت شاہ جہان افروز شاہ سکندر شکوہ شہنشاہ ہمہ مردمی شاہ دارا شکوہ

دولت خداشاه اکلیل واورنگ افروز شاه دورگیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شیر پیل زور تخت بخت بازو جهان خسرو شه شیر زهره شاه مخالف شکن شه باداور دین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریا دل یعنی سخی ، شاه فیروز مسند افسر خسروان یعنی شهنشاه
شاه بلند افسر کدخدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج و زیب تخت یعنی بادشاه سکندر
دارا شکن ملک جهان بشاه مسلم بودن شاه درمیانه چون مه در فوج گرد اگرد چون ستاره
سکندر مقام شاه بودن گوش باسمان زدن مریخ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تاختن بجا
وار شاه بوشاق بد بسیر مریخ به تیغ و زهره با جام به راست و چپ پادشاه استادن کوبیدن قهر
بادشاه چون صرصر بصحاف تنازعشن بادشاه چون آفتاب طرز اسلام بودن خطبه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکستن قبله سجود بودن درگاه بادشاه لطف جگر نواز کردن بادشاه بر خلق از آتش دود
برآوردن تیغ غضب شاه بشمشیر قهر کشتن شاه اعدا را جهان زیر کند آوردن عزم آرائی
کردن نام شدن ملک بادشاه ناسری دادن کسی ناعنان خوش کردن یعنی اراده کردن
بطارفی سر و سایه خسروی یعنی شکوه خسروی سر از خواب برآوردن اقبال از ملک رخت بردن افسر
شاه یعنی مردن شاه کیقباد دار خسروی کردن از فیروزی دور کردن عهد سرعدو را تاج شمشیر
خود دادن عزم سازی کردن زیر چتر پادشاه سایه غرق داشتن یعنی منصب و مهر داشتن خاک
ملک را بر باد انداختن از لشکر جهان زیر پا داشتن سپاه چون ویناپشت داشتن خداپناه
و مهر پشت شدن بادشاه در دور رسانیدن فلک شاه مادر بخم رزم فرزند بده داشتن از
پای و دست کسی آهن انداختن یعنی کشاد و لشکر از بند خلاصی ساختن یعنی خلع کردن کسی را از منصب
کردن یعنی نواختن کسی خراج نهادن و آواز دولت ایستادن چتر های مهر بان شاه شدن
جهان چون هوم ثابت نشاندن زنهار دادن یعنی پناه دادن خروج کردن یعنی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه گرفتن آسمان بدست شاه حلقه بستن افلاک بر در شاه بار عام دادن
خلق را خلق از راه برداشتن کوکبه داشتن سپهدار حشم و حشمت داشتن بر شیر انداز
پا بر فرق فرقدان نهادن از علو مرتبه و سربلندی کردن عنان بر عنان تاختن زنهار دادن

یعنی در پناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن نام بر آوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان
گیر داشتن سپر هندی سای بستن بخیاری جانب کسی و دیدن شکار افگن راندن از راه
جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بودن
خاقان چین پیش شاه چست آمدن قبای دولت به بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
سست داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سربلند کننده برهنه پا و دیدن اقبال کوه
عظمت سیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوس شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
بشهری صلای عام داشتن بجود و کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری را تاج دادن از رفعت
سر بستن یعنی کوچ کردن فر جهانگیر داشتن طناب از مشرق بمغرب رسانیدن سایه افکندن چون آفتاب
بزمین از زمین راست شدن شهر بادشاه را چون کوه راندن بجنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه سر
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سرکشی رهنما شدن اقبال شاه را عزیمت انگیختن سپاه کشی
کردن بر کتف سر بر زمین نهادن دولت را هم آواز دیدن سر بفتح هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر من الله سر نوشت داشتن شاه قاهر و اعدای مقهور داشتن
نورد دادن جهانداری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار بادشاه را کلید دادن دنیا بباد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر آراستن گوهر آگین کمر
سپهیان زدن جفت شدن فرخی بشاه سر بچرخ بلند افراشتن نرم شدن جهان زیر قهر چون موم بدو [illegible]
آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند یافتن سپه ساز کردن یعنی مهیا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تاج دروازه کردن سر عهد و پیمان محل داشتن پشت لشکر به جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاهی مقتول سر نهادن شیر بر خط فرمان شاه اقبال در آستین پا لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
جهان کوه سربلندی گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از
علو [illegible] تاریک [illegible] از دهای [illegible] درع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
نزل برنگ در رنگ کشیدن برای جهانیان جهان راهنمائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
[illegible] کشیدن خشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن مژده در مژده و ظفر در ظفر
[illegible] انگیختن کیوان شدن کیوان گنجینه پایه بلندی شاه و والای پایه

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن شگرف نامی یعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان پناهی
ازلی داشتن کمر آسمان برمیان سبک سنگ بودن کوه با حلم بادشاه رونق دیدن دولت و دین
از شاه آلات خسروی بردوختن اندیشاهی آموختن جورکیس کردن یعنی ترک جور کردن بهرام بهرام فلک
را چون گور بگور انداختن در شکار حکم روان شدن چون سپهر بی شمشیر ولایت گرفتن تیغ بیرون گرم سر
هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناچیز دانستن هفت اقلیم و خسروانی خراج از ولایت بر داشتن یعنی
خراج گرفتن از ولایت سربلند عالم شدن بادشاه سربلندی از آسمان گذشتن خلق را امان و امید
دادن ساز ورگشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن راینده شدن گاو ناز او میوه دار
شدن درختان بی بر و آب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او و هوای از
ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفتگان را باز آوردن بملک خود سایه تعالی شاه بر رعیت
غصه مظلوم از ظالم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی فگندن سایه کردن
شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان
خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده پست را بلند کردن ماه تا ماهی بر آمدن نام
بر کسی عمل رها کردن یعنی مختار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق و باران
بیک دست تیغ و نیک دست می داشتن خنده کسپر دستی پیل داشتن مست نشدن از میخوارگی
بکمال قوت و جهانداری دل دشمنان پیچ زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکباب
بر سیخ زدن گردن کرگدن کندن بزور پنجه نیابان ملک را حذف ساختن و دندان از کام نهنگ
کرگدن بها سپاه چین شکستن مغز شیر از دهن پالودن به تشت زنی خون آمدن از سرکه با تیغ
شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
دمی بر دست دشمن بودن مملکت رها کردن یعنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از همت
و کبر نوازش خون کردن بجاگل خلایق بزوال رسیدن بادشاهی خاک ریز گشتن در دست شاه چون
گنج در حصار نشین جامه سرخ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن زیر پا پست شدن بهر بلندیها
از رفعت مرتبه با خود دستواری دادن ملک لشکر باوج کشیدن فوج فوج [illegible] دولت رسیدن
بار عام دادن دیگ بیباد بجوش آمدن از تیغ خراج کشیدن هفت کشور ظل عالی بر سر عالم گستردن

لطف بیکران بکمال رعایا کردن خطبهٔ شاه بر آسمان خوانده شدن غلام شدن دهر پادشاه را
زمزمه خطبه تا بماه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن یعنی زبردست بودن عالم
در حمایت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شر نشاندن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن
یعنی جود و کرم پرورین رفتن از بذل شاه بخشش مستعمل باریدن سحاب بخشش از نیسان بدست بستن
مراد از جود و کرم آفت درم بودن دست کریم عدم شدن پادشاه در درفشانی گنج را بعزیزی شدن
و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افکندن یعنی
خراج هفت ساله از جهان نگرفتن بخشش از قیاس دادن زر و جواهر بداس و در بکلاه فشاندن
نماندن درویش در جهان از بس بخشش تا کمر غرق گهر کردن کرسته کربته یعنی چاکر و غلام آوازهٔ جود
از کران تا کران رفتن زر انداختن یعنی بخشش کردن پیل بالا گنج بر سر کسی ریختن بدآمد و هستی فقیر و
در جهان زمین را از گنج قارون پرداختن بخشش دنیا سخی کردن یعنی بخشش کمان دریدن سخاوت
یعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندیها در مقام همت حاتم دار بودن حاتم پادشاه را
گنج افشانی کردن دل و دریا بستن نزدیک تر از موج بدریا بودن وعدهٔ بوفا قفل داشتن در گنج
آرزوی ناخواسته دادن در بستن درج کشادن فراخ آستین یعنی سخی عطای بهانه جوی دریا
را آب رسانیدن و کان را بخاک نشاندن از جود و کرم کرم بلند نام کرم ناتمام در عهد زر چون ریگ
ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدرویش دادن دست سلیمانی کشادن از سخا موج زدن گهر از
دامن بکلاه دادار پادشاه اگر داد مظلومان نه بدهد او پیش آوردن داد ستاندن داد مردی
و مردمی دادن بره مه چون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را نیازردن بر خود فریضه
کردن ظلم بر ظالم کردن و داد و داد خواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل بافلک
برآوردن از پیش ستم گرگ بر گرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن مستی از فتنه بردن بعدل دیوار
را کوتاه کردن پیش را از گرگ یعنی دادن عیار عدل نمودن یعنی بی انصاف کردن ناقه عدل بر
بلندی راندن آشیان دادن کنجشک بچنگ باز جهانی را از عدل چون موی بیک تار موی ستر
بیک موی برگردن ده گرگ بستن نلرزیدن بید از باد از جهت عدل عنان تافتن از بیداد
یعنی عدل کردن بر سینه باز و شاهین بستر کبک انداختن سر فتنه بند آوردن شیر شیر خوردن

آبخوبره از عدل گوهر عدل و تاج نشاندن و رسکهٔ نیکنامی افتادن سکهٔ جهان گشا چنگل عقاب آشیانه
صعوه کردن از عدل ایوان داد آراستن آئین خود از جهان برداشتن سوگند بداد و عدل شاه
خوردن عالمیان شیر با آهوی بستن از عدل با نوشیروان هم سرا روشدن و عدل بر پیشه
زور نکردن باز با لانه نهادن پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازهٔ
جوازی جور بر کسی نگذاشتن از عدل آوازه جور از جهان افگندن گلوی ستم فشردن مالش
بدسگال دور کردن بعدل از خط عدل پا بیرون نهادن خار کندن و گل نشاندن بعدل
و رآئین بیداد قلم کشیدن پشه را از فیل افزون کردن بعدل نام ستم از عالم تهی کردن و داد [illegible]
کردن خانهٔ ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن بعدل گرد بر سریر رسیدن یعنی خلل رسیدن در
سلطنت تخت مبارک مه و سال نهادن یعنی دوام سلطنت تخت بر سر نهادن گاه یعنی تخت
از تخت به سر آمدن بادشاه یعنی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه سر گاه شدن یعنی نشستن به تخت
هشت پایه سریر بر سر رسانیدن کلاه بگردون رسانیدن تاج تارک نشین یاوری کردن تاج
بادشاه را گوهر تاج بیرون کردن بد آرا تاج رسانیدن بر گوشهٔ گوش کلاه خسروی نهادن شکوه
پذیرفتن تخت و تاج از بادشاه بر چار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر یعنی پوشش
تخت مکلل بگوهر مرو تخت جز سلیمان نبودن کسی مرد تخت یعنی قابل تخت نشینی سریر انگیختن
بمعنی نصب کردن تخت و رجای بر تخت نشاط پر نشستن رنگ نوبهار گرفتن تخت از بادشاه بادشا
یافتن از بارگاه بادشاه سریر بلند سر بلند پایه سریر چرخ سایهٔ تخت روی آرایش سجده
به تخت شاه بردن خلایق عرش زمین یعنی تخت بادشاهی پایهٔ فلک شاهی تخت تکیه گاه
شاهان یعنی تخت یکقدم استقبال نکننده شاهان و تربیع نشین هر دو یعنی تخت تخت به عظمت
که شاهان دو زانو بران نشینند سریر گردون پایه پیل تخت تخت بلند افروز فالی بهر
نشستن شاه هر تخت را تخته و بیش بست گرانمایه گاه یعنی تخت بیش قیمت تخت زرین
از تخت با آفاق نور دادن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت را ساز دادن شاه تخت
پیرا یعنی تخت آراسته تخت تهی یعنی تخت بی شاه سرزمین را تخت دانستن اورنگ شهوار
بمعنی تخت لایق بادشاه تخت بر ثریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بچرخ نعل خورشید

[illegible]یه تاج کردن ثریا را افسر خود کردن از رفعت پایه کلاه بر نهادن یعنی پادشاه شدن کلاه ربودن و کلاه تاز[illegible]
کردن یعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرود آوردن یعنی سلطنت کسی بزور گرفتن سبز بودن افسر
از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جای اقبال در کلاه شاه بودن تاج بر سر
سلطان گذشت یعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آسود در آسودن لشکنج کلاه قوقه بمعنی
کلکے تاج را از سر شاه بلندی گشتن تاج بر سر نشاندن تاجی لقیمت خراج هر دو جهان تاج چرخ
فرق نشین شاهان یعنی تاج کج نهادن کلاه کیقبادی کلاه بفلک سودن عاشق شدن بخت و اقبال
بر افسر قید بودن بر بتاج تاج بر سر کسی نهادن سایه چتر از سر دور شدن یعنی بر باد رفتن سلطنت سرسبز
شدن چتر از سر شاه ابر چتر شب قدر چتر سیاه سایه گستری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس
چتر ابر لعل بار چتر سرخ معدن لعل و یاقوت دو ر چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون خورشید
نیمروز چتر سبز رنگ چون فلک اخضر درخت سر چتر بار گوهر دهنده از سایه چتر سبز زمرد شدن سبزه چتر
گل گر گلشن معلق بهوا ئیست که فلک همسایه اوست چتر سایه فگن در عالم چتر بر گردون رسانیدن
روان شدن عالم بر عالم رایت گاؤبان و رایت نصرت ترک یعنی علمی که فتح پاسبان اوست
رایت ظفر قرین پرچم کشادن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اشتغول ملعنه بر طره خور زدن
پرچم علم و دیدن شیر علم در رکاب گیسوی پرچم کشادن صبا فیروز بودن درفش کیان از پادشاه آز
رنگین علمها نوبهار شدن صحرا از رنگین علمها اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انگیختن علم را اند
بمعنے روان کردن علم زرین درفش بلند علم بتاراج ملک بر آوردن طره لرزان پرچم لرزاننده دو
جهان نور دیده ظفر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت سحق یعنی علم رایت سایه افکن بر سر عالم

دربیان زر و سیم و دولت زر سکه پذیر گنج خانه زر ده دهی یعنی زر خالص خزینه خاص
صید شدن دولت سیم ده دهی یعنی سیم خالص جمیل یعنی زر و سیم سیم مذاب یعنی سیم گداخته زر کم عیار
از نقره خم خسروانی یعنی خم پر زر گنج دادن از مس نقره خالص کردن و از نقره زر خالص کردن
بکیمیاگری و مراد از تفوق یکی بر دیگری گنج بیشتر از آنکه در گفتن آید رخنه در خزینه کسی آوردن یعنی
خیانت در مال کسی کردن زنجیر در پا آوردن از بار خزینه بستگی آوردن نقد خلاص یعنی نقد خالص
فشان و سنگ [illegible] نقد [illegible] نقد [illegible] بودن دولت

دست خوش بودن گنج کسی را یعنی گنج بدست کسی آمدن زر کمن سکه زر و زیب گنج استوار یعنی گنج فراوان
زر خلاص دیده یعنی زر خالص بر محک زدن زر خلاص زر نجهر من یعنی زر بسیار نقد نهان نیرنگ
و کیمیا کردن گنج آگنده بمال مالش کردن کسی یعنی مال کسی گرفتن آهنی را بجای فروختن فراخ
درم یعنی مالدار مال کسی از دست کشادن یعنی بزور گرفتن مال از کسی راه باکسیر یافتن یعنی کیمیا آموختن
مال و منال دولتی یعنی صاحب دولت صیرفی و نقاد یعنی صراف دولت خداداد خواسته یعنی زر
گنج شایگان یعنی گنج لایق شاهان گنج باد آورد قصه گنج باد آورد مشهور است دولت خوش خرمن
هلال شدن قامت بدره کش از مار گنج سنج یعنی بزر بستن چیزی یعنی طمع کردن چیزی دولت گذاره
یعنی دولت روان چند روزه نگین دولت بنام کسی شدن عیار زر سنجیدن بر سنگ محک زر
صامت یعنی زر مدفون زرگر و نقره گر هر دو بیک معنی دولت کور یعنی دولت ناقص و بی رونق
گنج کامگاری دادن کسی را خرمن زر مشت فشردن بزر یعنی بند کردن زر بزر گرفتن چیزی را یعنی
ملمع کردن چیزی را غبار گرفتن کیمیای لعل و کیمیای احمر یعنی از مس زر کردن زر تاب و سیم ساده
هر دو یعنی زر خالص زر خشک نیز بهمین معنی زر پخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کاروان گنج
دینار زر یعنی اشرفی روان شدن نقد نقد جنس نقره پالوده یعنی نقره گداخته نگین وار زر در آهن کلید
زنجیر جای کلید جنبانیدن در قفل دولت تیر کام سیم و زر خانه خیز متاع گران سنج دولت کامگار کوه
گنج زر سنجیده کوه سنج از زر کار چون زر کردن یعنی خوب کردن کار از زر دولت نیک عهد گنج
بی سر و بن گنج بآب شدن فروزنده مردم از زر پای دولت بگنج فرو شدن گنجینه سنجی کردن یعنی سخاوت کردن
کیمیای پوشیده حرف زر بمحک آزمودن گنجدان شنگرف هم تاختن کان و دریا برای سخاوت بادشاه
پیمانه شهریار گنج گنج آراسته گنج در بسته رو نهفتن دولت از کسی کوه کوه آگنده شدن گنج زر کانی
نقره ریقی گنجی که دل از شمارش برنج نقره تاب عیار راست آمدن زر بمحک وزن سنجیدن خزانه
شنگرف گنج خاک بسته خزانه پوشیده دولت بزرگ و زر کیمیا کشادن یعنی کیمیا کردن کان گنج رنج
بردن در جستن گنج پی گنج بعدن آوازه شدن دولت دولت گره کشای دولت فراخ روی
دولت بی زوال دولت بی سعی و تمنا بدست آینده دولت پایدار صفت جواهر در مکنون در موج
موج گوهر تر جواهر دلپسند در آب ناک کان لعل در لعل قوت بر داشتن یاقوت از لب معشوق

لب را بمروارید و گوهر آمودن رشته گوهر آموده دانه جواهر سنگ بر سر خوردن عقیق از رشک لعل لب
معشوق جوهر عدن گوهر دریا گهر رشته در گوهر زدن گوهر بحر نژاد در رگ لعل جوش در جوش زدن خون
از رشک لب یار قیمت گم شکسته شدن بقدر تر از ریگ بودن گوهر بیش بها نگین فروزنده
تر از مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر تابناک گوهر خاص گوهر قیمت مند
گوهر ارجمند در کاسد یعنی در بی رواج کان الماس کاویدن جوهر تاب گوهر فروزنده یاقوت روشن
عقد یعنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر یکیه یمنی از آن بسالی در قیاس بنا ید جواهر چون آب
جواهر روشن از تیره کان برآوردن یاقوت رمانی یاقوت سیلانی گوهر پر نور و تاب گوهر کان گشاده
یعنی گوهر از کان برآورده گوهر تابناک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر یکتا گوهر خال دار بیرون جستن لعل
از شکنجه سنگ شیخ صدف یعنی گوهر خزینه یعنی گنج و دفینه لولو در درج چیدن آب شدن آب گهر از خجالت
دندان یار فیروزه کهنه لوح کشتن در چون حباب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نگین لعل
گوهر شب چراغ گوهر غلطان یعنی گوهری که از احتمال دوری یکجا قرار نگیرد در ناسفته دو کان در دو کان سنجه
گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نایاب گوهر سنان گرامی گوهر گرانی در گوهر رنگ لعل آتش رنگ
نقش فیروزنده نگاشتن بر عقیق یعنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افزودن از آنکه سفتن آب لعل
صافی یعنی لعل بی عیب جواهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نگین جمعرا
یعنی نگینه زرد شب چراغ چون روز روشن در یکتا لعل یکتا در رشته کشیدن گوهر یعنی زیور درست کردن
گوهر آبدار و تاب لولوی تاب مهر زرق یعنی جوهر کبود که بخبردار لعل آتش رنگ گوهر رشته کش
در دریائی یعنی مروارید در کانی یعنی یواقیت و لعل لولو شب چراغ یمن در یمنی یعنی اشک گران
بوزن سفته گوهرهای انجم تاب در دری درخشش زاده کان یعنی جواهر آغوش پرورده صدف
یعنی مروارید که برج صدف شدن در دریا نظیر گوهر الانغو و لآلی واسطة العقد یعنی زیوری که
درمیان رسله مروارید باشد. اسامی زیورها گردی یعنی سراسری دستبند طوق زرین
آویزه هیکل خلخال پازیب حلقه یعنی پاره دستوار و دست برنجن پرسه یعنی حلقه دست و پا آویزه
دست زیور قصر یعنی صنعت زیور گوهرفشان قسمی از زیور حمایل و مرسله یعنی هار تکمه گوشواره پنجه بند
عقد گوهرکش یعنی زیورها عنبرینه یعنی عطردان عقد بند شدن یعنی زیور پوشیدن زیور سرخ

در سرخ بمعنی زیور یاقوت و لعل انگشتری انگشترین انگشتری از دست کشادن و لولو از گوش کشادن
بمعنی فرود آوردن زیور از انگشت و گوش ہر ہفت و شده و ہفت و نه ہمه بمعنی آرایش زیور نمودن
غازه و گلگونه و گوناب و سرخاب و آب و رنگ و تجار و سفید آب ہمه سنگ بمعنی نگار بمعنی حنا غالیه
بمعنی عطر سنانی قسمی از عطر **صفت آئینه** آئینه صاف گوہر آئینه آئینه اند صیقل زدن بائینه آئینه
زنگ خورد سنگ بر آئینه انداختن بمعنی بیرحمی کردن آئینه خاک بسر ساغر آئینه غوطه در زد زنگ خوردن
آئینه از عکس نهال یار آئینه از خود بر آمدن بمعنی دست شدن کار سوہان زدن بائینه آئینه سیه
آئینه صیقلے تجلی خیز شدن آئینه اند و مهر لب زنگ شستن از پرتوی روی یار تمثال روحانی نمودار
شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کرده آئینه
زدودن آئینه آهنی آئینه راست گوی آئینه دوروی دروغ گوی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف
باطن محتاج شدن آئینه بخاکستر آئینه گر و آئینه ساز ہر دو بیک معنی آئینه عیب نما آئینه پیش طوطی
نهادن بمعنی گویا کردن طوطی **در صفت رخوت و ثیاب** حریر زیبا صفت حریر اطلس قطب
پرنیان کتان تن زیب قصب شکر گون شبنم بر اندام آب روان و آله گل دوز گور چشم شیرین
باف شب اندر روز دیبای چینی منسوخ خوارزمی سندس رومی سقلاطون سیفور خز نرم دیبای
رومی زربفت چینی پرند گل زریا کسون بافته تافته دارائی فرستون جامه کتان به لون زرافه
دبیقی ششتنی مهتابی آتش بین اصلی سریان برد یمانی مخمل کاشانی ہمه اقسام رخت طراز دامن
بمعنے سنجاف دامن دور دامن دیبای زرکش ابر پشمینه پشمینه مو بینه منسوخ زر بمعنی زربفت
کمخاب و کمخا ہر دو بیک معنی قندر نامور صفت قندر پوستین سیاه قاقم پوستین سفید سنجاب
و سمور نیز اقسام پوستها پارچه معلم بمعنے چینت جامه نغز کار تشریف بمعنی سراپا روی بند بمعنی شرح
روسفهای رخوت شبستان فروز صفت پارچه مو ئینه بهار اعم در نظر آور دیبای عودی مسکین پرند
طراز پشتواره سمور سیاه بمعنی نیمچه سمور سیاه جنس بهای بمعنی جنس بیش قیمت روای جنس
پیش آمدن کالای کشادہ را بخود جای دادن کسوت سنز سیب بمعنی پوشاک تن جامه بمعنی جامه تر
کشاد پایه بمعنی بارہای پایه قبای قیصر بمعنے قبای کوتاه منطقه بمعنے کمر بند خرگاه گوشه جامه نیوکرات
درخت آتش بمعنی پوشاک تبدیل کردن پیرهن لاجوردی پرند گل تازی کمر هفت چشمه

قسمی از کمربند گرانمایه چینی سینه باز قسمی از پارچه جامه مغزیکه از فروغ او دل منغز کشاده شود انگشت طبع پسند
کسوت رومی ظرایف چینی رختهای لطیف لطایف مصری و مغربی و تمالی لباس برخود دریدن از رشک
یار یا از غم جامهای مرتفع قیمت سند قبای سر از دخل سوشتر در قیمت جامه نمودار پرند سیاه لفافه بمعنی
پوشاک دق مصری عمامهٔ قصب نوردی بمعنی بقچه بقچه بمعنی بستهٔ پوشاک چون حور حلهٔ سبز پوشیدن یا نانا لفر
و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جامهٔ فیروزه گون گردید پرشدن بساط خطائی پارچه منسوب خطا
کوی گریبان بمعنی تکمهٔ گریبان قبول نشدن جنس کشاد خلعت روش خدمت بمعنی قندز موگین خاره قسمی از
پارچه زر توب زرکشیده پرنیان منقش قسمی از پارچه حلهٔ خرمن سلب زرکشید بمعنی لباس زرین دامن
بر چیدن بمعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ بمعنی جامهٔ باریک طاقهٔ زربفت پیکرین بمعنی
نایاب چرخی قسمی از پارچه خرانگون نطاق نعلین بار مقنع ابر نقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرقه عالی
ستد جاده گریبان پارهٔ سقرلاب بمعنی نایاب قندز سفید قاقم سیاه دیباجهای حری و اکسونی ذیل بمعنی
دامن اذیال جمع آن کم بمعنی دامن اکمام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن بمعنی چاک چاک شدن
دامن نسیج اقسام پارچها موازی ده قبا یابست قبا موازی در اول هر پوشاک نوشتن حسن عبارت
است مخمل و مخمل کمخاب و کمخا هر دو درست است جلباب فرش هر دو بمعنی چادر راغره بمعنی پارچه لشمی سراچه
پارچه لطیف گوگونز و پارچه لطیف الکلبون بمعنی لباس بوقلمون لب ریز بدن شدن پیراهن آستین
مالیدن بمعنی آستین بالا تر از ساعد پیچیدن سر آستین بحذف کسره مضاف جنس نفیس عصابه
لا ابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان در بیان اطعمه و اشربه
خورش فراخ بمعنی طعام بسیار ما حضر بمعنی طعام پخته اطعمه دل و جان پرور خورد و نوش بمعنی طعام خوب برگ
فراخ آماده کردن بمعنی طعام بسیار پختن خورشهای آرزوی کام دل برآور غذاهای گرم آماده کردن
طعام نشاط آرنده و رین خورنده خوردهای غریب مهیا کردن خوردهای معطر بعود و مشک و گلاب
خوردنیهای در خور خوردن مشکبو خورشهای الوان بمعنی طعامهای زنگار رنگ خوردنیهای باستنی
خورش شاهانه خور و خورد و خورش همه بمعنی طعام روزی فراخ بمعنی طعام بسیار چاشنی کردن
گوسفند کباب کباب سیرنگ کباب خام کباب مرغ و ماهی کباب سیخی کش صفت کباب
بره و گوسفند مهیا کردن کباب تیهو و دراج و چرز مهیا کردن چرز پرنده ایست گوشت او

خوش طعم باشد در لیح یعنی نواله یعنی پوزینه بره وحلوان وبره بلغاری وبره کاهی ومرغ پروازی راکباب
ساختن کباب تر از ران آهو درست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
نمک نفحه یعنی مضغه از ران شکرپارهای یعنی شیرین تخته صابونی شکرآلود ساق عروس قسمی از شیرینی
نقل بادام نقل پسته مغزی شربت حلاوت جوش ضحاک حلوا از طبقات بهشت شیره نبات همشیره
انجبیات درمزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلهای شکر تنگ شکر مفرح عمر دانوش خوان فیروزه
شهد وشکر باهم آمیختن نوش ونقل آماده کردن شربت سرد بجا اورد پرورده گل انگشتین چاشنی
کردن صحن حلوای انقیده برآورده شربت تشنه نواز حلوای پسته وبادام شربت آمیختن وشکر از لب خود
دران ریختن معشوق حلوای پر از مغز بادام وپسته وشکر پارها حوض نوشین گلاب شربت نارنج
سرشتن شربت کسی نوشین یعنی ندادن شربت بکسی مهیا کردن از نوش وناز شربت عاشق نواز آمیختن
پرشکر کردن خورشید وماه طبق را شربت شیر پوزینه مشک حلوای تر حلوای نوش مهرنان تنک
نان تنوری چون قرص آفتاب قرص قند طرب کاک زعفرانی ترش روی یعنی قبیده سنبوسه اثر یافته
سپید نان کسی بر ور گشودن یعنی نان کسی بر ور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنک سفید کرده زرده
گردهای سفید چون کافور کلیچه پرورده بروغن وکلیچ نان پاره برای کس رایت کردن رقاق ده
پردهی کلیچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن وبنه چرب راکباب کردن نمطهای
که خورندگان او انگشت گرد لب کرشوند فله ربودن ابجری خوار خانگی خوار هر دو یک یعنی شهد زدن
بمعنی شهد خوردن الوان نعم چاشنی گری کردن یعنی خوردن خورد برد نمودن هشتاج قسمی از آتش
خوردهای عنبر سرشت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام پختن کام دوختن یعنی نخوردن جاتنگ
شدن از برگ فراخ نان چون پست وسینه خور هم نواله وهم پیاله شدن شرط مهمانی بجا آوردن
نواله خاص بکام کسی دادن قرصه ها چون قرص آفتاب شوربا نجوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش
یافتن بر ریزه خوان کسی نان نعمت نواله خوار یعنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بحرامی کردن
ناز ونعمت ونعمت وناز مهیا بودن نعمت خوار خوردها در خود مهمان ساز کردن بساط فراخ گستردن
اباهای خوش پیش آوردن نقل ومی خوردن نواله تلخ گوارشکر پیره یعنی سنبوسه اباهای پرورده
بشکر حلوای طرزه فشان از دم عنبرین راه گشادن دهان بر خورش بر مایده دست دراز شدن

چاشنی اطعمه برگرفتن آذ شیرینیهای رنگارنگ حوض کوثر شدن بزم شان عسل یعنی خانهٔ زنبور شهد سر
جوشش بردن سر پوش از دیگ جوش افتادن چون سرکه تند شدن چون شهد جوشیدن
مرغ و بره پیش آوردن مغز بادام بکار خورش بردن نالوده عطرسای میوه خشک و تر مهیا کردن
نقل دل آسا انبارخانه یعنی غله دان میوه و شراب خواب ده مغز و هوش ده دل انگوری و سیب
صفاهانی پیش آوردن خوان فیروزه کاسه یاقوت دیده رازان نصیب و جان را قوت از خوان
جهانی پیش آوردن خوان پیش ساختن یعنی خوان چیده است خوان نهادن یعنی خوان آماده کردن
دست بخوان کشادن خوان را دربند داشتن یعنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان خوان نعمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان آراسته خوان بیدریغ نهادن
خوان فراخ نهادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان گنجه
نهادن خوان آراستن آرایش بسر خوان دادن اچار ترنج نار و نارنج پیش آوردن اچار
نمرخوان سالار یعنی میزبان توکلیستن زهر ناب بجام کسی کردن زهر جاگیر از برگلوگیر زهر زدن
یعنی زهر خوردن زهر در گلو ریختن زهر انگیختن یعنی خورانیدن مرغ پلاو یخنی پلاو دست ع و
قیمه چلاو دو دکله جوش و شهد سرمست و حلیم و هریسه و نان سبلک و شیرمال و سپر و نعناع شنبلیله
یعنی میتهی اسفاناخ یعنی پالک بقله الحمقاء یعنی لال ساگ آب هوره و مرغ زاکشته یعنی سیر دن جبر
یعنی طعام مرغ را بر سیخ کشیدن یعنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغهار ادر طعام بصرف
آوردن مزعفر پلاو تنجن پلاو یعنی پلاو میجوش یعنی ترش و شیرین بریانی خام انناس پلاو آش
تو یه آش عشیره مخفف چشم بره آتش لنگره شیره دانه نوعی را نا بخورش یخنی بوریز قسمی از نان
بخورش چلپاکت یعنی نان روغنی نپاده قسمی از نان بخورش قتلمه قسمی از نان روغنی اورنگی نوعی از
طعام مسلم قیمه کوکو پلاو یعنی پلاو بیضه مرغ سرشیر یعنی بالای قروت یعنی ماست خشک
که در مشکها نگهدارند دوشاب یعنی شیره انگور که با نان بخورند **در صفت برگ تنبول**
بیژه تنبول چون گوش فرش دافع جذام و مکون شونده در رگ تپی خورنده و زایل کننده عفونت
دهن و دندان سست را محکم سازنده و شیر بجوابش گرسنه و گرسنه بخوردنش سیر شود و
خورده و دندان او قابل خوردن و لیکن در رنگ افزای دهن باسه خادم و طرفه اینکه با وجود

شمول سه چیز ناشش یکیست یعنی بیژه وهر قدر کهنه تر آبدار تر و برگی که بعد از شکستن از درخت شش ماه
تر و تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و برگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام در خورد دهند و ر

صفت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سحر نگار کلک زبان آور
کلک سر تیر کلک تیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو رقم خامه معجز رقم خامه
جادو نگار خامه معجز نگار قلم دو سر قلم دو زبان کلک سرباز قلم آتشین صریر قلم شعله صریر کلک نادره
سنج خامه نخل بند کلک شعله تحریر قلم شمشیر بکف کلک چمن طراز قلم کند خامه رشحه زا قلم غریب رقم قلم
گریبان چاک قلم سحر زبان کلک بدیع آثار کلک شکر بار خامه مشکین سخن کلک شعله آشوب کلک
عراقی نژاد کلک معجز نگار کلک کاو مالی خامه هوش گداز خامه روش سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دراز
کلک گوهر فشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سپر کلک با آیین و زیب
میل قلم مضراب نی قلم بلبل خامه زاغ خامه طوطی خامه نی کلک نای قلم طاوس قلم نیشکر قلم خامه مرغوله
زیر مشکین شکنج خامه مشکین رقم چاه قلم دستان زن قلم عندلیب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه
فسون ساز خامه دلیر رقم سرو و نخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه فراخان قلم تیز قلم تیغ
قلم خامه قلم رونده بلبل باغ در دست قلم صیت قلم بلند شدن بالیدن نی قلم بر خود قلم
بناخن کسی شکستن یعنی عاجز کردن کسی را قلم در یاوه زدن بجای مداد پر تو اندازی کلک و قلم
برداشتن هر دو بمعنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیرهبین بمعنی لوای کلک افراختن رقم تازه کشیدن
قلم بیک پا ایستادن قلم بجاده در آوردن و رشحه تیزی کلک و سواد قلم همه بمعنی نوشتن قلم در کشیدن
بمعنی محو کردن از نوشتن قلم برداشتن بمعنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتن بمعنی خوش نوشتن
قلم زدن و بند بان خامه گذشتن حرف هر دو بمعنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم بمعنی مشهور
بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه ورک کلک هر دو بمعنی نوشتن گل دمیدن از شاخ
خشک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان بدو دسته درکشیدن خامه و خارش آوردن
قلم هر دو بمعنی نوشتن پرداختن کلک از سرمایه بمعنی فارغ شدن از تحریر منقار قلم نقب زن گنج خامه
معنی و راقم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم دو دو چراغ خورنده و خنجر خزنده
شتر و قدم در خشکی و تری زیبنده و نافه سیاه بی جرم و علم در سیاهی و سفیدی رسیده و سر تراشیده

در راکع و ساجد و پیک با قیام و قیام کن بی قعود و ماتم ساجد در ظلمات آبحیات پاشنده و پا از سر کننده
در راه سیه کاری و آهوی سر و دو شاخ و مشک افشان و سر زده در تاریکی رونده و تشنه شونده
از آب سیاه که بی مدد دست بر نخیزد و اگر بخواهد بی تحریک دست راست بیدار نشود و سر خود خواه زیر کند
و خواه زبر برای خورش سوخته نصیبش نشود و زاغ نغمه بلبل زن و مرغ سپید چکان از منقار و سبزه
خطی همه بمعنی قلم خامهٔ لب دریده دود برآمدن از دماغ خامه قلم زن بمعنی کاتب نو قلم بمعنی نو آموز خط
رشت سیفه که در وقت تراشیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال میگویند خامهٔ مصری و قلم واسطی
هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی بمعنی بریدن چیزی مرفوع القلم بمعنی متروک الحساب در بیان
دوات دوات بحور دوات عالی دودمان ظلمات دوات مجبره بمعنی دوات مجبره سوخته دل مجمره
سینه دل در ظلمات آبحیات دارنده و مطبخ سودا و پایه افزای قلم و پیک پر ملکه کفگیرش خامه است
و خامه روئین چوبین ستون و سیه درون روشن برون و خامه مقیم مسافر ستون و چاه بابل
پر از جادو و چاهی که سایه نه بستن او همه کس برون میکشند و سرمه دانی که میل او قلم است و
همنشین عالیان و سر دنا خوانده مرونده و سر و خشک خود قناعت کننده و برای شکم دهن با
کننده و تشنه از دو سه قطره آب سیر شونده و حقه پر از مشک همه بمعنی دوات کنایه در بیان
کاغذ کاغذ آسمان صفحهٔ فلک کاغذ وردی ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مسطر ورق
از فصل انداختن بمعنی ترک کردن چیزی از چیزی رقم سودن بر ورق بمعنی نوشتن غازه بر صفحه
زدن نیز بهمین معنی کاغذ شامی صبح وش کاغذ جان مانیبی کاغذ چینی و خطائی و کشمیری صفحهٔ زرافشان
چون بال طاوس از آب پیدا شونده و از آب معدوم شونده و هدف تیر قلم و سپید روی بقلم
سیه رو شونده و مستوجب بوسه دادن و بر سر نهادن و تخت قلم حرف خود پیچیده
و کارکشای اسرار و سنگ مزاج گران قدر و سبک وزن عالی رتبه و اعدا لیش مهر پیچیده
دا و بالش شکر آمیزنده و صورت پذیر بر نقش و آئینه مورچه دار همه بمعنی کاغذ است
در بیان **مکتوبات و لوازم آن** نامه غم نگار عشق نامه حسرت نامه گردون شکن نامه نواز
نامه جان نواز نامه دل شکن نامه فیض پیکر نامه چون نگار خط خوش خطا خوب مکتوب نغز خوب
مکتوب خوش [illegible] نامه بمعنی کتاب عشقیه عنایت نامه نامه سربسته [illegible] نامه کار [illegible]

روز نامہ نو کردن بمعنی تبدیل کردن رسم نیرنگ نامۂ بازمانہ بمعنی نامۂ بیزاری نوش نامہ بمعنی نامہ خواستگاری
ہوش نامہ روزنامہ بمعنی حساب ہر روزہ خط شاہی نامۂ اعمال خط زیبا خط تر بمعنی خط خوب خط اخلاص
فرمان بادشاہی و رقم شاہی ہردو بمعنی خط شاہی فرمان قضا جریان صحیفۂ عطوفت طراز مکتوب صداقت
اسلوب عرضی و عریضہ و عرضہ ہر سہ بیک معنی نامۂ قتل غمنامہ ہجران تعزیت نامہ نامہ افشانی جریدہ
بمعنی دفتر خواب نامہ راست کردن بمعنی نوشتن جواب خط اسباب دبیری پیش آوردن غم دیرینہ
در مسلۂ کتاب آمودن تر شدن نامہ باسنگ جریدہ را از حرف غمناک پاک کردن گلدستہ بہار عشق
بودن نامۂ گل جواب نامہ بنفشہ زار مکتوب نامہ بجای خون بمشک نوشتن از شعلہ آہ خشک کردن
نامہ معشوق صد درد و غم بیکدگر بستن در نامہ طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب بمعنی خواندن خط
حرف بحرف خط چند شعلہ نہان بودن بسوز دل جواب نامہ نوشتن ہر سطر خط سواد اضطراب بودن
نقش بستن نامہ و عنبر و مشک بکافور سرشتن و رسم ہر سہ بمعنی نوشتن خط بجای حریدہ سودن سر نامہ
کشادن نامہ دادن بمعنی نامہ کشادن سواد نامہ از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن فسون نوشتن در نوردیدن
ورق گنج نامہ بدست آوردن خامہ را بر حریر نہادن بمعنی نوشتن خط مسجل شدن نامہ چون مشکین حریر
شدن نامہ از تحریر وثیقت بمعنی خط نگارین نورد کنایہ از کتاب و خط مہر بر نامہ ساختہ شدن در گنج گوہر
گرفتن نامہ فسون نامہ بر مشتری زہرہ فشاندن بمعنی نامہ خوب نوشتن نامہ بنام کسی پرداختن محضر بستن
ورق سرشتن بمعنی نامۂ عاشقانہ نوشتن برگ گلی از سر و سمن رفتن بمعنی رفتن نامۂ عاشق بمعشوق نامہ
از حساب کار خود ترتیب کردن نامہ چون جریدہ بمعنی نامہ نجات نامہ بدست آوردن عنبر خام کنایہ از
حروف خط سر وا شدن نامہ بمعنی کشادہ شدن نامہ خط لسیان کشیدن بر دفتر بمعنی دفتر را از یاد بردن
بر نام کسی صحیفہ کشودن بمعنی مشہور کردن نام کسی نقد نو رسیدہ از راہ کنایہ از کتاب بردن نامہ طراز
و بباد و بردن نامہ چراغ روغن دار در نامہ راندن کاتبان بمعنی مضمون نوشتن شرح و بسطی بنام
دادن برخی از مہر و برخی از تہدید در نامہ نوشتن از ہر فنی ورقی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
بمعنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بمال و اسباب خود دادن بمعنی ہمہ را ہبہ کردن بکسی عنوان طرزی کردن یعنی
سر نامہ آرای کردن خط الان جستن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین بر بیافتن صفحہ حال دل را بمعنی
نگنجیدن حال دل در صفحۂ سجل شرعی درست کردن حرز جان و تعویذ تن ساختن نامہ معشوق دفتر پاشیدہ

بمعنی دفتر پریشان حرزتن و جان نمودن مکتوب یار دفتر باد دادن بمعنی ابتر کردن دفتر بمهر رسیدن محضر
بمعنی طیار شدن محضر خط را با پرده چشم تشبیه است ضربیه بمعنی خط نامه ناخوانده بر سر قاصد زدن -
معشوق خط بخون نوشتن بمعنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بهمین معنی طومار
شکایت کشادن نوری نامه نوری جانور سفید است که نامه را باو تشبیه دهند سیه نامه هر دو بمعنی
بدبخت رقم زدن خط بمعنی خط نوشتن ابتر شدن دفتر چون صفحه خط بسر خود دادن بمعنی غلامی کسی در دیدن
گردنامه بمعنی تعویذیکه بآن گریخته باز بیاید **در بیان الفاظ و حروف** طوطی لفظ لفظ یادگار
گفتن بمعنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر سطری چون طره مهوشان کردن دل
عشاق بحلقه کمند کشش هر لفظ نشکباش جراحت دل مجروحان بعبارت عذوبت آمیز صد مصر شکر [illegible]
فراق ارزانی دارنده هان دهان کلمه ممانعت تپله کلمه خوشی و آنه تکیه دام بکلید گر کنایه از خط یار شعر شعره
رفعت برگ لفظ سنبل حروف بنفشه نقطه بلبل فصاحت نکته برجسته نشستن بمعنی بر کرسی لفظ
سبک لفظ درست از عبارت دور کردن داو سر در پیش نشین عرق بر جبین هر لحظه لغت [illegible]
دام دایره لفظ قلم پاک کن از طره ناهید کردن یار لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رقم تیار شدن
نثره بنثر عبارت نمکین بحل ساختن بر کاغذ جواهر افشاندن بمعنی نوشتن بپاکی لولوی عمان مشک ریختن
از نافه لفظ حرف ورق مال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون نقطه هر حرفی چون شگفته باغ حرف
فروزان بماز شبچراغ حرف فروزان که اگر انگشت بر دنهی بسوزد **در بیان معانی** ثمر بمعنی چند بمعنی
گنج خانه بمعنی معانی تسره بمعنی معانی خاتص معنی جانفزای ریزش معانی انجم معانی جلوه معانی بیان روشن
مضمون پیچیده مضمون رنگین مفهوم بمعنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران تکیه بچون
موی نکته تر نکته چینی کردن بمعنی شگرف چکیدن معانی از الفاظ چهره بمعنی مشوش شدن از
لفظ بقتل غیر مستعمل نکته لطیف از چه معنی بمفهوم از چه سبب نکته های شگفت بمعنی حرفهاے
عجب نکته بر کار کردن بمعنی نکته گفتن در نگرفتن نکته در کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی [illegible]
اوج معانی بمعنی انگیختن مضامین لطافت آگین چون آب بقا حیات جاودانی بخش مضمون روشن
مضمون بسته مضامین برجسته طوطی بیان **در بیان اشعار و منظومات** شعر شعرے
مرتب شعری ستاره ایست بیت برجسته و نمایان شعر چین رشته در شعر بمعنی از عیب و پیراستن [illegible]

عروس تو را یعنی شعر و کتاب نظم و گلستان گمن دوزی کردن یعنی مضمون بستهٔ دیگران در شعر خود بستن دود نیر بیت
نشانه زدن یعنی یک مضمون بدو طور بستن از پلاس حریر انگیختن یعنی مضمون بد را بخوبی ادا کردن مطلع
یعنی پیدا کننده مصرع مرصّع از دُر غزلخوان رفتن بجانب یار سنبل مصرع غزل در ساغر مخمور بادهٔ ریز
گلزار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل یعنی شعر و نثر غزل ترصیع بستن یعنی شعر مرصّع گفتن
یعنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از موی پیشانی و خون جگر لعل دو رساختن یعنی شعر گفتن گهر کات
در دست کنایه از شعر آبدار آفتاب دل شب یعنی شعر سخن نیز بهمین معنی یعنی حرف نشین یعنی
پیکر دمی جمال انگشت پیچ کردن حرف یعنی حرف گیری کردن ورق ورق کردن کتاب یعنی
از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضا یا چیست فسانه
سگالی کردن اکذب شعر احسن شعر یعنی دروغ شیرین شعر خوشترین شعر صحیفهٔ خشک یعنی کتاب خالی
از کیفیت نیست بکیفیتیک تصغیر بیت بیت حسب حال خواندن بیت چون در مکنون بیت عاشقانه
ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده های
چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوهٔ باغ دل و گره سنبل [illegible]
بر دو یعنی شعر شعر در پاش بر بند احسنت پوشیدن با شعار غزل چون در خوشی آب لفظ چون آب آ
گفته کسی حفظ بودن بیت غزل های زر بخته سیم خام — غزالان رم خورده را کردن رام + بزم
مجلد کنایه از کتاب در سفتن یعنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن یعنی شعر گفتن
در صفت سخن تیغ سخن سنبل کلام بام سخن نستعلیق حرف زدن سخن را سخن در دهان نهادن
سخن زهرآگین گفتن سخن در مکنون شدآمد سخن سخن پای لنگ میدان فراخ سخن سوار شدن
بلبع بر سخن سخنی لطیف آب یعنی سخنی خوب سخن کشادن یعنی سخن گفتن لعل در آتش افگندن سخن
حدیث فرح سخنی غریب زادن از کسی بدیهه روانه کردن یعنی زود جواب دادن بیرون سخن
داغ کشیدن یعنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن یعنی
دروغ گفتن سخن سخن تهدار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب شایسته گفتن بیع
بر عقده گمر علاقه بستن از لب یعنی سخن گفتن حقه سا ابجارت بر کردن پایاب شدن دریای
سخن یعنی تمام شدن سخن درج بیان سخن سنگین سزاوار گفتار سخن پوشیدن فسون

چند برخواندن تر گفتن بمعنی نکهت قصه برانداختن بمعنی اظهار قصه کردن سخن خوردن بمعنی سخن شنیده سکوت
کردن افسون دهان بند خواندن نکته بکار آوردن بمعنی سخنی گفتن مثل زدن زهی گفتن بمعنی تعریف
گفتن بد دستان فریفتن کسی را رشتهٔ باریک سخن رشتن تند درست بودن سخن دم در سخنی زدن بمعنی
سخنی کردن سخن جگرتاب گفتن بگستاخی افگندن سخن با الماس سخن گوهر سفتن سخن نگارین تراز دیبا
گفتن سخن پوشیده دست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن برداشتن دلایل و حجج انگیختن مدح
بمعنی مدح درین حرف سخنی نیست بمعنی درین سخن شک نیست حرف دلکوب بمعنی سخن سنج ده دل سخن
سربسته جواب دلپسند دادن سخن پرواز بمعنی سخن گو داد سخن دادن بارکمه زدن سخن سخن سربسته
را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا گهر از کان کشادن بمعنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
زیبنده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
جواب فرح گفتن سخن کوته سخن دراز سکه بر سخن زدن و بپاسخ ترسیدن بمعنی زود جواب دادن بگفت
آمدن بمعنی سخن گفتن حرف درست نادیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت
سگال گوهر نگار کردن بساط سخن بلند برکشیدن سر بر سخن سخن بر شحنه بمعنی سخن سنجیده سخن دو دلی گفتن
رفتن سخن بمعنی از رفعت بر ثریا در سخن دروغ یا راستی خرج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر بمعنی
سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان راند
سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی منزلف سخن بر تافتن
بمعنی سخن عیان سخن درکشیدن بمعنی خاموش شدن تا پا در افتادن سخن بساط پروری گستردن
نگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره باز کردن سخن بمعنی سخن گفتن بند از کام
کشادن نیز بهمین معنی جواب گلوگیر چون زهر ناب دادن جواب ارجمند دادن سخن پاکیزه راندن سخن
از تیغ فولاد تر گفتن دلپذیر بمعنی سخن خوب سخن عالی کارگر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوی
از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دام سخن گستردن سخن تیز گفتن بمعنی
سخن گفتن تخشم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده دلفریب نقش بند سخن
سنجیده مغز روشنائی بخشد سخن پرورده دلپذیر سنج گوی بمعنی دروغگوی نکته نغز گفتن سخن در سخن
گفتن درستی سخن آوردن نزد کسی پایه بردن سخن بر راه هموار بودن سخن دروغ نفت از زبان کشادن

بمعنی سخن گفتن منقش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت الغزل چمن زار است با گوهر غلطان یا
در موسم گل در چمن گل ریزان است دوال زبان برگوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طور
سخن کلام پاک و اشدن راه سخن طول مقال سوداییان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سراپا
کردن وگوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پایه
انداختن تقریر نفس رسا کردن بمعنی قادر الکلام بودن مرغ سخن سخن بسحر نوشتن گلبن سخن حرف دل خراش
بمعنی سخن رنج ده دل نادره سرگذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تیز گفتن بمعنی بسیار گفتن
سخن شگافی کردن کنج تکیه گشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
تکیه را پیوند کردن و حدیث پیچیدن بمعنی سخن گفتن خمش کردن و سخن کوتاه کردن و مهر لب نهادن
بمعنی سخن نگفتن تن زدن نیز بهمین معنی سخن انگیختن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن را خون
بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پند تلخ دادن سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
کردن باقیات سخن دارد بمعنی طعنه باقیات میزند و باقیات همسری میکند ناخوش سخنان بمعنی درشت گویان
حدیث بمعنی سخن گفتن کشاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از نوش
سخن عالیجاه درین سخن سخن سست است یعنی درین سخن جای تامل است فرزند سخن بمعنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
یادگار شعرا وحی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نقره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
لوح سخن بمعنی چون آب گفتن بمعنی حاضر جوابی کردن کیمیای سخن بگریبان شدن مردم بر سخنی سخن بر فرق دراز
گفتن سخن دلنواز گفتن سخن منظر پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست بمعنی
عیار دعوی سخن راست کردن سخن بپایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلپسند در گرفتن سخن در کسی
بمعنی تاثیر کردن سخن بکسی حدیث نهفت بمعنی سخن پوشیده نافه شگافتن و لعل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن
از سخن گذشتن بمعنی نگفتن سخن جای شکیب نبودن از سخنی بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی
بر گفته هیچ نیفزودن بمعنی جواب سخن ندادن آرزومند سخن بودن از شوق میدان سخن فراخ شدن
بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و نرسیدن سخن بآخری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی تکیه [illegible]
بمعنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن پی سخن بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزاف بمعنی سخن لاف
حکایت کردن و حدیث شمردن و سخن بر گشادن هر سه بمعنی سخن گفتن سوال سربسته [illegible]

سخن فهمیدن جواب و سوال رو پوشیده زیر نقاب حدیث های نهفت یعنی سخنهای پوشیده سرگذشته
خود گفتن خریطه گری کشادن یعنی سخن راست و دروغ گفتن فسانه پنداشتن سخن کسی شرح غم
گریه آور کردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن یعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن یعنی رو کردن
سخن کسی از هزار سخن چیز ساخته بگردن کسی انداختن یعنی بسیار سخن گفتن بکسی جبرئیل سخن راه سخن
جستن طوطی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن یعنی شروع کردن سخن سخن کش یعنی شخصیکه از
کسی استفاده سخن کند سلک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی باد دادن
بیرون رفتن سخن از خانه بقبل آمدن یعنی سخن گفتن حرف سربسته یعنی سخن پوشیده پاسخ انگیختن
یعنی جواب دادن جواب سره گفتن ضمیر خود بزبان سپردن یعنی راز گفتن جواب ادب آمیخته دادن
نشنیده گرفتن سخن یعنی شنیده را ناشنیده پنداشتن دسته کردن حدیث گل یعنی بسیار حرف
گلدار گفتن گنج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن یعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن یعنی
تمام کردن سخن سخن ناتمام یعنی حرف لکنت حرف پند آمیز حرف گله آمیز سخن سینه گداز حدیث
آتشناک عشق حدیث بلند شدن یعنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن در چیزی یعنی انکار نکردن
در چیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن یعنی سخن خوب گفتن **در صفت عقل**
و عاقل قوی رای و تیز نگاه و نازک خیال و معانی انگیز و ارباب خیال و هوشیار مغز و بالغ
کلام و معنی شگاف و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوی و تجربه اندیشه سگال و نکته سنج و
نظر شناس و خردور و دانش ور و نظر سنج و تیزبین و سخن گداز و سیراب مغز و والا خرد و خرده بین
و انجم نگاه و خرد دوست و تازه رای و باریک بین و خرده دان و خردشناس و یقین بین
و مرد فرهنگ و زیرک و سخن الشیوخ عقل و روشن ضمیر و فرزانه و مرد آموزگار و اندازه شناس
و زیرک طبع و بلند تلاش و اهل بینای و دیده ور و عقیل و تیز طبع و خرد پرور و نیک رای و
تمام اندیش و رای شناس و فرهنگ دان و مرد چابک اندیشه و فراست گر و فیلسوف
و موشگاف و خرد اندوز و پخته کار و شرف نگاه و روشن نظر و فرزانه خو و فراست شناس و اندیشه
سنج و رموز دان و رموز خوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد تمام تدبیر و نصیحت گر و تربیت کار
و فلک رای و پیش دان و خرد پرور و تدبیر شناس و کاردان و کارآگه و هنر پرور و باریک بین

و آہستہ رای و زیرک نہاد و دانای دہر و تیز مغز و بیدار مغز کان فرہنگ و دانش اندیش و حاضر جواب
و دانای رموز و پاکیزہ رای و روشن خرد و سخن سنج و بسیار دان و شناسای کار و رای فروز و
روشن قیاس و بیدار ہوش و رای زن و افزون قیاس و دانش آموز و فرخندہ رای و موبد
و کار درست و چارہ سگال و خوب و گنجینہ دار سخن و تجربہ نظر و فراست شناس و پیش بین و صاحب
قیاس و بدیہ آفرین و معانی کشای و دانش سرشت و پنہان پژوہ و زیرک منش و نیک رای
و خردمند خوی و خردباد افروزہ رای و شگرف دانش و صاحب غور و خرد پناہ و آہنی رای و مرد
با فرہنگ ہمہ بمعنی عاقل عالی راکہ اسرار دوازدہ علوم پیش او نرم است رای پرنور تدبیر صائب
بمعنی تدبیر محکم عقل معمور خرد خوردہ کار عقل رنگ آمیز دانش دل آرای بمعنی عقل پسندیدہ عقل
درست عقل نکتہ پرور عقل بیدار دانش نکتہ سنج عقل دقیقہ خوی گلگون خرد بمعنی اسپ خرد چرخ
عقل بمعنی آسمان عقل و دانش فلک سیر عصای عقل قندیل خرد پیر دانا رشتہ عقل رستمین عقل
رای تازہ عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دیدہ بیدار عقل تاب پاک تراز چراغ خرد باریک
دانش ناک روغن عقل عقل راہ نما بعلم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای باسعادت
و نیروی رای بمعنی قوت عقل رای فرزانہ ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیدہ بمعنی عقل دیوانہ
شدہ عقل موشگاف آئینہ رای منیر عقل زبردست رای عالم افروز عقل حیلہ گر پیر عقل عقل فرو پا
شد سکندر خرد رای متین بمعنی عقل محکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبلہ پای مشرف رای مستوفی
عقل جوہر خرد رای لطیف رای تیز رای پرنور عقل عقدہ کشا رای سلیم عقل سپہر موج خیال بندی
کردن با مسیحا ہم رکاب شدن خیال خیال انگیختن جادو خیالی کردن خیال را فرطہ کردن بمعنی بسیار
خیال کردن پری پیکر کردن خیال بمعنی خیال خوب بستن خیال فکرت انگیز نیش خیال خیالات منغز
خیال ژرف و قرینہ خیال خواندن خیال کردن رو بروی خیال نشستن بیمار شدن خیال خیال دور
بستن مرغ خیال بتکدہ خیال عرض خیالات شیدا بیان بمعنی پہن شدن خیالات دیوانگان خیال
بازی کردن بگرداب خیال فرو رفتن خیال کوتہ راہ خیال بستہ شدن از خیال دور گشتن بمعنی فراموش
شدن خیال درشت خیال بازی ست شدن اندیشہ اندیشہ سست کردن بمعنی رای ناقص زدن

پیر اندیشه خازن اندیشه آن اندیشه نغز داشتن شهر بند شدن اندیشه آن اندیشه ناک از اندیشه دشمن چیزی خلاف
در اندیشه پدید آمدن اسپ اندیشه دوانیدن اندیشه معنی شناس اندیشه خام کردن پند چون نوش
گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افگن فکر معانی انگیز دست بدامن آسمان زدن بمعنی فکر
بلند کردن شباب تاک زدن عقل در فکر کاری یا در راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هراسان
رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن بمعنی فکر در کاری کردن دود چراغ عقل خوردن بمعنی بسیار
فکر کردن رای افتادن بمعنی اراده شدن بمیزان تخمین سنجیدن چیزی از پیش بمعنی پس نشاندن حریفان
دقیقه ریزی کردن بآلایش ذهن بمعنی صفائی ذهن طلسم بندی عقل بفسون بند شدن عقل گم شدن خرد
خراب شدن خرد خروش برخاستن از عقل بدیدن روی معشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
بعقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان را زمین
کردن از راه گریبان بدل رفتن سر بگریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن خرد میانه روی کردن
در هر کار دلیل افروختن بمعنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه بمعنی عاجز شدن فکر
در کاری هوش را تمامی دادن از سخن عاقلان داد خرد دادن دانش روزی شدن را سست رشته
شدن بدانش بمعنی دانش آموختن سنگ را از زیرکی موم ساختن بهوش بمعنی رهنمای عقل و خرد
ساختن بمعنی کار بعقل کردن اندیشه مال کردن مضمون غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی بمعنی اندیشه
بیفائده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزیرکی رای افگندن بمعنی فکر کردن اندیشه
را بصبر فریب دادن زیرکی بکار نشدن بمعنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن بمعنی اندیشه پیشه
کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته گشاده بودن پیش کسی بمعنی عالم بر علم بودن دانش
آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش برآوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
کسی را بجی یاد داشتن کسی را سراسیمه شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
قیاس بستن آوازه دانش بلند شدن تدبیر ساز آمدن بمعنی تدبیر سازی مکنون غیب از ضمیر برآوردن
ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجا سوی آسمان رفتن در رفتن دانش سر راه کسی بمعنی آسان
کردن عقل مشکل کسی رقم فهم بر زدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگالش کردن
دلپسند شدن اندیشه پای چوبین گشتن اندیشه چوبین شدن عطارد از ادراک پای داری کردن

هوش ویک دانش بجوش آوردن سیر سپهر کردن بحکمت گره از راز انجم کشادن بی کاروامان گرفتن نفس
از سرکار دانی کشادن در غربال رای خاک بیزی کردن شاه ازمائی نمودن بعقل نگردانیدن رای از
فرمان کسی قیاس رسانیدن بمعنی تخمین کردن مغز حکمت بکار آوردن بمعنی کار بدانائی کردن رای
و هوش پیچیدن از امر کسی بمعنی تفاوت کردن رای همه یکدیده شدن مایل بخرابی بودن رای
کارفرمائی ملک بودن تدبیر صائب سست رای و تیره و سبک عقل و ناخردمند و پست
عقل و بد رای و غلط تمیز و نابالغ و بیمار هوش و خام رای و ساده دل و سبک رای و ضعیف رای
همه بمعنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و بعقل ره نداشتن و خلاف رای کردن
همه بمعنی بعقلی بخبر دوار از دست رفتن به غضب گویائی بی خبر بمعنی شخصیکه ندانسته سخن گوید رای سست
خرد سست خبر فکر سست هوش هر آئینه روشن فکر خیال بلند هوش ادا فهم فرهنگ دانش سگال
اندیشه گره کشا حلقه بفکر نکورای راستان بمعنی دانشوران در صفت علوم علم صرف علم نحو علم
منطق علم طبعی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم هیئت
علم معانی علم طب در علم استوار شدن بمعنی علم آموختن در بیان حروف تشبیه صفت
و بسان و برنگ و چون و همچون و چو و همچو و مانند و مثل و مثال و تمثال و بکردار و آسا و آئین و نمط
و وار و روش و دوش و بطور و بوضع و نظیر و سهیم و شبه و عدیل و ندید اندادجمع ند و همال و
انباز و همتا و هم تراز و همتک و همسنگ و هم آورد و ثانی و همسکه و همخانه و هم تراز و هیچ و دانه
چون درویشانه که بمعنی مانند درویشان است و هم جنب و هم جم و همسر و هم دست و هم نبرد و هم
نورد و هم کار و هم افسر و همزانو و همسر و شبه و برابر کسی را در عیار کسی نهادن بمعنی برابر داشتن
کسی را با کسی فائده حبذا و مرحبا و زه و فرخا و زهی و خوشا و خهی و خه و بخ بخ و نوید و مژده و بشارت
و خوش خبری همه بمعنی تعریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرحبا برخاستن صفت خامه و
نقاش سحر بیان بکار بردن نقاش جادو و معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری حور و پری
قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل خلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لاله کاسه
تصویر و رنگ درودن صورت بستن بمعنی نقاشی کردن آب مانی وار رنگ بردن مصور
مرغ تصویر که گوئی آماده پریدن است غنچه تصویر مستعد خندیدن پیرکار بستن صورتگر بمعنی مصور

در صفت نقش نقش راستین یعنی نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش تربلن
بمعنی خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین بمعنی نقش خوب طراز بستن بمعنی نقش طرازش
دادن تعویذ دهان بند نوشتن نقش چاش نقش زیبا طراز والا نقش عجب نقش بدیع نقش
خواندن بمعنی ترانه خواندن نقش ازل بسته نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طرازش
ودورنگ بمعنی نقش دورنگ نقش نوحیله نقش بستن نقش مهر وفا بستن نقشبند بمعنی زادهی و مصور
نقش نگاشتن هزار نکته طرازش عجب کردن طرازش از صد پیش کردن نقش ریختن بمعنی نوشتن
وسقوزی و نغمه سرائی کردن خاستن نقش از طاس نقش را پاک روبیدن طرازش کردن -
نقش مراد درست بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکنامے
بر نقش بستن نقش بر نقش کردن چون بکار بستان نقش نو برآراستن نقش دیوار
شدن بمعنی در سکته و حیرت افتادن نقش نغز نوشت نقش کهنه را تازه کردن نقش سرائی کردن
بمعنی نقاشی کردن دیده در نقش بستن نقش مهر در دل نقش در قلم بستن بمعنی حجت انگیختن -
نقش برون پرده خواندن یعنی ظاهر بینی کردن و باطن ره نه بستن نقش دگرگون کارگاه حق
دیدن نقش بر زدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر چهره سیاه نقش بستن بمعنی باریک شدن
جهان بنظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن و پسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن بمعنی شمردن
نقش قبا در نظر داشتن نقش وجود فانی پنداشتن لوح طرازی کردن نقش تر انگیختن
بشستن نقش بدعا نقش موهوم کائنات نقش و داغ در دل گذشتن بمعنی تصویر جدائے
در دل گذشتن نقش طرازی کردن نرد بششدر افتادن و مهره بششدر افتادن بمعنی
بند شدن کار مهره چیدن منصوبه بستن بازی تازه انگیختن در صفت جهان مهد طلسم گون
و خانه دیو بمعنی سمر و سفالین خم و شاخ هفت بیخ و کوزه طبیعت پرده جهان پرنقش و نگار و هفت
رنگ نقش خانه و کوزه سفال سرشت و چارسوی غم و سرای شش پنج و سرای ابر بمعنی عیار
سرا و قصر جاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیره خاک وادن و سرای ده بمعنی و تیره گل عالم
خوراسی و دهر فلک امروز و دره تنگ و کنده و سن و تیره مغاک و عالم ناسوت و آتشین محفل و
مذاق سپه خانه و هفت خانه تنگ چارمیخی و خم گل آلوده آتش کده بی دود و جای ناخفتنی و ملک ششجهت

و حصار بی روشان و سراچۂ تنگ و عالم تنگ و سراچہ سفالین و چار طاق و نشستگاه و چاه بی بن
و ساده دشت و باغ آراسته و قلعۂ گرباگون و خاک دیرینہ درد و خاک نہان شش کنج و دو خمہ دام و دد
و کاخ شب و شاخ سپید و سرای فریب و جاده رزق ساز سپهری چتر ناپایدار و عالم زود سیر و مخوله
پست و زندان سرای پنج در پیچ و تیره خاک و غار زرت و دریای خاموش و خانۂ خاک نوش
و خانہ کام و هوا و خطۂ سپنجی و شش مجلس و زن اژدها سر و زن اژدها خو و یادگار هزار پادشاه و کوزۂ
سفال سرشت و دهلیزۂ تنگ و شش طاق و شش جهت و سرای آبنوسی و کوزۂ تنگ و جاده رزق
ساز و وادی ویرانه و شش طرف و دیرینه گلشن و دو مهر گیتی و هفت آهنی بند و کهن زال و گذرگاه
تنگ و چار دیوار تنگ و دیر خاک و اژدهای معشوقه نام و آتش هفت جوش و سپهر باغ همه یعنی
دنیا دام گاه جهان درج جهان جهان بیوفا عقبۂ جهان یعنی ایشته جهان جهان ناوفادار تنگ نای
جهان جهان جهان رباعروس جهان کهن سرای جهان دنیای غدار جهان نوردر نور جهان سرافشان
عجوزه عالم دریای جهان شطرنج جهان جهان سنج وزرد اختلاف ایوان جهان کهن پرکار عالم
جهان فراخ کیمیاگر جهان نورانی فرخ پای جهان زال جهان کن فکان و ثقلان یعنی دو جهان
قصه عت کونین راحت از جهان رفتن سر وفا نداشتن گیتی گیهان یعنی جهان قفل برزدن جهان
برهم یعنی راحت دیدن از جهان جهان را چون پرکندۂ طاوس دیدن از غم آب و تاب سیاه
فرو شدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بسبزی امید دادن پر زور شدن ملک از
بخت نیک دید در جهان رفتن یعنی ورد و حادثات گوناگون پیدا است شدن جهان و پر دریغ
شدن آفاق از حادثه انبار جهان جوی با خود نداشتن یعنی آزاد بودن در جهان سوزش تازه یا فتن
در جهان فاش شدن یعنی خبر در جهان فاش شدن کیمیاگر جهان لعل را از نیم سرما در سنگ نهان
کردن کنایه از شدت سرما شورش در جهان افتادن رفتن مزاج جهان از اعتدال یعنی آمدن
فصل تابستان از جهان کنار شدن یعنی کناره حاصل شدن از جهان بساط جهان یعنی بنای جهان
گل جهان خارست و لعل او سنگ و هفت صبح صبح دلگشا صبح شب زدا صبح بانشاط و ساز
صبح طرب صبح زیبا چهر روز آتشین یعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک یعنی سرما بامدادان و بامداد
بهروز یعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد روز سنگین یعنی روز دراز غم روز سیر

صبح تیره شام ترکیب صفت موصوف روز کلفت زدای روز سفید روز خجسته فال صبح مظفر و
و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار
روز تابنده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش درجوش صبح امید صبحگاهان بمعنی
صبح صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تر از نوبهار
روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بمعنی
روز وصل روز جگرسوز صبح زبان بریده روز خجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پیشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح یکزخم
صبح و دو شمشیر صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتهی که وقت چاشت شام شود مبالغه در
صفت ایام سرما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیرهاد صبح شگوفه صبح طلبه صبح ریحان
روز اشهب صبح روزی روز شنبه سحر عروس سحر دشنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح
کتان صبح پیشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح و رخ نمودن صبح از دریچه روز [illegible]
صبح از افق دمیدن و تافتن صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زر نهادن صبح تیغ آفتاب
کشیدن صبح و دشنه تیر برکشیدن صبح دار شب تیره بدنامی بردن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
و لاله رستن از کلاله حور و آواز دادن مرغ و جامه کافوری شوئی کردن روز و بیزر کردن تراز و
سحر گفتهای کوه و صحرا را به بانگ مرغ رسیدن و سبو شکستن شب و گرد یاقوت رنگ بر دمیدن
فلک فیروزه گون شدن آسمان از شگوفه مهر و دهل برکشیدن بانگ خروش و بر نافه بستن صبح
کوس روئین را به برخون شب گواهی دادن خاک و اژدها به شیر دم زدن صبح و بهل شدن ظلمت
با تجلیات و آواز مرغ آمدن و نور دمانیدن صبح و سوختن صندل عود را و خندیدن صبح و طراز نور بستن صبح
و کافور به مشک رسیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بر دمیدن انجمان و طراز انگیختن صبح و [illegible]
گلرخ بر طاق نیلوفری و برهنه شدن آفتاب شب راندن صبح و کلاه بر آوردن خورشید و پدیدار
شدن سفید از سیاه و به آتش بدل شدن مشت شرار و بانگ دادن موذن و از خراش شب آمده براندن
و حباب شدن کواکب از آتش خورشید و میدان گرفتن شهسوار چرخ انجم نوردان و تخت بیاد نشستن
خسرو صبح خیز و در رسیدن شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن ستارگان و صبح گشادن

صبح از رخ روز دور داغ حربه نهادن چین بر جبین و بر طشت سیمین کشادن گردون و بیضهٔ زرین نهادن
مهر از سپیده و نعل زر بستن روز شبدیز را و برف ریز شدن آفتاب و سمن بیختن زلف شب از
حلقهٔ عنبری بر طاق نیلوفری از خرگاه خلیج سر بر آوردن خاتون یغما با خلخال زر و بر آمدن کافور از اقصای زنگ
و سر بر زدن گنج قارون از خاک چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال
زمین بریحان زرد و سفتن فلک یاقوت ناسفته و یا تاج یاقوت جفت شدن جهان و سر بر آوردن
صبح با تیغ و طشت و از شبازی گوی بدست آوردن چرخ چوگان پرست و تنگ از پهلوی شبدیز
کشادن نور سجاده رنگ و فرش سمور در نوشتن زمین و بر خاک یاقوت ریز کردن ساقی صبح ازلی و قبا
را از نیل شستن گردون و یاقوت رخشان از سنگ بر آوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قیر
بر آوردن چرخ و سر بر زدن سپیده از باختر و علم بر کشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم در کشیدن جهان
و نیلوفر بر آوردن مرغ سحرگاه و باوج بر آمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و بجوش آمدن
دوال دهل زرین جرس و در کمر بستن هارون شاه و برخاستن خلق به پرستش خدا و بدل گشتن مشکین چتر دارا
به سپیدای عودی و بر آمدن نور از مشرق و دسته بستن صبح از گل سرخ و دندان نمودن خورشید و چهره بر چیدن
مار سیاه و خندیدن ضحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بچین در آمدن ابروی حبش از
چین بر آمدن آیینهٔ چینی و کبودی بر روی آراستن چرخ لاجوردی و از گل زرد خندیدن سرخی و برنگ سرخ
گل کردن آفاق و از پردهٔ صبح سر بیرون کردن نور چراغ آسمان گرد و جام جمشید بدست گرفتن عروس
خورشید و دم بر آوردن هاتف صبح و علم از کوه بر آوردن مهر و خاک را زرد کردن اکسیری صبح و دم
روز سپید و زرانده شدن سپه سیاه و از خاک بر آمدن بندگان و نالیدن مرغ چون جلاجل و
رفتن سلطان مشرقی و از کوه بر آمدن چشمهٔ نور و چشم پر نور کردن آفاق و بستن عنکبوت آفتاب
طناب بر آفاق و یک چراغ گرفته آمدن باد و در روشستن شب بزلال سحر و در هم نوشتن شب
تاریک و سر را از خوان شب سپری صبح و ریحان گشتن چشمهٔ آفتاب و در شکم
خاک رفتن مار سیاه و سر از پیرهن سپید بر آوردن صبح و علم آفتاب
بر زدن صبح و فرو رفتن لشکر سیاه به آب و بر سر پیر گشتن
صبح و دهل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود شام کردن ست و نوبت ابد اشغال

به بام و سیاه ز روم و رایت کشیدن سپاه روز و آز آهوی مشرق یعنی شب پنهان شدن و مبتلی شدن
ماه بخورشید و چشمه خود بریدن دادن آسمان و نعل ماه افگندن کره چرخ بلند کردن و از رنگ بیرون
رفتن آئینه جبین و تپیده چرخ کردن زنگی شب و خنده زدن فلک از چار طرف و زلف شب
تافتن صبح و طره شب شانه زدن عروس سحر و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشم ماه و هم
گشتن چراغان شدن و داغ مه و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدروازه مشرق و شب
بسحر گرفتن یعنی سنجیدن سحر بر شب یعنی صبح شدن سیماب چکانی صبح از پشت دمیدن صبح
صفای صبح قائم روز تیغ روز صبح شهنشاه صبح بخور صبح فیض برای صبح دریوزه کردن سحر از در
یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح لخلخه سائی کردن سحر بوی یار رسانیدن صبح انتشار
شدن روز یعنی روز روشن چون آتش نمودار شدن در دیده از غم روشن بدوش بودن صبح با هم
بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام برکسی یعنی بمصیبت انداختن ایام کسی را وام ایام فسون ایام
بی نشاطی ایام عنبرین دخان برخاستن شعله سحری یعنی تیره شدن آفتاب در حالت غم بیگاه شدن
روز یعنی کم ماندن روز روزکی چند روز یعنی چندروز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
تار روز یعنی هردو تنگ شدن روز یعنی کم ماندن روز در افلاس و زوال آمدن روز یعنی بمصیبت
پیش آمدن سراپرده سفید یعنی صبح نصف النهار یعنی نیمه روز فراخ گشتن روز یعنی روشن شدن
روز کمر بستن صبح صادق بزرفشانی طیلسان صبح بر دوش آسمان فگندن یعنی آسمان را خلعت
دادن ناگت شدن روز یعنی سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب یعنی
اول صبح چه روز یعنی کدام روز صبح را از شب نشناختن یعنی فرق در صبح و شام نکردن گاه پوشش
چتر و چهره یادرشن خوبان ادرانیده چون گل نسرین بر لب حوض و لب بریدن افگن و صورت
دیباساز و تصویران و بر چرانیده موی آتش قندز و قاقم و سمور و سنجاب یعنی و گلیم مفلس رسان یعنی
ایام سر با قضا گشتن صبح یعنی خندیدن صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بیگاه هردو یعنی صبح
آوان یعنی آن که یعنی وقت صبح سلطان وقت ترکیب اضافی وقت وقت یعنی هر وقت
دوم سیوم شنبه روز زحل یکشنبه روز شمس دوشنبه روز قمر ماه بهمن یعنی سه شنبه روز بهرام
یعنی مریخ چهارشنبه روز عطارد پنجشنبه روز مشتری یعنی عبد المومنین یعنی جمعه روز زهره از خراش

از دربر آمدن و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید یعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف تاریخ در دست
کنایه از صبح و آفتاب صباح و صبوح بسر بردن یعنی صبوح خوردن بوقت صبح بانگ دادن موذن یعنی صبح
شدن در صفت شب شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشین شب پر نور مهتاب
شب یعنی شب مهتاب شب خوبی شب سیه شب چون دود شب کحلی پوش سیاه شب شب
تاب و تب شب کلفت زای شب گر یعنی ماتم یا شب هجر شب دیوچهر شب داج و شب
دیجور هر دو یعنی شب سخت سیاه شب یلدا یعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زاغ شب
چراغ از پیش بر گرفته شب سیه کار شب جگر سوز یعنی شب غم شبی چون صد هزار زنگی سیاه
شب قیر و شب عنبرین و شب مشکین هر سه بیک معنی شب شب زنهار خواری یعنی شب وصل شب یار
یعنی شب مهتاب شب سیه در سیه یعنی شب بسیار سیاه شب حسرت زای شب چراغ یعنی
شب مفلسان شب قیرگون یعنی شب سیاه شب عدم ترکیب اضافی شب دراز رشته یعنی شب
سرما شب کوتاه رشته یعنی شب گرما شب بی منتها یعنی شب بسیار دراز شب تیره گون شب
پرده ساز شب زاینده و شب حامله هر دو یا یعنی که معلوم نیست که فردا چه شود و شب ظلمانی شب
تیره رنگ و شب زاغ رنگ شب و افسانه دراز شب رخشنده تر از روز شب فرخ شب قدر
وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت و یا شب سند لیغنی یعنی شب وصل شب انتظار
شب مشکین پرند شب سیه رو شب رخشنده چون روز روشن مهتاب شب چون روز روشن
چادر شب سنبل شب پرده شب عروس شب سیه مار شب زنگی شب هندی شب هندو یعنی
پاسبان حریم شب زلف شب لیلی لیل سیفور شب سرمه شب شبدیز شب ادهم شب طیلسان
شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاه عنبرین نقاب و پرند آسمان گون کشک
رنگ و قرة العین هندوان و طرهٔ عنبرین پیرای سپهر و پردهٔ عاشقان خلوت آرا و حجلهٔ معشوقان
و آهوی مشکین و چتر سیاه همه یعنی شب سیاه تحیل سیماب شدن دنیا از شب مهتاب گداختن
شب از روشنائی انیس جان گداز بودن شب شاهد حجله ساز بودن شب پردهٔ شاهدان
راز بودن شب زلف سیاه بر دوش افگندن شب [illegible] دامن ستاره از مشک
نقاب بستن آفتاب و خضاب کردن کهربا از قیر و حریر سفید مشک سیاه افشاندن شب بر کافور

و کحل اندوزی کردن شب و فوج ستارگان تاختن ماه و بر پشت کوه رخت انداختن مهر و زهره
صبح شگفته شدن چون شگوفه و نافه کشائی کردن آهوی شب و صدف غالیه سا شدن سپهر و
طرهٔ عنبرین ماه بهم کشادن و بر سبزه زمرد و از برگ بهار فشاندن باغ انجم و طاس خورشید را
بزیر افگندن شب و غالیه سودن شب بر عارض ماه و نقاب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم برکشیدن شب و خط کشیدن قیر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب و در سمور عباسی نهان
کردن شب و رواج پر طاسی را و گذشتن تیغ آفتاب و هزار میخی شدن جوش شب و علم سیاه برافراشتن
شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبه روز عنبر ریختن چرخ کبود و بر زاغ بر سر آوردن
شب و سر از خواب برکردن شب پره و قصب سیاه پوشیدن شب و خیمهٔ کبود گلشن زدن
چراغ روشن و بر دجلهٔ نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و سنج زمانه را پر از علاقه
در کردن شب و سر نافه خراشیدن شب و بر پنبه روز مشک پاشیدن شب و سر نافه مشک
کشادن شب و قرمز نوشتن سیفور شب و عطر سا شدن زلف شب و فور آراستن شب ستارگان
چون سحر و از کمین جستن شیر سیاه و فرود آمدن شه چین از تخت عاج و گوهر سودن زنگی بتاج
و بردن دزد یاقوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و گوی بردن شب از روز رخشنده
و روشن چراغ و مردن شمع و زیور عنبرین ساز کردن شب و شنگرف بر لاجورد سودن فلک
و روپا و زرد نداون سمور سیه و میل بسرمه زدن چشم خورشید و رفتن گوهر بدریای نیل و از کار
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و چتر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
عنبر گرفتن جهان و کحلی پرند بسر در آوردن شب و سپر ماه بمشکین کمند در آمدن و شکسای شدن
فلک و در تیغ کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بروز
و سر افگنده شدن مه گیتی فروز و قفل فیروزه بر زدن شب بر گنج و مشک سنج شدن ترازوی
کافور و نفس شمرده زدن صبح و رده پوشیدن روز و پردهٔ زلف بزمین دادن ساقی خورشید
و بجای ستاره ها سر سپهر آراسته شدن و پردهٔ گوهر نگار یافتن فلک و مشکین رنگ شدن
و سر در دادن جهان بچشم خود و مداد از شیشه کردن ریختن و پر سیاه شدن مجرهٔ گل و پر از یاقوت
ازرق کردن حجرهٔ ملک شاه جهان را و عنبر سیاه ریختن فلک و پرچم سیاه کردن گاو زمین و

زنگاری شدن اطلس فلک روان شدن آدهم شب به تندی و پیرا زنگس زرد شدن خوان فلک و پرواز
کردن شپره و رفتن چشمه روشن بچاه و روان شدن زورق رنگین ماه و بسیاهی بدل شدن
سرخی چون خورشید و مشک فشان شدن سپهر بعالم و از خوان فتادن قرص خورشید و دندان
کشادن چرخ و پیرو از آمدن خفاش و آراسته شدن مجلس انجم و بلب بردن ثریا کشتی ماه را
و پیروز کردن ماه کشتی خود را همه بمعنی شب شدن و الضحی خواندن شب از لبس و رازی هم ساختن
شب هجر و بخت سیاه شبگیر بمعنی آخر شب نیمشبان بمعنی نیمشب شب افتادن بمعنی شب شدن دل شب
بمعنی نصف شب و تخت سیاه شب بازی کردن بمعنی لعب بازی کر شب گنبد سواد یافتن
شب از خال محبوب زنده دل شدن شب بچراغ شام طرب شام غریبان شام سکینت هم توالہ
شدن نور و ظلمت از شب ماه بر دود شدن جهان از شب در صفت آسمان چرخ مقرنس
بمعنی فلک زنگار رنگ چرخ دورنگ سپهر سیه کاسه چرخ سفله پرور چرخ کجرفتار چرخ
اطلس چرخ ثوابت یعنی آسمان هم که همه ستارگان باو پیوسته اند چرخ کجرو چرخ مشبد
بمعنی فلک با دیگر چرخ دوار بمعنی فلک گردنده فلک دون پرور فلک دون آسمان
تقدیس بمعنی فلک پاکی آسمان پست نظر فلک جورکیش گردون مره کیش آسمان
گیتی گرد چرخ کحلی پوش چرخ انگون چرخ ازرق پوش سپهر چوگان باز چرخ
روشندل چرخ ازرق آسمان فاخته گون چرخ چنبر باز چرخ بجان سپهر درخشان
پاک چرخ کهن زرد چرخ فیروزه رنگ چرخ شش طاق سپهر سیه کاسه
چرخ مینا فام چرخ جابر بمعنی جور کننده آسمان دغل فلک حقه باز آسمان چابک سیر
آسمان تیز هوش فلک دیر گیر زود کش فلک شیشه فرش چرخ دورنگ فلک شیشه رنگ
گردون غدار وش چرخ ناکس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز بمعنی بازیگر فلک کاوش
فلک تابناک فلک آتشین سپهر کج نفس سپهر گردنده گرد جهان چرخ اخضر طاوس پر گردون جهان
خرام فلک شطرنج پیکر چرخ بی مدارا فلک هزار میخی چرخ بوقلمون چرخ نگون
چرخ کهن سیر چرخ دائر بمعنی گردش کننده سپهر دوناک سپهر فتنه پرور چرخ نیلگون فلک نیرنگ ساز
چرخ لاجوردی چرخ فیروزه فام چرخ انگشتری باز فلک سبز پوش چرخ

دیرینه سال چرخ فیروزگشت چرخ دولاب رنگ سپهر ترین آشیانی گردون گرداب فلک سنگخوان فلک
سبز چنگ فلک قهرمان فلک مشکین حصار فلک طاوس اخضر فلک چتر آسمان حصار چرخ زندان
سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پیچم چرخ تنور طوفان زای فلک محمل آسمان
زجاج آسمان اطلس چرخ یحیی چرخ چتر فلک رواق آسمان در و بام چرخ جام فلک زنجیر آسمان پهنا
فلک خاتم آسمان ابروی افق یعنی ابروی کناره فلک خرام فلک گردش دژم چرخ یعنی گردش نحس
آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران بیدار فلک قرعه سپهری ستون آسمان
فضای آسمانی تنگ دنار فلک مراخور چرخ بعث باز گردون پل آسمان پیمانه سپهر نگین افلاک
زربفت فلک ستاره بیزی فلک طاس سپهر گرم و سرد فلک فتنه آسمان کلاه آسمان نیل فلک
تاج آسمان نیل فلک محیط سپهر اژدهای سپهر [illegible] آسمان فرش فلک با [illegible] کوزه پشت
کله گردون حبی خیمه آسمان پرده دار فلک بیضه گردون کوزه گر چرخ اکسون چرخ ترک فلک
اشتر فلک جوش فلک سیر فلک فلک یعنی کشتی زال چرخ فرابه چرخ طوطی فلک طبق
آسمان صحنک زرین فلک چنگ سیاه پیشه اسپ فلک سبز چنگ سموش سمور یعنی سرکش
و سبز نیل و پرده نیلگون و طاس سبزگون و گنبد تابناک و گنبد سبز گفت و کبود زنجیر و رواق دلکش
و اژدهای هفت سرآسمی خوار و مهندسی سعد و دیر کبود و پرده و کهن طاق و فلسگون هوا و مینا برق و کاخ
مخ و برج زمرد و گردنده دولاب و گنبد فیروزه و دیر سبز پوش و فیروزه گون تخت و فیروزه گون گنبد و
دیر کهن سال و گنبد فیروزه گلشن و سبز گلشن و دیر بیرنگ گلشن و دهلیز خضرا و سپهر آبگینه و آینه
عدل و سپهر خوش و خم لاجورد و دیر که لاجورد و طشت عربانی آبگون و طشت خون و سبز شاخ و سبز
باغ و فروزنده کاخ و طارم سرمه گون و کاخ دل افروز حصار لاجوردی و کاخ جگر تاب و آب
گردنده و پرده نیلگون و پرده دیر سال و بی حجاب پلنگ و خم نیل تاب و طاق نیلوفری و لاجورد
چتر طاق آراسته و لاجوردی بساط و گنبد قیرگون و طشت نگون و گنبد تیز رو و تخت رونده و
سپهر طاوس جلوه و طاوس برق خرام و دیر کار جنبش تیز رو کاخ بازگونه نورد و دیر شماسی
و شیر گرگ [illegible] بار و حصار فیروزه و سبزه زمرد وا و [illegible] و گنبد کوژ و نیلوفری ایوان
و گنبد روان و گنبد بساط نورد و روئین حصار و روئین دندان و روئین گنبد گردان و زر [illegible] طاش

این همه بمعنی آسمان نه ارغنون و نه چمن و نه صدف و نه خم و نه گوی و نه قرعه و نه دلق و نه دیر طرب خیز
و نه کرسی و نه تخت و نه وصید و نه فلک و نه رواق و نه گنبد و نه منبر نه پایه و نه طاق و نه کلبه فیروزه و نه خوانچه
و نه عماری و نه بطن و نه شیشه پیک و نه مطبخ و نه خرگاه و نه طاق و نه پشته همه بمعنی افلاک تسعه هفت موج
و هفت اورنگ و هفت جدول و هفت پرده و سبعه گردون و هفت خوان افلاک و هفت صدف
و هفت اورنگ و هفت فیروزه کاخ و هفت میدان و هفت مجلی طراز و پرکار هفت و هفت
باغ و حلقه هفت جوش و هفت پرکار تیز و هفت حصار و هفت خرگاه و قرای هفت فرشته
و هفت پرند پرنیان رنگ و محیط هفت موج و هفت مهد همه بمعنی افلاک سبعه فلک ماه بمعنی
فلک اول فلک عطارد بمعنی فلک دوم فلک زهره بمعنی فلک سوم فلک شمس بمعنی فلک
چهارم فلک مریخ بمعنی فلک پنجم فلک مشتری بمعنی فلک ششم فلک زحل بمعنی فلک هفتم بر زمین
بوسه دادن آسمان کسی را جامه در خم نیل افگندن فلک از غم خزینه های افلاک گلوگیر شدن
فلک کسی را در زلازل افتادن فلک از هیبت پی تکاپو کردن فلک و اغدار شدن ناصیه سپهر
بغلامی شاه و وزیران جیدار فلک پل شکستن گردون بر کسی بمعنی بیقرار کردن فلک کسی را طغرا
باسمان بردن بمعنی رفعت پایه بازی از پرده بردن آوردن چرخ با هزاران دیده کور بودن فلک
آهسته شدن تک فلک یکباره مهر بر گرفتن فلک گردنده با طشت و تیغ استادن فلک
گشت کردن سپهر خراش پذیر بودن دور فلک دور فلک سوراخ شدن کنایه از غم عظیم جامه در تن زدن
فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری برآراستن چرخ کهن اژدرهای افلاک بازی
چابک بیرون آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی کبود و کور شدن چرخ بماتم عظمی
دهر و فی بمعنی فلک سفله محال بودن خرق و التیام فلک بد ساختن سپهر با کسی بمعنی بدی کردن
آسمان با کسی صدای رنگ گردون برخاستن نقش انگیختن فلک بر آسمان رسیدن گرد
یعنی غم عظیم خوان بر سر خوان نهادن آسمان بمعنی شاه مهره باختن نیرنگ فلک یکتنی و صد
شمار داشتن باده فلک کج باختن سپهر ناساز با کسی لوالعجبی بودن در نورد فلک در سینه زدن
آسمان آبای علوی کنایه از افلاک و متعلقات آنها کمر آسمان بمعنی منطقة البروج با کمان و تیر بودن
آسمان با کسی ترازوی فروشش بودن آسمان باعتبار نیکی و بدی رد بستگان سپهر بمعنی

نهایتهای دور افلاک بازی نمودن سپهر بر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ سحاب پوش شدن چرخ از سرما گزند بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان معلق ماندن کسی گرگی و روبهی کردن آسمان یعنی فریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بخاک در پادشاه همرنگ آسمان شدن یعنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و مرتفع شدن
مرتبه و نیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره نثار کردن فلک بر شاه یا بر معشوق فرود آمدن
فیض از آسمان پوشیده رو شدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی یعنی موافقت
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن یعنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بر باد
دادن نفرین کسی آسمان بالا عرش و الاجناب عرش طارم سنگبار عرشی کنایه عرش فرسوده پرواز
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی و دو اسپه و در شتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
شکن بزرگ زمانه نارسیده و در و کهن گرگس روزگار چتر زمان کاخ زمانه تقیم مانیل و سرکه
با شهد داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن یعنی زمانه سرکش و دور فلک خبر ندیدن
چشم زمانه چون تو پادشاهی را ایام سفله دور گردنده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
خوش یعنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار شب تار یعنی زمانه نسبت با زیبه
نیک و بد آبستن بودن زمانه قطع زمان یعنی گذشتن ایام طے زمان یعنی زود گذشتن
زمانه چار فصل دهر زخش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عهد نیک زمانه مرد
عهد نشاط چون زمانه گرگ کینه ور زدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه دهر دوران فتنه خیز
تنگنای دهر روزگار شگفته فرعه نیرنگ زدن مقابر زمانه بازی تازه انگیختن زمانه
روزگار نشستن یعنی تمام شدن عهد نوشدا روی دهر دور دو رنگ روزگار دراز رفتن
یعنی ازدلی گذشتن دور آهسته رو کشاده شدن پیل بند زمانه یعنی مساعدت نکردن زمانه
تیرگی نمودن روزگار با کسی دمن و آزمند جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عهد جوشر
یعنی زمانه نیک دهر دولی یعنی زمانه سفله زمانه بی مهر طول زمان یعنی درازی مدت عهد
سنگین باقی ایام دیر یار یعنی مدت مدید بیرن روزگار وقت خوش بهار وقت خوش
ساعت ارجمند راه خوریش زدن تنگی یعنی خشک سال آمدن سال بی بر وکشت یعنی

سال قحط یا بمعنی سال گذشته سالهای دراز بمعنی سالهای بسیار فروردین و اردی بهشت و خورداد هر سه
بهار بهمن و دی و اسفندارمز هر سه ماه خزان تیر و امرداد و شهریور هر سه ماه گرما و مهر و ابان و آذر
هر سه ماه سرما لشکر بتیداد آیین زمستان در اندام زمهریر خون شدن از سرما گریستن برف کافوری ا[illegible]
کوه بمعنی گداختن برف از کوه بشدت آفتاب خزان کینه توز بمعنی خزان کینه اندوز خزان غارتگر یا[illegible]
جوان شدن موسم گرما بمعنی آمدن ایام بهار شکستن گرما اندام زمهریر را بمعنی موسم نوروز آمدن [illegible]
بمعنی گرما تمازت بمعنی گرمی ره کردن آفتاب در سرطان بمعنی ایام بارش رسیدن تنور شفق گاه کهکشان
قمر بجرم سعد و بنظر نحس در رنگ آن سبز و آن باقلیم هفتم متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقلاب و روس
و اقصای روم و مقام آن فلک اول است پیمانه ماه قرابه ماه چشمه ماه آفتاب کش ماه کلاه ماه ماه
بدر عماری ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست مه پروانه ماه هر دو بمعنی کشتی ماه
قرص ماه دریچه ماه گل ماه عمامه ماه ترنج ماه افسر ماه جلاجل ماه سیب ماه طشت ماه قلعه
ماه علم ماه طوطی ماه مطرب ماه ماه شب خیز ماه شب افروز کلنج ماه نو خلخال بدر طاسک ماه خمیازه
هلال ناخن هلال تیغ هلال محراب هلال کمان هلال چادر مهتاب پیراهن مهتاب نطع سیمین مهتاب پریشان
مهتاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم مه بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
گرفته شدن ماه بعقده و بت سعادت قران زهره با ماه کسب رطوبت از مهتاب کردن آن
عقده بر آمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه بمعنی انگشت نما بودن
ماه شبگون ماه بمعنی نحوست ماه مهره مهدی یافتن برج از ماه دریوزه تابندگی کردن ماه از روی
خوبان درم بخشش ماه در آب بمعنی تلالو نور ماه در آب دهان بخمیازه گشادن ماه نورخ کلف
اندود ماه نگه در چشم ماه سوختن لرزیدن مهتاب در چشمه قدح برداشتن ماه مهره از ماه ساختن
بفسون دیوانه گشتن ماه بدیدار معشوق رونق مه شکستن به بدری رسیدن مه نو فرا افگندن
ماه تیر بمعنی عطارد دان فیروزه گون است و ممتزج است در نحوست و سعادت یعنی اگر بکوکب
سعد پیوند سعید شود و اگر بنحس پیوند نحس شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
ساکن یاجوج و ماجوج و منشا مغولان و اطراف ترکستان و چرکس و بردع و بعضی شهرهای
شام و مصر تا بندرهای مغرب و مقام آن فلک دوم است و آشیانه سپهر فلک نیز گویند عطارد [illegible]

سپر دار و زهره را اولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعد اصغر است و اقلیم پنجم بآن متعلق است
و شهرهای آن چرچین و زمین تبت و ختن و کاشغر و فرغانه و خجند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
و آرمنیه و روم و بابل و مقام آن فلک سیوم است و قت زهره زهره سرود سرا زهرهٔ شب افروز
کلید هر کام بدست دارنده در تسدیس بودن زهره یعنی ساعت سعید شمس بنظر سعد و مجرم نحس
و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه و بلور
و بدخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و همدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
فلک چهارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمهٔ خورشید کلاه خورشید افسر خورشید لعل آفتاب
نگینه مهر یعنی نحوت آفتاب عهد آفتاب سلامی مهر یعنی مسلح وار آفتاب خنجر خورشید تیغ خورشید نیزه دار
آفتاب نوری طیور خورشید خرمن آفتاب ماسک خورشید مشعل خورشید گل آفتاب جانور لیست
سفید رنگ قفل زرین آفتاب گوی خورشید خندیدن خورشید آئینه خورشید زرین علم خورشید ساقی
خورشید زرین سراپرده خورشید عطله خورشید هر دو یعنی آفتاب آغور یعنی صبح کانچه خورشید عروس
آفتاب خرگاه پروانه خورشید بهر دو معنی آفتاب آغور یعنی آفتاب واحد العین آفتاب سپهر ترکیب
مضاف و مضاف الیه خورشید پای هر گنج نه آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید لعل کمر
خورشید کشاده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مهر تابان آفتاب اکسیری خورشید جهانگیر
خورشید آئینه وش خورشید دوره باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نو سلطان
خورشید نبرد چراغ جهان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور بجاده رنگ و ساقی
صبح خیز و ترک سلطان شکوه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمهٔ خاوری و مهد و چشمه
هر شب آب خورنده و چشمهٔ آتش آب دار و چشمهٔ غرق شونده و در دریا و دنیا ریزنده بدریا و طفل کمر
سال که نعالش روانست و حیه مساکین و نگین همه جا موجود و بزرگتر جهان و گنجیده بتنگای ابرو
بالا و زیر پوشیده و در کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا بمغرب رونده و شاه
هزیمت ده فوج ستارگان بیک رخ نمودن و بی کینه گرم شونده بر همه کس و از انفعال بزمین
رونده و هر که تیز نظر بسوی او کند نابینا شود و قبلهٔ مشرقیان و خدای هنود و نور ده چشم و حیات
داده به همه گرم شود و کسی تیز بسوی او نتواند دید و زیرهٔ کوه خون کننده بنظر نیز باعتبار پیدا شدن

لعل از کوه و یک چشم همه کنایه از آفتاب بخانهٔ شرف بودن خورشید که برج حمل است بمعنی ساعت سعید
پر انداز شدن تیر تاج زرین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بگل اندودن کنایه از امر محال بهره مندی
یافتن برج از خورشید گرم رو شدن آفتاب بمعنی تمازت آفتاب غرق کردن از شرم روی یار
لرزیدن پنجهٔ خورشید از هیبت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر بر خورشید
کله بمعنی خیمه زرد شدن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نو نافگندن
مهر علم بر کشیدن آفتاب نرم شدن خشک از تاب خورشید در خور د نبودن آفتاب بسایه چشم سپید
کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خیط الشعاع بمعنی تار نور آفتاب خطوط شعاعی نیز
بهمین معنی دمیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی رومال زرتار خیط الشعاع صطرلاب بمعنی اصطرلاب
یعنی ترازوی آفتاب ذرهٔ آفتاب اندای بمعنی ذره پر از آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
کار عجیب گرانیدن ذره سوی خورشید بهرام و نحوس و جلاد فلک مریخ را گویند و رنگ آن
سرخ است و آن نحس اصغر است و مقام آن فلک پنجم و او منسوب باقلیم سوم و شهرهای
یکطرف جنوب کشمیر و لاهور و در قندهار و بعضی از غور و غزنین و زابلستان و کرمان و شیراز و
اصفهان و بغداد و کعبه و بصره و بادیهٔ عرب و بلاد مغرب ترک بهرام خفتان مریخ مریخ شیر افگن
مشتری که آنرا برجیس هم گویند سعد اکبر است و رنگ آن صندلی و مقام آن فلک ششم
و او منسوب باقلیم دوم و شهرهای آن مکران و سیستان و طرف خراسان و یمن و مکه معظمه
و مدینهٔ منوره و دریای فارس و اطراف مغرب دفتر مشتری تابش مشتری مشتری شب افروز
برجیس کمانداز زحل را کیوان هم گویند و او نحس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
او فلک هفتم و متعلق آن اقلیم اول است و شهرهای او سراندیب و اقصای هند و سند و جزائر
دریای جنوب و حبش و زنگ بار تاج کیوان گل ستاره سمار ستاره چراغ انجم سپند سوز
ستاره ها چشم بیدار انجم اخگر انجم گردش قرعه ستارگان گل ستاره اختر آسمان
نژاد بمعنی ستارهٔ بلند ستارهٔ زرد سفید ستاره بلند نظر روشنان فلک بمعنی ستاره ها۔
اختر سحر تاب بمعنی ستارهٔ روشن چون صبح یا بمعنی ستاره که قریب بصبح بتابد ستاره
نظر یاب بمعنی ستارهٔ سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختران اختر نیک فال

نام ستاره سماک یعنی شهاب ثاقب اختر بد مهر خرد ستاره با سیماب ستاره های حیران ستاره
سعد کوکب ستاره بخت ستاره آسمان نقاب سند ستاره ها وبال اختر فراش کواکب تا ستاره
بر آسمان هست عمر تو باد یعنی تا بقیامت زنده بمانی اختر ارجمند هفت اختر کله دار اختر تیسیر
کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر بر خاستن اختر با اقبال بازی کردن ستاره بجان کسی
یعنی کشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره ها چون دندان شیر
در شب غم برق بگشت کوکب افتادن یعنی سوختن ستاره در خانه وبال سبک گشتن ستاره
عاشق از کمال نحوست راه پیمودن کوکب نحوست با سعادت در فتنه زدن اختر سپند سوختنی
کردن اختر بر روی یار در دیده در بودن ستاره سعد ذابح ستاره ایست که او را کارد بدست
گویند دانه های پروین لآلی حقه پروین سپند سوزی ثریا سهیل یمن تاب قطب شمالی قطب جنوبی
مسعود گشتن و مال اختر مهره فشاندن ستاره و مهره بردن جهاندن فلک و سرشت از تن جدا کردن
زره به کردن خورشید بهند یعنی صبح شدن بهار رومی خرمن های زر آویختن فلک و جمال از جهان
پوشیدن آفتاب هر دو یعنی شب شدن و گیسوی عصر مسکین شدن نیز همین معنی دو چندین یعنی
برج جوزا برج گاو یعنی برج ثور جوزای کمربسته سنبله میان بند عقرب دم دراز بفرخی چهره نمودن
گردش اختر و خرام فلک بکمان دست بردن شاه فلک یعنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
برج کمان یعنی برج قوس ترازوی برج میزان پرند فلک یعنی ماه تخته اول کنایه از لوح محفوظ
است در صفت بهشت بهشت نقد بهشت نسیه جنت جاودان فردوس خلد ارم جنت الماوی
هفت باغ یعنی هفت بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک اورکیس خانه
یعنی بهشت دار السلامت نیز همین معنی در صفت دوزخ دوزخ نقد دوزخ نسیه کنده
دوزخ یعنی شخص گنهگار دوزخ تنگ و تار عقوبت آباد و دوزخ دوزخ بهار دوزخ تافته
یعنی دوزخ گرم بگناه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امر محال در بیان گاه یعنی وقت
کوچگاه گاه بیگاه گرم گاه یعنی نیمروز سرابگاه شام گاه روزگاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاهان
شبانگاه — دیرگاه بیگاه چندگاه برگاه چاشتگاه سحرگاهان یعنی صبح گاه شامگاه
در بیان گاه یعنی جای نوحه‌گاه بیگاه گذرگاه تختگاه میادگاه لشکرگاه عاقبت گاه

عشرتگاه نظرگاه نظاره گاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاطگاه حشرگاه
پیغوله گاه پیغوله بمعنی گوشه و کنار سریرگاه تخت گاه شکارگاه صیدگاه پیشگاه بمعنی جلوخانه سجده گاه
بوسه گاه جایگاه بمعنی مرتبه قربانگاه فتنه گاه جلوه گاه جولانگاه قتلگاه کمین گاه رحمتگاه
غارتگاه آرامگاه دولتگاه نخچیرگاه تاجگاه آماجگاه بمعنی جای تیر زدن وطنگاه قبله گاه -
جنگگاه قافله گاه درگاه بارگاه دامگاه توجگاه بندگاه عملگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
عرصه گاه فیلگاه کوچگاه تماشاگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لانگاه
رامشگاه بمعنی جای رقص و سرود خطرگاه قدمگاه پناه گاه جلگه گاه کمرگاه بمعنی رزمگاه زیارتگاه
رخنه گاه زخمگاه ساحلگاه حوادگاه نشست گاه نشستن گاه بمعنی تخت و غیره تنگگاه
عیش گاه وسکاروگاه بمعنی جای جنگ سده سدره گاه کفل گاه کفل بمعنی سرین گورگاه پرخاشگاه
فراخی گاه عطف گاه ناموسگاه بمعنی جیزگاه غارگاه داوری گاه بهانه گاه آرزوگاه -
صدرگاه عبادتگاه فریب گاه شرمگاه بمعنی اندام نهانی مرد و زن ماتم گاه درسگاه جیگاه
بیمگاه پرورش گاه عماری گاه ارغوش کردن داغگاه بمعنی ران اسپ میدان گاه -
غسلگاه روضه گاه بوسگاه سلامتگاه حجابگاه اوجگاه تظلم گاه بمعنی فریادگاه گریه گاه
آتش گاه کمین گاه قدمگاه بمعنی پایه و مرتبه و نام شهری انجمن گاه حاجت گاه جیشگاه
پهلوگاه فائده ستان چشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
پا شکستن خواب در چشم شکستن بمعنی بخوابیدن نگه بدیده شکستن بمعنی ندیدن زور و پنجه
شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پا شکستن از رفتار دستیه بدل شکستن
خمار در سر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن بیمار چشم شکستن بازار بمعنی بی رونق کردن
بازارگشتی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار در رگ شکستن
رواج شکستن سحر شکستن طلسم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دسته شکستن بمعنی تیغ زدن
و شکسته شدن تیغ شیشه شکستن از زور باده گوشه نقاب شکستن مشک بطبله شکستن نغمه
بلب شکستن طرف کلاه شکستن بمعنی کج نهادن کلاه بر سر پل شکستن بمعنی بیقرار شدن
بها شکستن بمعنی کم کردن قیمت چیزی آستین شکستن بوسه شکستن بمعنی بوسیدن ا ...

بر رو شکستن ساغر شکستن بر سر از غم تپ شکستن قدر شکستن فیل بند شکستن فرزین بند شکستن
گرمی بازار شکستن ناہار شکستن بمعنی نہار شکستن پندار کسی شکستن بمعنی غرور کسی شکستن ـ
در شکستن گوہر شکستن ناخن بفکر کار شکستن بت پندار شکستن سنان لب بینہ شکستن سحر کہ
شکستن بمعنی جنگ زدن مد شکستن گوشہ دامان شکستن بہ شکستن بمعنی برہم شدن و چشم
کردن فائدہ رگ جان گسستن رشتہ گسستن زنجیر گسستن رسن گسستن عنان گسستن امید
گسستن عہد گسستن جان گسستن زنجیر گسیختن سر رشتہ گسستن سر رشتہ گسیختن فائدہ
طرف نقاب طرف چمن طرف کلاہ طرف باغ طرف دامن ہمہ طرفہا بمعنی گوشہ و طرف بستن بمعنی
فائدہ بر داشتن فائدہ گوشہ خاطر گوشہ امن گوشہ دل گوشہ دامن گوشہ کلاہ گوشہ نقاب
گوشۂ غم گوشۂ فراغت گوشۂ چشم گوشۂ دستار فائدہ کنج فراغ کنج حسرت کنج خاموشی کنج فقر
کنج لب باغ کنج غم فائدہ چمن چمن گل گل باغ باغ خار خار جہان جہان عالم عالم صحرا صحرا
آسمان آسمان دریا دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن طوفان طوفان
خرمن خرمن مصر مصر شرحہ شرحہ شاخ شاخ ہر دو بمعنی پارہ پارہ دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کند
فائدہ جہان در جہان فوج در فوج موج در موج ہزار در ہزار خاک در خاک فائدہ گل چاک
گل زخم گل داغ گل اشک گل رسوائی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
مراد گل شعلہ دمیدن از باغ دل گل غم از باغ جان شگفتن فائدہ دامن کوہ دامن دشت
دامن زمانہ دامن دریا دامن موج دامن نسیم فائدہ موج نگاہ موج اشک موج حیرت
موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شراب موج اضطراب موج خطر موج شکوہ
موج کدورت موج پریشانی موج بوریا موج دریا موج ہوا موج می موج آتش
موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج گہر فائدہ خشک سار نمک سار سنگ سار
شاخ سار کوہسار دیوسار چشمہ سار و سار لفظی ست کہ دلالت بر کثرت کند فائدہ سنگ لاخ
دیولاخ دلاخ لفظی ست بمعنی درست در صفت دیوان و غولان اہل بیابانی غول
بیابانی غیلانام بادیہ غول غیلانام غول سر کالبد ہای سہمناک پلید منکر درشت بمعنی بد و بدنمود
چون زنگیان سیاہ ست ہمہ قطران قبا و قیر کلاہ ۔ ہمہ خرطوم دار و شاخ گرامی ۔ کالبد پیلی نمودہ

از آمدن و از سید پوی عود آمدن هردو بمعنی امر محال و العلم بمعنی یقین و ارنده ام عیب زشت تیغ بمعنی خنجر
و فرو هشتن فرصت افتادن بمعنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ بمعنی نعمت بسیار آری آری و
بلی بلی بتکرار الفاظ تاکید آمده بچه معنی بمعنی بچه سبب نسل ناستوده بمعنی اولاد بد بسر بردن بمعنی
بانجام رسانیدن زمان تا زمان بمعنی هر زمان راست آمدن فسون بر کسی بمعنی اثر کردن فسون او بر
کسی چست آمدن چیزی بمعنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را بمعنی ریاضت فرمودن کسی را
تکلف در ساختن بمعنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو هردو بیک معنی جام بمعنی جام عرقی
شورین فرسای صفت خوی رسم و رنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن همت کار گر ترکیب
صفت و موصوف زنده گشتن آفرین بمعنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ بر داشتن
بمعنی وزن کردن قبضه داری سنگر بمعنی انقدر سنگر که در مشت بگنجد ره آورد بمعنی تحفه ره آورد
پیش فشاندن بمعنی سوغات دادن بوزن بر کشیدن بمعنی سنجیدن گلاب ریحانی بمعنی گلاب بسیار
خوشبوی الحجی بعنی بسیار الحظ بالحظ بمعنی و مبدم چوب دستی بمعنی عصا عنف و ستم هردو بمعنی ظلم و دره خی
بمعنی بجبر و از یاد گشته بمعنی گم شده هراسی بمعنی بترس پرستشی بمعنی بگیر پرستش بکن چنانچه
رحمی بمعنی بکن رحم بکن انچه خورد بمعنی انچه بسیر آمد رسم بمعنی مشاهره اقطاع بمعنی جاگیر فرا رسیدن بمعنی پیش آمدن
خراس بمعنی آسیای که بچه بگردانند و سپاش بمعنی اشیای دستی خجلی بمعنی شرمنده شدن شتاب کن
بمعنی شتابی انسیان کم شدن بمعنی کم شدن آرایش بستن بمعنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستن
بمعنی بسیار آرایش کردن پاره و لفرسا بمعنی حد کردن و چاک انداختن بچیزی بمعنی چاک کردن
چیزی را بازیچه اطفال بازیچه اول شباب چیز خوش آینده کن مکن بمعنی امر و نهی بیهده بی شمار
دست دادن بمعنی حاصل شدن سکو بانام شخصی از پیشوایان یهود ظرف آزمودن بمعنی امتحان
کردن دوشش زدن در داد بمعنی داد خوب زدن چک بمعنی گمان صلاح رایگان گرفتن چیزی
و رایگان دادن چیزی بمعنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی او کم بمعنی باشد کردار زشت بمعنی فعل
دستیاری بمعنی مدد حمله زدن پیشینی فشردن چیزی را بمعنی ناچیز دانستن چیزی را روان بمعنی
زود و جان و فرق دانستن بمعنی فرق کردن عشر بمعنی محصول و باج خواست بمعنی خود بخود و ما قلم
قدرت سر آلاو بمعنی خوشی و غم این ابهه بمعنی انقدر و چندان خدا بمعنی برای خدا چه آمد بمعنی چه شد

تا چه پیش آید هره ره دودمان بمعنی خاندان آزمون بمعنی آزمایش خار خار بمعنی عداوت و خشم
و علاقه از محبت پارینه جوش کردن بمعنی پسند کردن حامی مشرب بمعنی عقیده مذهبی نه بودن توچیدن
بمعنی عیب ستردن بمعنی سزا دادن کوتهفت کو پچ بقاعده ترجیم میل بیالا نمودن آب فرو کنایه
از کار عجیب دبه و دبیه بمعنی ظرفی که از چرم سازند برای روغن و غیره و صدره بمعنی صد بار تلقین
به تربیت کسی خواندن شنیدن بمعنی گوش کردن و پوشیدن پیش از پنها این همه بهم بمعنی پیشتر از
انتظار بهم بود سر چوب بمعنی میل سرمه لاغ بمعنی بازی لابه بمعنی خوشامد داوری بمعنی حکومت
دست آلوده داشتن بمعنی آسیب چه داشتن سیم آب بمعنی رنج نیار استن بمعنی نتوانستن نه لرزه و درصد
افتادن بمعنی بیقرار شدن زان بیشتر بمعنی پیشتر از آن باز خوردن بمعنی ملاقات کردن یارب
بمعنی آیا که برای استفهام آید کرکردن بمعنی پیمودن پارچه و غیره گرفت بمعنی پوشیده شد تحفه تحفه
بمعنی تحفه از چار رفتن سپند و جا نگه نداشتن سپند هر دو کنایه از بیدل شدن سپند آرایش
سرپرست بمعنی سدگند بسر بیخودت سرخود گیر بمعنی برو آنقدرها در خور و در خورد بمعنی لائق اینهمه
نیست بمعنی اینقدر نیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن بمعنی حاجت داشتن غلغله بمعنی زنجیر
عیب گرفتن چوب بمعنی خشک شدن کشت بمعنی سخت اذیت داد کناره گرفتن بمعنی گوشه گیری کردن
خس بمعنی لئیم خیر مصنوع بمعنی خبر قلب دنباله و دنبال بمعنی عقب گرم و روان هر دو بمعنی زود
باوزنه بمعنی مرجع دستارچه بمعنی رومال تبار بمعنی خاندان بیسیره دون و بیسیره و پا بهر دو بیباک بمعنی
تماشا بمعنی اتماجین بمعنی بهترین طرفگیها بمعنی چیزهای بوالعجب و بمعنی تعجب شگفت زار بمعنی تعجبات
هیچکاره بمعنی بی کس بی آرامی بمعنی بی آرامی یکسر و سراسر و یکدست بمعنی همه از آن باز بمعنی بعد از
گرمی آهنگ بمعنی گرمی اراده دلاویز بمعنی پسندیده مملو و ممتلی و مالامال بمعنی پر ططنطنه بمعنی اراده
زنبان و عنوان هر دو بمعنی جوانی ابر عطا پیداست بمعنی ظاهر است سبک سبک بمعنی آهسته نرم
نرم بمعنی آهسته آهسته برق غضب تهدید بمعنی حکم نافذ سیران بمعنی سیر کردن طیران بمعنی پریدن
خدمت بمعنی بندگی دگر زنش صید از سر ستاندن بمعنی کمال قوت و شجاعت کینه توز بمعنی کینه ور
شکست انگندن بریدن از کسی بمعنی ترک ملاقات کردن آرزم بمعنی صلح کین کردن بمعنی کینه
ورزیدن زنده بودن نام همه از بهر شمه بمعنی اندک غالیه صلح عجیب مالیه بمعنی گریز

آستین فشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن زدن دست بمعنی خوبی و دگر ره بمعنی بار دیگر چه نام هست بمعنی
چه نام دارد واستم بسیار دیده بمعنی بسیار دیده ام از هوا پراگند بمعنی پریشان شد سرخی زدن سیاهی
بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی خم دادن چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قائم خار رستنی بنیاد
بمعنی از نیک بدی ظاهر شدن زادن حبشی از حبشی قواره قواره بمعنی پاره پاره تا چند تا چند
بمعنی تا چند سبک بمعنی وقار سکه کار دگرگون شدن بمعنی تغیر حالت کف دیدن کالا بمعنی بی رو
دیدن متاع تحفه و نفر سیب عهد پیرایه سنج بمعنی عهد آراسته دود مشکین سپند سیر فلک برین
گر زند از ره باز داشتن سپند آهوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا گرم
جگر تاب بمعنی گرمی سوزنده جگر از تو آید بمعنی از تو میشود دیر و کعبه دادن بمعنی از کفر و اسلام گذشتن
فرو خواندن بمعنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن فشاندن
بمعنی بیاد دادن نشان پی گرفتن بمعنی سراغ جستن موج عاجز سپوری داشتن احسان خسران
اندوختن بمعنی ناامید شدن خوب آمدی بمعنی بسیار دیر آمدی قرعه افگندن انبوهی بمعنی بسیار شدن
پوست بمعنی ظاهر مژده شادی نفر انتظار گرفتن بمعنی نثار کردن قیمت هر چیز شناختن بمعنی مرتبه
هر چیز شناختن دریاب بمعنی احوال بگیر عهد راست گرفتن بمعنی سست کردن عهد با آبرو
نسبت بمعنی لاف زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی زاغ بمعنی تنجیر
پیل مگس ران بمعنی چیزیکه از مو سازند هندی چوری گفته بمعنی پله میزان شانه بمعنی نشاید انداز
بمعنی مقدار اصبعه انگیختن ناقوس فرنگ کلیسا کلیسا بمعنی تبخانه فرنگ شکست انگشت طلسم
نزدیک و دور بمعنی البته دور باشد بمعنی مدتی گذشت کسی را یار گرفتن بمعنی کسی را یار خود کردن
از طراوت افگندن چیزی بمعنی خشک کردن چیزی ماه مقنع بمعنی ماهچه بابل مقنع نام حکیمی که
آنرا ساخته بود لولک بسته بمعنی چیزیکه وقت رقص بپا بندند نگرفتن بمعنی اثر نکردن تا پاک
بمعنی پیدا سبب شدن بمعنی دور شدن فاتحه فتوح خواندن بر تحفه آفت نرسیدن
تو به چه نسبت هم کار بمعنی مصیبت اندک کافرم گیتی اگر غیر بمعنی اسم خواندن بمعنی کافر باشم اگر غیر سوا
بمعنی اسم خواندن بمعنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله بمعنی سفله چند طعنه برد از طعن سخنان او
ایمان تو با تو و خدا بمعنی ترا قسم ایمان و قسم خدا بقفا رفتن بمعنی پیروی کردن وثیقت بمعنی عهد کسی را

از تهلکه باز خریدن یعنی کسی را رها کردن از مصیبت حالی و در حال و کرم دروان یعنی رو دیبرایه صرف یعنی وقت پیری یا چیزی را گذاشته گرفتن یعنی چیزی را گذشته دانستن قیامت خاستن جل ورق و جامه بخو بهره و یعنی چیزی که بر لب حرف باشد جلوه دادن چیزی را یعنی نمودن چیزی بهیم هم و نیم جو شمردن چیزی ربودن یعنی زبردست دلاغر کم گرفتن چیزی یعنی کم شده دید داشتن چیزی عریان تن یعنی برهنه بسر گذاشتن کجا یعنی و چه خیال یا رابطه طاقت طفل حرمان قسمت کسی شدن سینه کردن بخشش جا گرفتن بخشش تلفس تباه عنان کشیدن یعنی توقف کردن چهره چیدن از کسی یعنی ترک التفات کردن احسان نبی پرور یعنی احسان غلام پرور چرخ کلال یعنی آلطرد رخنه گرفتن یعنی بند کردن رخنه دیوزه اثر کردن دعا از دامن شبگیر بلند زدن یعنی کوچ و راز کردن در آخر شب گدایانه بر دریا گذر کردن عاشق کسی را بقیه رفتن یعنی طفل دانستن کسی کم زدن کسی را یعنی حقیر دانستن ادتریات یعنی بیهودگی آب خود بردن یعنی خود رابی وقار کردن بر لب خوان دربار بایعنی در حق ما حرایت من یعنی ای برباد کرده تومن ادب نا آسیا تجلید یعنی بیشه جا تنگ بیرایهن و دو نشستن دو کس یعنی کمال اتحاد میان دو کس گرد حادثه برخاستن لنگر تمکین تماشا نازک تقاضا داشتن انگیش بر آوردن یعنی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده تو من رحم آمیزت برفلانی یعنی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن یعنی کار عجیب کردن یک ره یعنی یکباره دست انداز خوب یعنی دست اندازی چه رفو سفر یعنی کار نیاز موده الحاصل یعنی ما حصل قصه اینست الغرض المختصر نیز این قبیل بهار سوختگی گل کردن حلقه سماع یعنی مجلس وجد و حالت صوفیان درهم شدن یعنی خشم گین شدن گرد کساد بر متاع افتادن یعنی ناروا شدن متاع دشمن خانگی یعنی نفس اماره منصب ارجمند یعنی منصب بزرگ ناشی یعنی ظاهر شونده حرف یعنی ناموس وا آنچه بله کلمه تعجب بجهت جامه بر تن دریدن عاری یعنی برهنه عائق یعنی مانع جبروت یعنی عظمت و شوکت و نیز مقامی از مقامات پنجگانه مصطلح صوفیه که ما بین نوم و تیقظ بود فسحت یعنی کشادگی هزاره و سنج گرفتن خوشدلی از عشاق یا دیگر غم دیدگان بر افتادن یعنی تاخیر شدن دستار فشاندن یعنی انداختن دستار از سر دم بسمل یعنی وقت بسمل کشتن حاشا زدن یعنی انکار کردن از فعلی زبان زبان یعنی دم بدم عقد تار کردن تو بر باد دادن زلف در فریب زنجیره دو داشتن یعنی مقید داشتن پیش رسیدن نفس

و نوش بمعنی پیش آمدن راحت و رنج صد کس پیش بمعنی زیاده از صد کس غنیمت داشتن چیزی بمعنی غنیمت
دانستن چیزی از بند امان یافتن بافسون چشم و زبان کسی بستن بهانه بر کسی نهادن بهانه ساختن
بمعنی بهانه کردن دیر و زود بمعنی البته عنقریب بمعنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جنت نسیه
وعده تو بمعنی بهشت از وعده تو حاصل نخواهد شد وعده صادق نمودن وفا بعهد نمودن ماجرای
طرفه کچه گل بمعنی ظاهر شدن راز محله خموشان بمعنی قبرستان از ذوق مردن بمعنی بسیار مزه یافتن
تابعداری کردن بمعنی متابعت کردن دعوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
هر دو بیک معنی ارزانی داشتن بمعنی با دادن تشریف ارزانی داشتن بمعنی آمدن یا رفتن آتش سودا
بلند شدن هر بیگانگی آغاز نمودن آشفتگی کردن بی ملاحظه بمعنی بی دهشت تهمت آلوده داشتن
کسی را امیدوار بر خاستن بمعنی امیدوار شدن آشنا سخن بمعنی در میان سخن نصیب بمعنی بخت
هم آمده پشیمانی کشیدن آواره و پیوسته و مدام و دایم همه بیک معنی تا محشر کشیم بمعنی تا عمر زنده باشیم
تا ابد بمعنی ناواقف بکدر شدن بمعنی ملول شدن بان رسیده بمعنی قریب شده جلد و تلافی هر دو بمعنی
عوض برغم بمعنی برعکس اراده بجا کردن تقصیر آمدن بمعنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن بمعنی
بریده شدن علاقه آزار کردن بمعنی اذیت دادن بمن خوش نیست بمعنی از من آزرده است
آسان گرفتن بمعنی آسان دانستن و آن آن قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو بمعنی انکار نمودن
ضعف رسا بمعنی ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن بمعنی برباد شدن و التصاق
دو چیز بیکدیگر تهمت آلوده خیره شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله بمعنی بار بستن قافله و حشر
و شیوه هر دو بمعنی طور از چیست و از چه و ز چه و از چه رو و بچه رو همه بمعنی بچه سبب در بیان
اسماء و صفات عامه خلق از هر جنس و هر پیشه بیباک شدن در مردمی مثل بودن
رو سفید چون ستاره شدن خورده گرفتن بمعنی عیب جوئی کردن روزه بر خشک گشادن بمعنی
محروم شدن عبث بر خود اذیت پسندیدن رهنما شدن خضر توفیق کسی را ملول و خجل شدن از
فعلی و شرمندگی افتادن بر خود جنبیدن بمعنی خبردار شدن بکیش بر آمدن دو کس طعن خطا
بر کسی داشتن رابست تحانه بمعنی بر بین نشانه بمعنی نسبت دادن رقصیدن رهبان بیانگ
ناقوس تن آسان بمعنی تن پرور صرفه از مصحف ساختن صاف مشرب بمعنی نیک طینت مرد زن

آتین سوگواری داشتن سپاس داشتن سیر شدن خلق از مال وزر چون زمین خدای دوست یعنی دعوی
خدائی کننده و متکبر بزه کار یعنی گنه گار صبح روشن از شب پدید آمدن و لعل صافی زادن از سنگ
هر دو یعنی متولد شدن نیک از بد پدید شوند گویا کسی آن کردن که باید گردید آموز غدار یعنی مکار پریشان
یعنی رعیت راست خانه شدن یعنی راست باز شدن مردار خوار یعنی غیر مذبوح مردار خورنده گزافه گو
یعنی بیهوده گو نیاز بردن یعنی انکسار کردن برسنت کسی رفتن یعنی پیروی کسی کردن غرامت عظیم شدن یعنی
بسیار خجل شدن عذر انگیختن زنده شدن نام بسخاوت و عدل و دین بنیاد دادن و تیغ بجام دادن
موبد موبدان یعنی اعلم العلماء گرد خود تاختن چون آسیا یعنی اندوخته را برانداختن طمع خاستن یعنی
طمع نماندن کسی را بند کرده سپردن بکسی طمع برداشتن و طمع بریدن هر دو بیک معنی باز بیافتن یعنی
دخل بیافتن حمل داران یعنی گنجوران باد شدن کوشش کسی سر بزرگ یعنی سردار طفل پیدا از میان شده
یعنی یتیم گران شانه یعنی شخص بزرگ خاندان مرد پرحوصله شخص کم حوصله یعنی بی خبر محتشم زاده یعنی
سردار زاده مرد محتشم آئین یعنی سردار از تشنگی کباب شدن بزرگ سرشت از راستی گزیدن یعنی
با چار راست گفتن سر کشیدن چون سیمرغ یعنی کم شدن چون عنقا خبر ندادن کسی را از کسی بکرشمه اشاره
کردن جانب شخصی در خجالت کسی از نوازش بسیار کسی بحق گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن
و حاجت بردن پیش کسی راندن یعنی رفتن چون پری در نقاب شدن یعنی پوشیده شدن از چشم
خلق رستن باز یعنی دار بار خود را عاجزی تسلیم کردن سفر ساز یعنی مسافر بر کسی دعا کردن یعنی کسی را
دعا کردن بر آسودن از ماندگی عجب ماندن یعنی متعجب شدن محتشم یعنی پر از چی ننماید که این فعل
بعد چندی آشوب جهانی شود از نهانی کسی آگاه شدن سره مرد یعنی خوب مهمانی عزیز کردن نامها را
باهم خویشی بودن یعنی با کسی همنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن فرزند آورده
گذاردن یعنی نماز خواندن نام کسی از لوح غائبان شستن یعنی حاضر ساختن از شخص محتشم نهاد یعنی
سردار پایه پایه خود بسر آمدن یعنی معزول شدن اقلیم خوشدلی را شاه بودن سپاس نعمت گفتن
رستن بازی از عنکبوت آموختن چون خبر خود دیده سفتن دزد کج پرست آفتاب دیده پوشیدن
یعنی کار محال بخر رسیده کس یعنی مرد غمدیده از پستی بکی افتادن از ابلهی خود چون تخته شیخ دوز کردن
کسی را تنگ [illegible] یعنی مفلس سیاه پوش شدن ننگ خدمت فرابدین از کس بو الفضول یعنی

هرزه گو جامه مدبرای کسی دوختن از بردن حساب ساختن و وردن حساب را نساختن آلوده دامن
بمعنی فاسق شخص بدپسند خام دست بمعنی شخصیکه باختن نرد خوب نداند خدمت رها کردن از دست
بمعنی ترک خدمت کردن شخصی را بالا دادن بمعنی بلند قدر کردن شخصی چون سایه زیر پا افتادن بمعنی
انکسار کردن بانگ بر زدن بر کسی احترازداری کردن از کسی جوان منظور بمعنی خوان خوب شکل
پوست از عیب کشادن بمعنی عیب ظاهر کردن بر گردن کسی را خون فلک بر زمین افگندن کسی
را چون خاک آهنی شکم بمعنی شخص بسیار خوار چاره گری کردن در تمهید آفتاب رخنه کردن و قلعه
ماه را خراب کردن هردو بمعنی کار عجیب زخم تیر کسی بر کمان کسی رسیدن بمعنی فریب خوردن کسی از
کسی رشک دادن کسی را بانعام دیگری مزور بمعنی مکار پوزش انگیختن بمعنی عذر کردن لافی چند بر
شمردن غلط بازی کردن غلط خواندگان بمعنی کم سوادان آب بدوش کشیدن بمعنی متابعت کردن
عقیده نهان داشتن بکسی تیر بانگ بر زدن بر کسی بمعنی خشمگین شدن اندام شستن بمعنی غسلیدن چرک از تن
شستن بمعنی پاک و پاکیزه شدن سلیم دل بمعنی مسکین گوهر لشت خود پدید کردن بمعنی بدذاتی کردن
خویشتن گرد کردن بمعنی آماده جستن شدن بگونه فعال بمعنی بخلاف کننده کار عجیب را سر در کنار آوردن
بمعنی احوال غیب گفتن از خواب و خور و بهره یافتن بمعنی آسودن زاد بمعنی خوان مزدور دعوی انگیختن
بمعنی دعوی کردن خوبی را بساحتی آلودن از کج بختی در عقیدت چون جهود کینه پرست بودن بدبختی
سنجیدن از کسی بمعنی بدی دیدن از کسی بر کسی دروغ گفتن بمعنی متهم کردن کسی را دعا بپایان بردن
بمعنی ختم کردن دعا هر پیشه بقصر آوردن بمعنی مقصر شدن نام کردن بمعنی نام نهادن بار سر ملک بودن
بمعنی مکار بودن چون مار ریز نورد آوردن چیزی بمعنی قابض شدن بر چیزی بند طلسم کشادن طلسم
بستن گرامی مرد بمعنی سردار خرد شدن بزرگ بمعنی از پایه خود بزیر افتادن خلاص دیده بمعنی رها شده
ما در حقه و خار در دیبا دیدن بمعنی خایف و مضطر شدن سست گیری کردن سخت گیری کردن
گره از رشته کشادن بمعنی حل مشکل کردن بند سخت سست کردن جهان هنر بمعنی شخص بسیار هنرمند
بهره یافتن از چشمه بمعنی علم آموختن از استاد یاری خواستن از تیر بمنان جامه سرخ کردن و سیاه
جامه پوشیدن هردو بمعنی فریادی شدن نیرنگ طلسم کندن و پیوند طلسم کشادن طلسم بر هم زدن
هر سه بمعنی طلسم شکستن رخنه بندی کردن بمعنی آفت را دفع کردن هنر آزردن کسی در کارسے بمعنی

اکسیر کردن کیمیا کردن یعنی کار عجیب کردن هنراد یعنی هم سال سود بردن از قیاس آوردن یعنی فائدهٔ بسیار
یافتن تنگ نزدیک آمدن زرق نمای یعنی مکاری چون کشاورزان تخم انداختن یعنی پریشان شدن
یا یعنی آب یافتن از بیم لاحول بخود بردن یعنی لاحول خواندن بآن سبک باش یعنی زود قدم بردار
از هلاک و هول امین شدن خود را بر اژدها دیدن یعنی خود را در آفت دیدن سهم زده یعنی ترسیده مرغ بآشیانه
رسیدن یعنی مطمئن الخاطر شدن افشاندن چیزی یعنی دور انداختن چیزی با ستکراه از خشم بجوش رفتن
یعنی بجوش آمدن از غضب بیداغ بودن از غمی یا از همی یعنی بی غم بودن شبخون آوردن دزد تخته
بودن دزد یعنی افراط دزدی غدر سازی کردن فارغ کسی را مروید و نوید ترس برخاستن یعنی
امین شدن در حریم سحاب پیوستن بارکش کسی بودن یعنی متکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن
بجائی یعنی متوقف بودن بکانی ماه کسی اژدها گشتن یعنی از نیکی بدی پیش آمدن سپاه فرداده
خوردن کنایه از کمال گرسنگی در سال قحط جانور یعنی نوجیات عموماً استغفر اللهی بر خود خواندن
نذر پذیرفتن خود را ستن یعنی غلطیدن بجواری زمین رفتن یعنی عجز کردن نیت نیک پیش
آمدن از رق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن خنده و آتش بآب کشتن یعنی در تشنگی آب
خوردن ورق احوال خود کشودن یعنی احوال خود گفتن از سنگ چشمه تراشیدن یعنی کار عجیب
فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوهر چیزی یعنی خریدار گوهر تکیه یعنی چشم خود تهی گذاشتن
یعنی تنها گذاشتن رسن بگردن یعنی گرفتار قاید یعنی گوزنش گله دار یعنی شبان از کسی بدریوزه نشستن
خوردن یعنی گدائی کردن پیش کسی سفر بر آوردن یعنی سفر کردن خار خوردن از همراهی کسی یعنی
اذیت یافتن از همراهی کسی عنان پند دادن یعنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص خیر یا شخص
خیره یعنی مرد خراسان بزرگوار جهان یعنی مرد بزرگ وزیر محتشم گرفتن افعال بد کسی بر گردن فاعلش
هنری یعنی هنرمند تیغ نمودن بکسی یعنی ترسانیدن کسی را جام نمودن بکسی یعنی نوید عشرت دادن کسی را
از تیغ آزادی یافتن یعنی دیمی شدن از مرگ و قتل از شادی پریدن مبالغه آهن کسی از پا آمد
حرپ شدن یعنی علو مرتبه او سنگ کسی یاقوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز همین
یعنی نقب زدن یعنی دزد در خروش آمدن شهوت خفته صدمه بر کسی افتادن عقیده پاک داشتن
آشنای عالم یعنی مخلوقات بر کسی عطسه تیر گشادن یعنی جرئت خود نمودن آفرین دراز کردن بر کسی

پیمان نهادن یعنی شکستن پیمان عافیت خواه شدن کسی را پیام نیک عروس دادن بشاخکلی گردن
راستی از غلبهٔ دروغ شخص مصلحت سوز بمعنی نادان و عاشق رقص روباه کردن یعنی مکر کردن
رعیت گستاخ برابر دیواست گرفت و گیر کردن یعنی تعرض کردن خانه پر یعنی برباد کننده خانه کوه
بکوه و دشت بدشت آواره شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز بمعنی ظالم رشوه
خوردن یعنی رشوت خوردن شهوت راندن امانت دوختن غیرت برگرفتن از فعل بد کسی شیوه گر
بمعنی پیشه گر پای زیردستان شکستن یعنی ظلم کردن خاک بهرهٔ کسی شدن یعنی یاس حاصل شدن
مرد بدسرشت در شکنجه کسی کشتن دعای دراز گفتن درحق کسی تهمت دروغ بر کسی بستن بازرگان
مخفف بازارگان یعنی سوداگر تیز حوصله بمعنی شادمان دست و پای بعقده بستن یعنی مقید کردن و
بند کردن شیر هیبت یعنی بزنجیر بند کردن یعنی مباشرت کردن با کسی کم رخت یعنی کم اصل سختی رسیده را سختی
رسانیدن یعنی کمال زوال تولا کردن یعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن یعنی افلاس بسیار
دیدن دیو آدمی نسب و آدمی دیو نسب هر دو یعنی مرد بدذات پاک بردن یعنی رسیدن آب از
دست بر رخ نبید آختن کنایه از کمال کاهلی سست مرد تازه اسلام مصلحت دیدن یعنی مشوره
اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن یعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بو رستن یعنی آزادی
گزیدن شحنه بخواب دزد بر گذر بودن کنایه از کمال بی امنی فال گرفتن مائل بگناه ناواقع بودن
بمعنی مطیع نفس بودن بر افتادن یعنی ناچیز شدن مایه بز یعنی شخص مشرف توبه از عصیان گناه
دانستن بر کسی تهمت زدن یعنی تهمت کردن و بر در توبه کردن و آمرز بپای خم مست افتادن
کفر شکستن راد یعنی جوانمرد و رد کننده ابو المفاخر نام شاعر عجم اخطل و عمار دو شاعر بوده معروف
بکاتب و دبیری مداح بمعنی مدح گر گبر هفتم خوان تیراندازی نشان دادن یعنی آموختن رایت افسر جمشید
را بر سر خوردن یعنی استغنا کردن عیب کوش آئینه راستی بدست داشتن عیب پوشی بر کسی
کردن فائده فراهم کردن پریدن کسی یعنی فخر کردن کسی حساد بمعنی حسد کننده تو بردن یعنی [illegible]
ثنا برگرفتن یعنی ثنا خوانی کردن عماری کش یعنی چاکر دستاربان گبر زناری قلاش یعنی مفلس [illegible]
بدروغ بر خود بستن مثل نسب وغیره دستوری خواستن یعنی اجازت طلبیدن [illegible]
دروغ و زرق و دغا نام کسی برباد کردن یعنی نام کسی بزبان راندن توشه میان بستن [illegible]

تنگ مجال بودن بمعنی مقید و ربودن تخته بند بمعنی مقید سایه پرور کسی شدن حکمی ناسخ محکم دیگر بودن -
تخته خوار بمعنی روزی خور بی محنت و توانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرما ساخته و انشتن
ساز بمعنی آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سر ما سایه زده بمعنی مجنون خاصگیان بمعنی سرداران
صف ادب ساز کردن بمعنی صف ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی بمعنی بسیار احسان کردن بر کسی
مد احسان بمعنی احسان بسیار از مستی بپای خم سجده کردن کسی را خار دیدن دامن تری داشتن
بمعنی گنهگار بودن کج نشستن بمعنی تکبر کردن قدم شوم بمعنی شوم قدم دیباچه خود باز خواندن بمعنی
حال خود گفتن ناخوب کیش بمعنی بد مذهب آب در نشتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پراییدن بمعنی
تعریفها دروغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن بمعنی فریب نکردن با آواز
مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چاووش بمعنی نقیب تخته مار بمعنی میر توزک حاجب
وصال بمعنی نقیب نقیبان نعره نوا کور باطن بمعنی شخص خبیث النفس و احمق نهال کردن بمعنی سرفراز
کردن گریبان بجنگ دشمن دادن کنایه از نادانی و مجبوری صاحب فصل بمعنی نقیب یا بخشی
میر سلاح بمعنی داروغه سلاح خانه بازی بردن بمعنی غالب شدن باختن بمعنی مغلوب شدن هیچ باز
سیمرغ در دام افتادن یا هما در دام افتادن بمعنی یاوری بخت کرده ها کرده حرام کردن نمک کور
نمک بمعنی نمک بحرام حق نمک نگهداشتن و بال سیاک افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گوشه و
گوشه جگر و پاره جگر و جگر پاره و نتیجه و نور چشم و نور بصر و نور پسندیده و مردمک دیده و
خون بها بمعنی پیر غلط انداز بمعنی در غلطانیده شکوه پردازی کردن شکوه سر کردن باده در آو
بیهوده سرا هرزه بمعنی هرزه گو روشن بیان بمعنی خوش تقریر رطب اللسانان بمعنی فصیحان گدای
بمعنی مسافر دغل پیشه بمعنی مکار در کاسه خورشید خاک انداختن بمعنی مستغنی شدن مقامر بهفت
باز حریف بمعنی قمار محرم سر بمعنی همراز خبردار بمعنی خبردار ستایش گر بمعنی مداح بی نشاط بمعنی
مفلس زنار بند بمعنی کافر گل چیدن بفرش بوریا بمعنی از درویشی طرف بستن تیره بخت بمعنی بدبخت
سبز بخت و سفید بخت بمعنی نیکبخت خوش قمار بمعنی شخصیکه همیشه بازی برد از اندیشه لرزیدن
نفس کشاهی بمعنی خراشان شخص مایه کشاد بمعنی شخصیکه متاع او ناروا باشد سبحه از کف باختن بمعنی
کافر شده کفچه کش بمعنی داروغه توشکخانه بساط افگن بمعنی فراش سماطین زن بمعنی

حرز خدا حمائل آمدن کسی را بجست جوی خدا لبیک زدن افلاس را تشفیع آوردن بخشش کریمی بر مرکب جهل سوار
شدن شخص خراب یعنی شخص بدحال مست بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ محمد حجا و دانی باکسی
بستن تیمیما دیدن از زندگانی تنگ حالان یعنی مفلسان جهت از زیاده گوئی شستن باد بروت
یعنی غرور شادیانه برخاستن بمدرس نخسان بودن یعنی لب یا علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن
سنگ کاران یعنی مفلسان و عاشقان پرده از روی کار درکشیدن یعنی اظهار راز کردن دزد کیسه
یعنی طرار کاتب عطارد رقم قیام خدمت نمودن تنزلیت یعنی کردن آنعش گفتن زهره در خویش
ندیدن یعنی طاقت در خود نیافتن حسیب یعنی محاسب عریب یعنی عربی دان دزدیده از کسی هم شیر
او فروختن کنایه از کمال بیحیائی سهو کاری کردن گونه از بخت شکایت کردن بار بر پشت بار کسی
در آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سرد بودن گفتار کسی یعنی لذت سرد بودن در گفتار کسی از
کار بر آوردن یعنی بیکار کردن چرخ پیچ دادن کسی را یعنی سرگردان کردن چو گل برباد شدن عهد
جوانی با گرگ در یک جوال بودن مشتی ضعیفان یعنی ضعیفی چند قفای ستم خوردن چراغ بر کلیسا
نهادن یعنی مایل بکفر شدن روی در روی استادن یعنی روبرو استادن از دیرکه هم خو کردن -
بر خود ترسیدن و برخود لرزیدن هر دو یعنی ترسیدن غول وار کسی را از راه بردن دزد خانه بر شربت
آب خواستن یعنی آب بقدر تشنگی خود را خرد دیدن یعنی انکسار کردن روز بردن یعنی اوقات بسر کردن
بی پشت شدن یعنی کم زور شدن نا فرخ اختر یعنی نا سازگار شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوهر
یعنی پسر بر هر نا پسندی ساختن یعنی در هر حال خوش بودن رخ هیبت انگیز نمودن یعنی ترسانیدن
خشمگین شدن اندیشه بد بردن دغا را پر پرواز دادن پا خاکی کردن یعنی سفر کردن قلم راندن
یعنی نوشتن طوق خراج کشیدن گردن یعنی طوق در گردن داشتن از باج چیزی بر کسی روشن
کردن ترسناکی کردن مشت خاک محبوس کنایه از آدمی چون افیون خورده مخمور ماندن کردار چیزی
کسی بر گرفتن یعنی غمخواری کردن نان بستن در تنور یعنی نان پختن در تنور در رنگ آوردن یعنی
دیر کردن کار بد دیدن یعنی بد دانستن حال کار از دست و دست از کار شدن سست شدن
شهوت یعنی غلبه شهوت از شرم آرایش انداختن یعنی دور کردن آرایش از خجالت خویشاوند یعنی
خویش و قبیله خود را فراهم ساختن عجب شدن پی بر داشتن یعنی سراغ جستن کار بد پذیرفتن یعنی کار کردن

دست بر دست استادن حلق یعنی صف بسته استادن شو د بزرگ یافتن گمان و عیان بودن هر کار زبان
در یافتن یعنی قابو یافتن دست مشرب یعنی باهمه یکی بودن تنگی مشرب یعنی از همه برگران بودن تیر کو د
دل بد یاختن با کسی یعنی بدی کردن باکسی قلیدس مخفف اقلیدس که حکیمی بود شبگیر بمعنے سفله احشت
از فرده برآمدن بر فعل خوب کسی بالغ کلامان یعنی دانایان ذخیره نهادن یعنی اندوختن توحید شرک
آمیز گفتن سامع کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنک مایه یعنی خریدار بی بضاعت جهره ور شدن
بمعنے روشناس شدن ذله بر دوش بودن بد تخم بمعنے بد ذات بفرزندی برداشتن کسی را زهره ریز
عدو از بیم تاریک فهم یعنی نادان سامع دیر رس یعنی شنونده دیر فهم ژولیده بیان یعنی شخصیکه تقریر اورا
مبتدا و خبر نباشد فرزین نهادن حریف یعنی عاجز شدن حریف در بازی وغیره رخ بر استی نهادن
بیکار خود گرفتن یعنی مشغول شدن بکار خود هوای کار خوب یعنی رونق کار عرق ریزی یعنی سعی تحکنگی
پیری و شوخی جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن یعنی یاد آن کردن بالاغران فربه زیستن یعنی ظلم
کردن شکست در کار آمدن در پشت قاف ناف به تیر اندازی تقصیری یعنی تقصیروار پرچم از دست
انداختن کنایه از گریختن شام طبعان کوتاه دریافت یعنی احمقان کافر نعمت همتان سنگین یعنی بستن
صفات خوانی دیو مردم بمعنے مردم مانند دیو کار سرسری کردن ثنا گی گرفتن یعنی تعریف کردن —
کار زار های دادن یعنی معطل گذاشتن کار پیچید سراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن بمعنے
حساب کردن شتاب آوردن یعنی شتابی کردن افسر پیرت یعنی بادشاه گذر کردن از چیزی بمعنے
ترک کردن چیزی ساز جستن یعنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین وکوه را گرم کردن
زمین و کوه را نرم کردن یعنی راه رفتن تنهائی بردن ائک قیاس گفتن زور و زهره داشتن
طواف در گرفتن یعنی طواف کردن غارت ربودن یعنی غارت کردن مشت را تا گوش کمانکش
کردن کام بقدر پای خود زدن تفنگ گوئی کردن حلوا چشیدن یعنی حلوا خوردن صفرا کشیدن
بمعنے مبتلای صفرا ماندن خواب دادن خوابانیدن کسی را جیب و دامن برگ کسی دریدن
از احیار القضا بر سر نوشته شدن یعنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن یعنی مردن
بحال بد اشفتگی یافتن کار جوت زلف گوهر گران یعنی سرداران و خوش پوشاکان تخت شاد
شدن یعنی بسیار شاد شدن مسدود شدن طریق عافیت سر بر خط حکم کسی نهادن یعنی مطیع کسی شدن

نام آزادی برآوردن یعنی مشهور شدن بآزادی بهم دست بودن با شیر کار برسوای کشیدن یعنی رسوا شدن
خام کار یعنی نادان سنگ آستان بوسیدن یعنی زود آستان بوسیدن سر صنعت خاریدن بمعنی
صنعت گری کردن بهره ور از کار یعنی چیز مشکل از آب رفتن کار یعنی بی رونق شدن کار حق گذار
کردن تدبیر سازی کردن مرد کوه انداز بمعنی مرد زور آور سنگ سفتن یعنی محنت کردن سنگ
بریدن و سنگ پاره کردن یعنی بسیار مشقت کردن دستکاری کردن بتاب تاک دویدن کنایه
از دیوانگی و طفلی بخاک دادن یعنی مدفون کردن فراچنگ آوردن چیزی یعنی قابض شدن بر چیز
بر پا شدن صفت یعنی آراسته شدن صفت چون تیر گریختن گروه عشرت انگیز بمعنی مردم عیاش
جرس جنبان یعنی ساعت زن هندی گهریالی گل تسبیح رشتن بر زبان چون لعل از سنگ خلاصی
یافتن پاک آئین بودن در رد از نو آموز بر آمدن بمعنی بفریاد آمدن شخص نوآموز از سختی کار معصوم
آلایش ندیده یعنی معصوم پاک فال دیدن در دورباش چاوشان یعنی اهتمام نقیبان جای سوزن
نبودن از تنگی جا دورشو در نفیر چاوشان و سواری برگ ساختن یعنی مهمانی کردن دیده بان
نشاندن یعنی پاسبان تعین کردن یعنی عذر پسندیده کردن نیاک چشم خوب بین بمعنی بدبین انگشت کشیدن
بچیزی یعنی منسوخ کردن چیزی آب کسی ریختن یعنی بیعزت کردن کسی را بیدق افگندن بر کسی بمعنی
غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام بمعنی بدنام شدن واز پایه خود افتادن دستمند یعنی عاجز و پابند
بمعنی مکار دیا زنگیدم کسی در کسی گرفتن بمعنی اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگیختن یعنی عذر
کردن لگد از کسی کشیدن یعنی لگد خوردن از کسی کار سخت شدن دریافتن کسی را بمعنی احوال گری
کسی گران شدن راه و ایشان قالب کاران یعنی دغابازان زمینیان یعنی اهل عالم نورد او
چیزی یعنی پیدا کردن چیزی بچیزی جرم کسی شکستن یعنی عصمت کسی برباد دادن دست
تحت بودن یعنی پرورده بنا و نعمت بودن در انگشت آوردن یعنی شمردن تخت خرم شدن
یعنی خوش شدن رغبت خاستن یعنی پیدا شدن رغبت بچیزی اجری خور بمعنی راتب خوار
دست رنج بمعنی مزدوری بدرد کیش یعنی ظالم عاصی خداوندکش شوریده وار هرسو دیدن زبان
آوردن یعنی نقصان کشیدن حاجت از کسی جستجو کردن خاک باریک کنایه از انسان خاکیان
بمعنی انسانها حرص خوار بمعنی حریص خوار آن هیکل بمعنی جوان تازه رو یعنی خورم ریاضت گیری کردن یعنی تحمل

بمعنی غالب دارنده سخن خود یا دیگر بمعنی رد کننده اندیشه از خون مغز بر آوردن بمعنی فکر کردن بغور تمام
از خواب و خورد تهی ماندن بمعنی محنت بسیار کشیدن همگوهر بودن دو کس بمعنی همذات بودن دو کس از
گرمی سرا پا دود کردن بمعنی خشمگین شدن و محنت کشیدن نوای بارود را بند ساختن بمعنی
دعوی انگیختن بمعنی دعوی کردن کارگاه بر پشم شدن سر راه داشتن بمعنی خیال راه داشتن سیاه
آوردن غفلت بر کسی بمعنی غافل شدن کلاه دستی از سر انداختن خرد شدن شکوه توقیر سنج
بمعنی افزون کننده توقیر دنبال وارث سخن کنایه از شاعر دربستگی نمودن مقصود خواه کلیچه ربودن
زبان آوران از خورشید بطی اللسان زبان دان بمعنی شاعر آسان شدن سختی بدعا احوال خود
بردن بکسی سر تراش بمعنی حجام از اخفای راز رو زرد شدن بالا کشیدن بمعنی قد بر آوردن کسی را
از تیغ آزاد کردن بمعنی بکشتن خرامیدن عام است برای هر کس نغز گوینده بمعنی شاعر ناگفتنی را بکس
نباید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن مشغولی گوش از تعلیم استاد فرو بستن
کافور خوار بمعنی نامرد بسیار بهره شدن بمعنی نیکبخت شدن کار پیرائی کردن کسی را زیر دست نشاندن
بمعنی مغلوب کردن کسی را عشوه خوردن بمعنی فریب خوردن چون شخص بیجان شدن از لاغری سامان
شناس بمعنی خانه سامان عذر آوردن سر براه آوردن بمعنی روانه شدن تسلیم کردن خشم و کینه
از دل نشاندن بمعنی صلح کردن آساس بر دروغ افگندن دروغگوی پیشه خود کردن دل خوش
و خوش دل هر دو بیک معنی کار و کسب کردن پیوستن سختی بکسی بار سخت بمعنی بار گران چون
دود بر خود پیچیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از زهم از دل رها کردن
بمعنی جنگ کردن نوزاد بمعنی بچه تونگر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سروران
بمعنی امیر الامرا فصل دراز خواندن بر کسی بمعنی طول کلام دادن با کسی کج باختن و با کسی حیله باختن
هر دو بمعنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن بمعنی تقریبه کردن پی گم کردن بمعنی سراغ نیافتن
روز شب را بفکر سپردن مغز را تازه کردن بعطر و غیره جواب سرد دادن یونان نشینان
بمعنی اهل یونان از جای بجای کشیدن بمعنی نقل مکان کردن سالار بار بمعنی داروغه دیوانخانه
بر آمیخت مردم راه بر بستن جدائی گرفتن از همه استغنائی بهیچ فرا نگرفتن سر در جهان آوردن
بمعنی جهانگیری کردن کرانیده شدن مهر کسی بر کسی مهر و خلق شستن گوشه گیر شدن پی مبارک

بمعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نگردن خاصگان بمعنی خاصان خلوت گرائی کردن بمعنی عزلت گزیدن
خوی پلنگ داشتن از هیبت لغزنده شدن لبسوی خداره بردن بمعنی عارف شدن سرانجام بدرویدن
یاری دادن بمعنی مدد کردن زنگار رنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت تسلیم بوسه بر خاک
زدن نام خدا خوانده بر کسی دمیدن بدین ودانش گراییدن عوض کالای خود کردن بمعنی متاع
خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن بمعنی نادانسته سخن گفتن
نامردم بمعنی نامردمان پا آنغر کسی دادن بمعنی فریب دولت دادن راه حسد بر خود بربسته داشتن
درمیان دو کس گرد آوردن بمعنی دو کس را باهم جنگانیدن کین کمین با کسی داشتن نژاد کسی از
بیخ و بن برکندن بیتیگی گراییدن گی کردن بر دل مردم غبار نهادن سخت رویی کردن درشت گو
نرم گوشکم بنده بمعنی حریص طعام راست آیین بودن گزند یافتن از دولت دمار سر کشیدن از تن شست
خنده خوش خنده ظفر دیده راسپه دار خود کردن سرور باشکوه گوهر نژاد بمعنی پاک ذات گوهر
نهاد نیز بمعنی همی تخیر و خواب فریفته شدن زشت رو خوش رو سخت کوش درکاری سخن با رزم
گفتن بمعنی سخن ناملائم گفتن درنگ آوردن بمعنی دیر کردن عنان گیر شدن بمعنی دادخواهی کردن
گزند دیدن بمعنی رنج دیدن ناساز گشتن کار ساخته شدن عزم ستوه آمدن از رنج ستوه بمعنی
عاجز قصه را باز جستن چون مار عقرب زده پیچیدن تپ زده بمعنی صاحب تپ بهم ساختن چون
یاران محرم چون طفل زر یافته خندیدن تنگ شکر فروختن بمعنی صلح کردن سرکه دادن بمعنی جنگ
کردن بوی آزرم شنیدن تمام کاری کردن پشت بسته بمعنی قوی پشت از حیرت سر افکندن بمعنی
لاجواب شدن در گفتگو شگفت درماندن بمعنی متعجب شدن ناجوانمرد بمعنی نامرد در ظلم و زیان
افگندن کسی را بمعنی زمام کسی بدست ظالمی افگندن یا نیک بودن نام همیشه جستن دهان آدمی
کسی را بمعنی طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن بمعنی تقریر را مبدل کردن تیز زبان بمعنی خوش تقریر
بستم ستاندن چیزی از کسی کسی را راندن چون مگس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
گشادن بمعنی بیهشت سخن گفتن زنجیر و بند از کسی برگرفتن بمعنی رها کردن کسی تادیب کردن بمعنی
ادب آموختن خطاکار بمعنی گنهگار زبان فروشی کردن بمعنی فصاحت سخن کسی آب دادن بمعنی
ناسنجیده داشتن قول کسی سخن کسی بستن بمعنی لاجواب کردن کسی دل گرم شدن بکاری چون در چیزی را

باستواری داشتن مشتری شدن بمعنی خریدار شدن بر وعده مشروط داشتن بمعنی ایفای وعده کردن
عروس خواهی کردن عنبر بهمن و شکر بخروار آوردن در بزم شادی برگ ارمغانی آراستن از
نافه مشک و لعل کانی در دیگر جای بهم آوردن اسبابی که خلق باور نکند ظرائف از روم و چین و طائف
آوردن به بزم شادی گرد کار گشتن بمعنی فکر کار نمودن ماه را بدهان اژدها دادن بمعنی کتخدا کردن خوبصورتی
بازشت روئی گنج و کوی بازار آراستن بآئین بندی به تنگهای شکر ریز کردن بر حجله عروس قرابه
بر سنگ زدن بمعنی برگشتن از معشوق و غیر آن سنگ برفق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست بازی
کردن عروس نو عهد پند پدرانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود راست کردن جای گرم کردن بمعنی
ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند افروختن سکه خر و بر دیوانه بستن بمعنی دیوانه را عاقل دانستن
بر سکه کار کسی خندیدن بمعنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن
بمعنی بغل گیر شدن تیاق داره بمعنی یساول راه و بلی راه رفتن چون ناقه بدبخت و گروه آشنا و خویش
مترادفن هم اند رضا دیدن بمعنی دانستن مرضی کسی روزه نذر گشادن یا گرفتن در شهر شهری تمام دادن
بودن خاکی نهاد بمعنی شخص متواضع مطیع گشتن زیر پای کسی سنگ دلان سنگ منشان بمعنی
بد خویان دست بند استادن بمعنی دست بسته استادن یک موی آزرده نشدن شگفت کاری
دیدن از کسی حصار جان از داده دهش ساختن خجسته روز بمعنی شخص مبارک براه خود راست
شدن بمعنی روانه شدن یار قدیم عهد خضر داشتن بمعنی مرد بزرگ سیل چون گل در چشم کشیدن یاری
و موافقت کردن با کسی نیک روز بمعنی نیکبخت پایه خواجگی نگهداشتن بر بنده خود ولایت نداشتن
بمعنی حاکم بر غلام خود نبودن در کنف کسی خزیدن بمعنی در پناه کسی درآمدن نعل با برش دادن
بمعنی متابعت کردن به در عاشق نشستن کسی بمعنی دل از دست دادن در دست اژدها
افتادن ماه بمعنی در دست رقیب آمدن معشوق در نشیمن بلبل شدن زاغ کنایه از خرابی شدن
باغ سبز سره بمعنی ستر خوب در جا و نظر سامری بودن بند بر پای طمع نهادن حال کسی نقل کردن
بزانوی خود کسی را نشاندن خبر جستن بجواب نرم کردن کسی را سیاه رو شدن از کسی بمعنی تقصیروار
کسی شدن پا به بستر خود دراز کردن بمعنی عیش کردن دست از پند شستن بمعنی پند نشنیدن
و پند ندادن پس از موت زاری کردن کنایه از بیجا صلی درود دادن بمعنی ستایش و دعا کردن

آواز کشادن چون منادی همنفس بمعنی ندیم میل برچیزی نمودن چون طفل بر شیر در عذر زدن بمعنی عذر کردن
پی در پی نهادن بمعنی پیروی کردن قدم بیباک زدن بمعنی قدم زدن در راه عیب رقیب نیک روی
عاشق شیر بمعنی صحرا نورد فرو گذاشتن موی سر بمعنی پیر شدن تنه بر ناقه بستن بمعنی سفر کردن زمام
ناقه سست کردن تیز بمعنی سفر ندیده بمعنی شخص خامکار خویشتن دوست بودن کرده
آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن بمعنی سیر کردن جوان پاکیزه پیراهن پیر بنجیر نگهداشتن بمعنی
مقید کردن نشان از کاری پرسیدن خویشتن رایان بمعنی آزاد و شهوت کشتن بطبع آرام گرفتن
بمعنی بر بخت تمام آرام کردن هم دوست شدن چاره جستن هم از دام عقل باز رستن بمعنی در بند عقل نبودن
سود بخشیدن بمعنی فائده بر داشتن صد رنگ چاره کردن بمعنی بسیار علاج کردن رهزن کاروان
کام بمعنی رقیب ندیم خوشگوی هم حال بمعنی همراز طریق عاصیان گزیدن غرض پرستی کردن دستگیری
از دست رفته کردن سست افتاده را سخت گرفتن رو بر جبین مرده نهاده گریستن بخون
دیده شستن مرده بخاک و خون بر آمیختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذرانیدن صندوق
بستن بمعنی صندوق درست کردن ذخیره لطیف اندوختن میوه باغ جان بمعنی فرزند قصه
بپایان بردن بمعنی تمام کردن قصه انگشت کش بمعنی قصه منسوخ کسی را حزین آوردن بمعنی غمگین
کردن کسی را قیمت خود نگهداشتن بمعنی با خود و دادار بودن آمد شد خلق برخاستن بمعنی مفقود شدن
آمد و شد مردم گستاخ روی بمعنی شخص هرزه گو از رنج و غم دور شدن بدبختان بمعنی
نیکبختان متعهد ایستادن کسی پیش کسی نثار انگیختن بمعنی نثار کردن بر لذت انجهان پا نهادن
بمعنی ترک لذت کردن بلذت آنجهان فایز شدن گل را بخار دادن بمعنی خار را گزیدن بجای
گل عاقبت بخیر و عاقبت محمود شدن زنهاری بمعنی پناه آرنده باد دعا بر کسی رسانیدن
بمعنی دعا بر کسی دمیدن بر کسی مدح گری و مدح گستری کردن ستایش گری و ثناگری کردن
کور سواد بمعنی آنکه خواندن نداند سیه شدن سواد بخلاف آن صرف آزمودن و صرف دیدن هر دو
یک معنی مصرفه کردن در میکده مخمور ماندن بمعنی بی نصیب شدن کاروان بر باط بردن
بمعنی رسیدن بمنزل مقصود فسانه سازی کردن مشتعل شدن کار گر شدن هر کار بوقت
خود بمعنی مهیا شدن کار بخت بودن مشکل شدن کار گره شدن هر کار بوقت خود پیش

کارکشائی کردن بمعنی مشکل کشائی کردن چارہ گری کردن پرستش کردن وسبب را فراموش کردن
کنایہ از ضلالت ستایش سرائی کردن بمعنے مدح کردن فراخ دست بمعنی کریم ہنگامہ طرازی کردن
نفرین بمعنی بددعا خواہش شدن بمعنی خواہش شدن چون یخ فسردن از جنبیدن سر بخبر گرفتن بمعنی پرسیدن
خبر و تواطہ کردن کجائی بمعنی در چہ خیالی زخمہ کاری بردن مطرب ستم گلفشان کردن تربت کسی
تیمار بمعنے احوال گیری و غم و مداوا کردن بمعنی توطن گزیدن پی آوردن بمعنے سراغ یافتن کافر قافیہ
سخن در کلام استادان آمدہ سپندیار مخفف اسپندیار کہ نام پہلوانی بود بدسرشت بمعنی بدذات ۔
بساط افسردہ بمعنے بزم غم کلید کشائش بدست آوردن و راہ پیش گرفتن بمعنے روانہ شدن براہ وطن
معشوق گرفتن مسیحائی مریم نظم گستر و سخن پیما ہر دو بمعنے شاعر افغانکدہ جرس افزودن از اندازہ خود
پاکشیدن بفتوای انصاف کار کردن کشت زار ہر کار فرو بستہ غلط کاری کردن زبان آور بمعنے
شاعر کار بستن بمعنے کار کردن سرگشتہ شدن چون حلقہ در طریق عجز پیمودن خیال بازی کردن
سر در زمین نہاد بمعنی شخص متواضع سیلی خاک و باد خوردن بمعنے آوارہ گشتن نجار و خاشاک مشغول شدن
از گلستان بالا طلبیدن و اوج پوئی کردن ہر دو بمعنی ترقی طلب شدن از شغل تہی نشستن بمعنے
بیکار بودن تہی روی کردن بمعنے تنہا رفتن چون ہوا با ہمہ کس ساختن چون آب در ہر رنگ آمیختن
التماس کاری کردن بمعنی عرض کردن جادو سخن جادو بودن سحر از سخن انگیختن شگفت کاری فصاحت
نمودن سخن چون در مکنون راندن در رسلہ مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشہ فراخ
داشتن بمعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخسار قصہ از تکلف بے نہفت سبع خواندن بمعنی تلاوت
قرآن مجید کردن از اثر نظم زبان چند راصم کشادن پی بکمان بمعنی اشعار بازرو کوپال و غل گرانی پیش
نہادن بمعنے دغا بازی کردن غصہ راندن بمعنی غمگین شدن نقب زدن نقاب بمعنی نقب زدن
کار کسے را شوریدن بمعنی خراب کردن کار کوس رحیل زدن چون گل بوس
بر دست زدن بمعنے دست بوسیدن آزار کشے کردن بمعنے رنج کشے کردن
بالغ نظران بمعنی دانایان فرزند خصلت نیک خو بودن بمعنی خود از خود بینا گرفتن حریربافی نمودن
بمعنے ہنر خوب ورزیدن ہمراہ و ہمقدم بمعنے ہمسفر ہم آواز راہ نیز بمعنے ہمسفر خضر راہی کردن بمعنی رہبری کردن
اعتدال بازی نمودن بمعنی میانہ روی کردن در ہر کار میل بسرکشی کردن خورسندی بطبع بستن بمعنی

خوش شدن بقالی نشستن یعنی قناعت کردن نشانه گم شدن یعنی سراغ نیافتن نیم سیر بودن یعنی کم خوردن
اعتراف بعجز خود نمودن بر سوخته مرہم نہادن یعنی رحم ولی کردن به گردن کار خود درست کردن
خوشدل زیستن فرو شدن شکوه از کسی یعنی شکوه نکردن تخجیل دلی بمقام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
چیزی یعنی یاد داشتن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ و سایه یعنی شخص با شکوه عقد جستن
یعنی طلب کتخدائی کردن خواهش انگیختن و خواهش گری کردن یعنی خواهش کردن درم دار یعنی
دولتمند کسی را در نیم ره فرو گذاشتن یعنی بد عہدی کردن با کسی بیماری تیز عنان شدن یعنی مستعد شدن
بد آزاده سرشت بودن پیمان بستن یعنی عہد بستن براه وفا تیغ و شمشیر کوشیدن دل کسی بدست
گرفتن یعنی مزاجدان کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش یعنی
نرم شدن بعزم راه کوشیدن یعنی سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک بیانچی انگیختن یعنی ایلچی
فرستادن راه رستگاری یافتن و در برخ زمانه بر بستن یعنی ملاقات نکردن با مردم از نسیم نام نیک
خوشبو شدن جہان بمردمی طاق بودن مہمان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج تر از صدف
بودن آرزومند دانه چون خوشه بودن یعنی فرزند طلبیدن کام طفل بر داشتن و در شیر حرف وفا نوشتن
بشیر مہربانی پرورده شدن ہم لوح یعنی ہم مکتب بنام نیک منسوب شدن رنج از دماغ دوستان
بردن تیر تیغ ظرافت بسی قمع از جمال راز بر داشتن بطعنه سخن گفتن معروف ترین زمانه بودن در بہای
بہای چیزی پیدا کردن یعنی تعریف چیزی کردن پند تلخ دادن گل پرستی کردن یعنی دوست
داشتن گل ویران شدن کار دست زور نداشتن نازنین جوان یعنی جوان خوبصورت زبان
بنیک و بد کشودن یعنی سخت و سست گفتن بشمشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده دریافتن
یعنی دوراندیشی کردن مرد بی قافیه یعنی مرد بیکس اہل قبیله یعنی خویشاوندان سلام دادن یعنی
سلام کردن و تحویشی دادن کسی را بجامه فگندن گرفتن خون کسی گردن قاتل را عیب بزرگ
داشتن آہن سرد کوفتن یعنی کار بیفائده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرمن
بباد دادن یعنی عمر ضائع کردن دولتیان یعنی صاحب دولتان مرد بی پای یعنی شخص مضطر
شکوه مند شدن از کسی خزینه بید دادن بکسی کار بکام خود آمدن یعنی بکام خود رسیدن با شیدا و
رسیدن فال درست آمدن داغ حرمان بر دو داشتن مرد نہان پژوه یعنی دانا و جاسوس

نکتہ گیر بمعنے سخن چین بت گر بمعنے سازندہ بت رونق کار انگیختن و بیر عطارد نقش شخص گزیدہ بمعنے
شخص خوب آفرین خوان شدن بمعنی آفرین گفتن بلا بر سر خود آوردن نیکخواہ بمعنے دوست
زنہار خواہ بمعنے امان طلب و پناہ خواہندہ پی فشردن بہ نیرو بمعنے خوب چسپیدن با باد صرصر
چراغ گشادن بمعنے غرور کردن و برباد شدن تیر وزن بمعنے وقار مرد مردم شناس بمعنے
معرف و بخشی فوج سوقہ بمعنے بازاری خدا آزمائی کردن بمعنے توکل بخدا کردن و طالع آزمودن
نفرین رسیدن بکسی بمعنی بدبختی رسیدن بکسی و اثر کردن دعای بد چون تیغ گوہر بانی کردن گرہ
اور از نہفتہ باز کردن مرد پوشیدہ راز نپذیرندہ مہر شدن بمعنے متابعت کسی را از جا بر انداختن
بمعنے معزول کردن دخل بمعنے خراج و باز یافتن و دوستی جستن روز کور بمعنے بی عقل عذر ساختن عمر
پژمردہ را نو کردن پی بر پردہ راز بردن بمعنے واقف راز شدن از خود شمار گرفتن بمعنے مغرور شدن لشـ
ترکی کردن بمعنی سرکشی کردن در خرچ بر خود بستن بمعنے مسکے کردن بیہودہ خواری بمعنے بسیار خوردن
جہان در شکم مرکب انداختن بمعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن سر بزرگی بمعنی سرداری
قدر خود از زمین بوس کسی فزودن آزرم نگہداشتن تحفہ ساز کردن بمعنی مہیا کردن تحفہ سپر از کاغذ
ساختن کنایہ از کار عجیب کار سنجیدن بمعنی کار کردن جنیبت کش بمعنے سائیس شوم پی بمعنے
نحس قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاہی رسیدن از دہستان و از کار خیر آلودہ کردن
خاک بلب بمعنی خاک بوسیدن زمین را از اندود کردن بروی بمعنی روی بر زمین نہادن بسیار
کردن بخوبان ہمت بکاری دادن پوشیدہ روی کردن بمعنے شرم کردن شوریدہ راہ بمعنی گمراہ
بت از خارہ انگیختن بمعنے بت را درست کردن از سنگ نقش بر خارہ بستن نیز ہمین بمعنی ریختن
طلسم بمعنے شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل راندن بمعنے طی کردن چند منزل از آسیب
راہ بر آسودہ گشتن بمعنے تمام شدن سفر اندیشہ پائی کردن بمعنی نترسیدن مرد نا دیدہ رنج بمعنے
نازپروردہ سست پای و پیچیدہ دست ہر دو بمعنے ناتوان رخت بیرون بردن بمعنی سفر کردن فرمان
از دست رہا کردن بمعنی فرمانبرداری نکردن گرد گرد کردن بمعنی جمع کردن رہ شناس بمعنے بلد آرام
سازی کردن کشتی کش چارہ ساز بمعنے ملاح در کام شیر رفتن بمعنے مردن رو پاک برتافتن از جہان
بمعنے بکلی ترک دنیا کردن و در خط گاہ [illegible]

مصیبت رسیدگان سرگذشت بر سر گذشتن طلسم پردازی کردن چاره پردازی کردن آزگری کیمیا شدن
انجام میوه چیدن میزبان مهمان نواز بیکر دبه مرد عجمی دوان داشتن رفتن سلامت از پیکر بمعنی بیمار
شدن دو اسپه قاصد فرستادن بمعنی تعجیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن بمعنی تراشیدن خط
و بروت یاریگری کردن بمعنی مدد کردن چاره گری کردن بمعنی مداوا کردن نیش را از جان گرم نیز
بمعنی آرامیدن از دوش نالیده تر شدن عاشق و غیر آن از غم گداختن تن کسی را از سوز و درد صعوبت
دادن بمعنی تسلی کردن کسی جاویدپای نام بمعنی همیشه بودن نام عزلت نشینی کردن بمعنی گوشه گیری کردن
محمل کش آدمی کنایه از نفس ماتم گر عطر را پیرهن سالی کردن بخشش گری کردن جامه دسته کردن آز
غم سررشته کار پیدا بودن دلخوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان خنجر زبانان شیوه
زبانان بمعنی شاعران و فصیحان درس آموختن لازمی و متعدی گستاخ رو بمعنی بی شرم به تنهائی خو
گرفتن چون عنقا همت پرواز کردن رو بخلوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی خدنگ از
شست جوانی افتادن بمعنی پیر شدن مرد هوسناک فرخ گوئی کردن بمعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بصد دل عاشق شدن باد در بروت داشتن بمعنی تکبر کردن دندان
از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن بمعنی مردن با هر کس در امیر بودن بمعنی موافقت کردن با هر کس
ضایع روزگار بمعنی شخص بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آب ار گفتن از نشاط سبزه می سرخ خوردن
بکار خود فرو رفتن بمعنی متفکر شدن گناه رفته بمعنی گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
بوی شیر آمدن کنایه از طفلی و نادانی مدآدر رفته الله بمعنی فرزند نیا بمعنی جد گرم گو بمعنی سخن خوب
گوینده میل بمرکز خود داشتن هر چیزی هنگامه سرد کردن شگفتی ها دیدن بمعنی دیدن عجائبات
بر کردن نخچیر پرواز کردن بمعنی ره سبزی سنگر تیز کردن بمعنی از رنج آزاد شدن از خود مرکب بردن
وراندن و تن خود در گوشه گذاشتن هر شه بمعنی بیخودی جادو بمعنی سحر و ساحر دست مزد بمعنی مزدوری
پی ماست و استخوان بوسیده شدن از پیری گران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیده دم
از مشرق پدید آمدن بمعنی سفید شدن موی سر متعهد بودن کسی با کسی هر دو بزرگی بدست آوردن بمعنی
حاصل شدن علو مرتبه نیر سیده سخن یاد کردن بی تهاز وداون بمعنی بسیار بخشیدن او در دور از کار
کردن مرد ناخوشنده پند بمعنی سخن ناشنوفن زدن بمعنی فریب کردن تعلیم گر بمعنی استاد و پذیرا شدن

جنی قبول کردن از یاد بردن بمعنے فراموش کردن تنگنامی نکونامی کسی را گرامی کردن بمعنے معزز کردن
کسی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن بمعنے اعتبار کردن خرسی ساز کردن یعنی خوش شدن حریفان
غربت گرای بمعنے مردمکان و سفر کردگان بفال نیک زادن کسی همی و سنگ بر طرف جو ریختن در بزم
میخواری آباد گشتی شدن بمعنے بسیاری خوردن فرزانه فرزند بمعنے فرزند دانا فرزند شایسته فرزند بایسته
هنرهای نغز کار بردن شغل سنج شدن بمعنے شغل کردن رهای پلنگ آوردن بهادری هنرنامی شدن هرجه
کردن مرد آسان نیوش یعنی شخص بسیار شنوا چیالش گر بمعنے شتابی کننده تیرگذار بمعنے پاسبان
آشنای دور و یعنی آشنای منافق یکزبان و یکدل بودن دو کس بمعنے موافق بودن دو کس نعل در آتش
نهادن یعنی بیقرار کردن استخوان خورد گشتن بمعنے ریزه ریزه شدن استخوان بر خود چون آهن پیچیدن
هوش از تن بردن یعنی بیهوش کردن سپاس نهادن یعنی توصیف کردن با آهنگ در آمدن یعنی با خوردن
سر بر زدن پلاس از پرنیان بمعنے کار عجیب نیاقی کردن یعنی نگهبانی کردن فکر با اندیشه فرو بردن و شکوهیدن
هر دو یعنی ترسیدن زنهاری شدن بمعنے پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز همین معنی تهنیت ساختن
بمعنے مبارکباد دادن دعا تازه کردن یعنی دعا دادن بخود کامی ایام را سوختن بمعنے بخیر بودن سرداری
از ملک بسبب عیش و عشرت پیغام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بمعنے جواب سخت شنیدن
از کسی بر پشت خر رخت بستن بمعنے کوچ کردن در کار پیچیدن یعنی مشغول کار شدن کمر به بیداد خود
بستن یعنی بر خود ظلم کردن تیره اختر بمعنے بدبخت کار تباه شدن دشمن خانگی داشتن فال همایون زدن
از کار کسی بیرون آمدن یعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر یخ زدن یعنی گمنام کردن کسی فریب خوش
دادن یعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بمعنے بسیار خشم بر کسی کردن بیرون
آوردن کسی از دعوی همسری کرم کینی کردن جامه کن بمعنے دشمن پیرا بوده مغز بمعنے بسیار پیر پیراستانیدن
بمعنے ترسانیدن در اول قدح دُردی پیش آوردن بمعنے دغا کردن مردم شرم گداز یعنی مردی شرم
نصیحت گداز یعنی ناصح از راهی بردن کسی را بمعنے بی عقل کردن کسی را پیر آزرده پشت یعنی پیر گوژ پشت
در خاک شور تخم افگندن کنایه از بیحاصلی گرم شدن بمعنے خشمگین شدن کلاه از کسی ستاندن بمعنے
غالب شدن بر کسی دو کسی بچاه افتادن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرمی بکار آوردن طفل نا تجربه
کار خوی کردن بمعنے ایذا دادن خشم جگر جوش بمعنے خشم بسیار خام خوئی کردن یعنی طفل مزاجی کردن

کینه بردن از کسی بمعنی ترک کینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افگندن کنایه از زیان سر خود کردن تیغ
بر پای خود زدن بمعنی خراب کردن کار خود کسی را از خار بردن بمعنی بخشم آوردن کسی را برات سهیل از
یمن دادن بمعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن کنایه از کار عجیب غرور آراستن بمعنی غرور
کردن رهزنی کردن دیو کسی را بمعنی اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و طالع بین و آگاه کار
ستاره ها بقیاس و مزاج شناس انجم افلاک و اختر شمار بطالع تیره هی ستاره شمردن اختر سگال
بمعنی منجم علم فلک دانستن بمعنی نجوم دانستن مهندس نامی بمعنی هندسه دان مشهور و اختر شناس و رصد بند
سپهر و رصد انگیز و از نفلع شناس و از روی غیب نقاب کش بدانست زیج و اصطرلاب و سپهر شمار و
وقت شناس و رصد دان و هفت فلک و رشت خضر دارنده و رصد بند همه بمعنی منجم کند گر و خانه گر و بنا
و عمارت ساز و خورده کار و پرچین کار همه بمعنی معمار سیمیار و تیشه و معمار نامی چین نسبتی از شهر گرفتن
در ساختن بنا برای فرخی شب تک رو بمعنی شخص پاک و پاکیزه سنج ورع اکتساب زاهد ساحلی بمعنی زاهد
خشک شب زنده دار صائم الدهر بمعنی مدام روزه دارنده مرد صوفی منش ورع کیش بمعنی
پرهیزگار مفتی صلاح آئین داور پرست بمعنی اهل اسلام عیسی نفس بمعنی ولی کامل که مرده را زنده
کند ساز بینوائی زدن بمعنی گدائی کردن غنچه شدن دست سائل از گل خیر سخاوت گلخن نشین بمعنی
فقیر توبه در رهن باز کسی بودن سبحه سنج بمعنی تسبیح خوان گوشه گیر بمعنی درویش قبله پرست بمعنی مسلمان
مرد فرشته نهاد شخص عزیز زمین را تخت و خورشید را تاج دانستن در عالم قناعت آزاد طبع بودن
شکستن هوا و هوس پیر یگانه مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افتادن درویشی بمعنی
مقصود شدن درویشی پیر خلوت پناه ایزد شناس بمعنی درویش خلوتی خانقاه بمعنی زاهد دریوزه
گرد دریوزه گر هرزه بمعنی گدا مسجد بان بمعنی اهل اسلام خاک نهاد بمعنی شخص متواضع صادق نفس
بمعنی ولی فتوی نویس شرع بمعنی مفتی گدائی حریص زنده دل بمعنی ولی بقرب توحید بودن اولیا
گدیه خوی دریوزه گر قائم اللیل بمعنی شب زنده دار پاک دامن بمعنی نیکبخت و پارسا مرد فرشته پیوند
مرقع پوش بمعنی گدا سالک راه بمعنی فقیر مرید بی مراد خدا دوست بودن خدا شناس بمعنی و هم
هم آغوش بودن فقر با کسی درویش بی سوال پارسائی بی قیاس داشتن شیخ الشیوخ نور خاکی
گشتن شخصی گداند پاک دل بمعنی ولی جهاندیده بمعنی سیاح ولایت امین کنایه از فقر فقیه طاعت اندیش

...یه حیله آموز اہل دم بمعنی صاحبدل مرد دین پرور فرشته وش بمعنی ولی و عابد نقاش نیشکر قلم بمعنی مصور
...پیرین رقم درنگ کاری و نگارندگی استاد بمعنی بودن چون صدف آب را گره بستن به نقاشی رسام
...یشته پیا بمعنی مساح صورت آرا بمعنی صورت کاری کردن و بمعنی صورت نگاری کردن چهره طراز
بمعنی مصور نقش بند بمعنی مصور حلقه کش بمعنی غلام دست بهم بستن بمعنی مودب شده استادن بنده مورث
پرور بمعنی ملازم و غلام چون بنده روغن درد پنهان شدن در حجره نخاس و برده پرور بمعنی
برده فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر کمر بندان بمعنی ملازمان و غلامان خط
سلسل بهلوکی دادن کمر در کمر استادن غلامان سیاه رنگ چون قطران بنده افگنده بمعنی بنده کمترین
کمر بسته بمعنی غلام و خدمتگار داغ بسری کشیدن بمعنی غلام کردن کسی را داغدار تسلیم بمعنی غلام بنده
صاحب نواز بمعنی بنده وفادار درم خریده بمعنی غلام و کنیز و وشاق بمعنی غلام ترک و سفته گوش و گوشه
سفته درہمی و مملوک و نرم کردن و خدمتگر و هندو بمعنی غلام و چاکر خیل خیل غلامان خطائی غلامان
زرین کمر گوهری و گوهرشناس و جوهری همه بیک معنی نقاد و صیرفی و صراف هرسه بیک معنی زهره کابین
بستن با سهیل بمعنی ازدواج زن و شوهر نیکبخت پیرایه عروسی راست کردن پیوند ساختن بمعنی
کتخدائی کردن همسر بمعنی شوهر عروس پرست بمعنی مطیع زن زهره را با عطارد سپردن بمعنی کتخدائی کردن
خوبصورتی و ناخوبصورتی بدآمادی کسی ارجمند شدن کدبانو بمعنی زن مالک خانه زن خواستن بمعنی کتخدا
شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن بمعنی خوب خدمت خانه کردن دل بردن سپردن زن بزادن رسیدن
زن پیوند پاک جستن بمعنی زن پرهیزگار خواستن و بمعنی کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن
جفت حلال کردن بمعنی نکاح بستن کسی را بجفتی پسندیدن در شاهوار در صدف رحم داشتن
بمعنی حامله شدن زن باردار شدن زن و بار در شدن و باردار بودن همه بیک معنی پرده گیان بمعنی
مستورات بلاکش سفر بمعنی زلیخا زن خیال فریب خار و بیان گر اہل پرده بمعنی مستورات کنیزان خلخی
و کنیزک خطائی کنیزک چون پری عجوزه خام بمعنی پیرزن نادان شیر مرد بودن بساز زن اهرمن طبع
ماشطه بمعنی مشاطه چون دایه دلسوز بودن سر گشادن کنیزان و غلامان بمرگ صاحب خود کنیزان مرغ
را بخود مائل کننده دو پستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیرزال شهر دو پستان چون دو خیک
آب رفته + نزار تو زور از تن تاب رفته + دو رخ چون جوز هندی رشته رشته + چو حنظل هریکی

زہری سرشتہ * نہ ہمعنی خرگہی ببروی بستہ نہ دندان مکید وار یخ شکستہ * گر انجافی کہ گفتی جان بنودش
دہانش دریکی دندان نبودش * یاسمن برنفشہ سپیدان یعنی پیر شدن دہقان فصیح وظفر کش
مثال مشہور ودانای سخن گذار ندجرف حسب حال وخیال از پردہ نمایندہ وگذارندہ گنج ونقشبند
سخن وانگشت سخن سرایان وتاریخ نویس وگویندہ حکایت نغز ودہقان وفرزانہ سخن نژاد صراف
سخن وکہنہ تاریخی وتاریخ دان دیرینہ وسازندہ ارغنون وغواص جواہر معانی وجوہری وجہان دیدہ
دہقان پیر وفسانہ پرداز صاحب خرد دیباچہ نگار ودیباچہ سرا وصل پیوند علاقہ در گوش
گیتی را از گہر پرکند ودستان زن خوش لہجہ وگوہر آمای گنج خانہ رواتب وجادوی سخن پیوند
وعقد پیوند وتیرہ ہندہ احوال سرپست ہمہ بمعنی راوی ونیز بہمین معنی تہمدر ابجلوہ کشیدن بمعنی
روایت کردن ودستان جوی کردن پرپروانہ شدن دست طبیب از نبض دیدن عاشق
بجنگ وچارہ سگال وچارہ اندیش ونبض دان ونبض شناس وچارہ گر وچارہ پذیر
وقیاس گیر طبع ودانای مزاج تر وخشک وقارورہ دان وقارورہ شناس معنی طبیب طبیب
عیسوی ہوش شکاری خام زبون گیر بمعنی صید لاغر شکارکن شکار زن وصیدکار ونخچیر زن وصیاد
ہمہ بیک معنی زبون کش بمعنی صیاد صید لاغر کشندہ آہو انگیختن بمعنی شکار کردن دام انداختن
بیرون گرفتن دام از اسیران یعنی رہا کردن اسیران وندان از شکار بر کردن بمعنی ترک شکار کردن
بند وبس برکسی بستن بمعنی مقید کردن کسی بشکنجہ زنجیر کشیدن دشمن غدار بمعنی دشمن مکار
فرومایگان دہر بمعنی سفلگان دشمن بد نہرہ دشمن کمین توز بدآموز بمعنی گمراہ کنندہ فرومایہ گوہر
بمعنی سفلہ صرف گوہر بمعنی کم اصل خذف لعل نما بمعنی سفلہ مرد آدمی صورت کاہل کرم بمعنی شخص
حیلہ گر در تجسس سیہ نہاد بمعنی بدبخت بد گوہر بمعنی بدذات خصم جانی ہجوم مدعی شدن بد اندیش
وبدخواہ بمعنی دشمن خصومت خام داشتن جا ید دست یعنی دوست پیچید کان مکتب نکوسگالی
نافہ بو بمعنی ندیم خوب دوست یکرنگ نیک اندیش وہمنشین یعنی دوست سرو پیرا وسمن کار وگدیور
گل پیرو وگل دوست چمن پیرا وگلشن آباد وچمن آرا وگلشن پیرا ہمہ بمعنی باغبان مساحت گر
ومساح آب پیما ہر دو بیک معنی سحر سنج بمعنی شاعر وسخن پرور نیز بہمین معنی فیطل پادشاہ روس ووالی
ایجاز قبا واصطرخی سہیل خراسانی نژاد ونام پہلوان مردی جیپال چین فغفور چین قدرخان چین

کوخان حکم بودن کسی بر کسی درکاری بمعنی مختار کار بودن رگ زن بمعنی فصاد سحور بمعنی ساحره شناس بمعنی بلد و پیا بمعنی ...

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب سراپا انتخاب در بیان اصطلاحات غرائب و فوائد عجیبه و محاورات غریبه از کتب
معتبره اوستادان سلف و خلف که در فنون نظم و نثر گوی سبقت ربوده اند و مسند و مستند اصحاب
فصاحت و ارباب بلاغت بوده والحق مؤلف کتاب هذا از چندین کتب که تفصیل بتسمیه زده کلک جواهر سلک
میگردد دوان انیست خمسه نظامی گنجوی و کلیات و دواوین شیخ محمد علی حزین و کلیات و دواوین
و بوستان سعدی شیرازی و یوسف زلیخای مولوی جامی و یوسف زلیخای ناظم هروی
و قران السعدین و دیوان امیر خسرو دهلوی و دیوان و مثنوی ظهوری و [illegible] تبریزی و دیوان مولانا
نظیری نیشاپوری و منتخب تذکرهٔ علیقلیخان شش انگشتی و انشا و دیوان و رقعات و دو افسانه
نواب میرزا محمد حسن قتیل مرحوم مؤلف نسخهٔ هذا و [illegible] فیضی فیاضی و دیوان ولی دشت بیاضی
و دیوان شرف قزوینی و دیوان میلی هروی و دیوان وحشی و دیوان بابا فغانی
شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر نجات گیلانی و دیوان نور العین واقف و مثنوی
سراپا مولانا مهری و دیوان هلالی و دیوان محتشم کاشی و منتخب دیوان اهلی خراسانی و حدیقه
حکیم سنائی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاهی سبزواری و منتخب دیوان
[illegible] بهانپوری و دیوان نواب عماد الملک آصف جاه نظام تخلص و برهان قاطع و فرهنگ رشیدی
و مجمع الامثال فارسی و منتخب النفائس و دیوان مولانا اهلی شیرازی و دیگر کتب لغات چیده و بر آورده
گردیده در ماه اکتوبر سنه [illegible] ع مطابق ماه شعبان المکرم سنه ۱۳۱۱ هجری در مطبع نامی منشی نولکشور
ملبس بلباس چاپ پوشیده بر عرق ریزی تمام اندیشه و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیما
آفرینها گفت و مقبول طبائع صاحبان فراست گردید فقط

قطعهٔ تاریخ طبع ریختهٔ خامهٔ جامع علوم عقلی و نقلی جناب مولوی سید محمد صادق علی غالب لکهنوی سلمه الله تعالی

ده ماه کامل اندر تحصیل این لآلی		از بحرهای منظوم بر داشتم مناسب